بدان اجرام سیارات بی ریب
لطیط خجسته هنر از ریب
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
موضوع
شماره قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۶۴۹۱
۵۰۷۴

كفاية التعليم في علم التنجيم

للخواجه ظهير الملة والدين ابي المحامد محمد بن مسعود بن محمد بن الزكي الغزنوي الفه

سنه ٥٤٢

كفاية التعليم في علم التنجيم

تاريخ تصنيف ٥٤٢

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۲

وشرح صد كلمه بطلميوس نزديك بترجمه

سنه ١٠٨٨

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که آفریدگار است

شکر و سپاس خدایرا که آفریدگار است بنخایل حاجت و آفرینگار بدلایل حجت پیدا فرید آسمان و زمین را بقدرت از روی وجود دست کرد آسمانی و زمینی را از نقطهٔ عدم در دایرهٔ وجود و درود بسیار و ثنا و شمار بر صدر و بدر دین و دولت و بهتر و مهتر دنیا و آخرت محمد مصطفی پیغمبران و بر آل او که مشعوای جهانیانند و بعد چون اغلب کتاب العبد محمد بن مسعود بن محمد الملقب بقطب الدین المعروف بالعلامی الشیرازی غفر الله لهما و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بر آن مشتمل بود که هر مصنف که کتابی تصنیف کند باید که در اول وی هشت مقدمه بکار دارد اول آنکه بگوید که این تصنیف بهر ای کدام نوع علمی میکند از انواع علوم برای آنکه انواع علوم بسیارست و هر نوعی را اغلبیت و کاری دوم آنکه نام کتاب چنان کند که از کلی غرض کتاب خبر دهد و ارکان غرض یعنی اقتوف افتضه برای آنکه معلم غرض از نام کتاب بداند سیوم آنکه نام خود یاد کند تا بدانند که او کیست و این تصنیف بوده یا نه چهارم آنکه غرض کتاب بیان کند برای آنکه هر متعلمی را در تعلیم کتاب با غرضیست پنجم آنکه منفعت کتاب باز نماید برای آنکه طلب غرض برای منفعت ششم آنکه بگوید که در کتاب سخن بچه طریق خواهد راند تا متعلم زود بغرض رسد چون بران طریق و نیز سخن هر علمی بطریقیست هفتم آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم مشمر باشد و بخواند

۳

که از غرض باز نماند هشتم آنکه نامهای علم کتاب پیش خاطر آرد پس آنرا قسمت کند تا اقسام او معلوم شود و متعلم در نیفتد

و بعد از این هشت مقدمه در اول آن کتاب روی بپیدائی آرد و ما گفتیم ما بنگر علم این کتاب علم نجوم است و نام کتاب کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم و نام مصنف محمد بن مسعود بن محمد الملقب بقطب الدین الشیرازی المعروف بالعلامی غفر الله لهما و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و غرض کتاب شناختن هیئات احکام است لیکن از هیئات آنچه مبتدی را بکار آید برای احکام و جز آن تعرض نکند و از احکام آنچه مبتدی را بکفایت باشد بدان سبب که مقصود از تصنیف این کتاب تصحیح احکام است و منفعت این کتاب آنست که چون مبتدی از علم هیئات این کتاب بیاموزد تا در گردد و هیچ آنچه منتهی را بکار آید نخواند و چون مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب بیاموزند از کل کتب احکام مستغنی گردد و وقت ایشان ضایع نشود و بر استخراج هر علمی که خواهد بطریقی هر چه استوارتر و آسانتر و وقت خواندن این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که در این کتاب بهایت تعلیم است متعلم علم هیئات و احکام را و نهایت تعلیم متعلم احکام را و وساطت تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست قضیه ای بگوییم تا ماهیت وی دانسته شود پس اقسام وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد پس مثال هر قسمی بیاوریم تا کیفیت وی دانسته شود و هر چه موجز تر تا حالت نماند و هر چه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار نماید و قسمت این کتاب او جنس است و هر جنسی را انواع و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را فنون و هر فنی را ضروب و هر ضربی را مقالات و هر مقالتی را جمل و هر جملی را تفاصیل و هر تفصیلی را ابواب پس هر حاجت بر جمله قسمت که میشود تا بکار آید چنانکه اگر حاجت بیان سخن در قسم اول که جنس است سپری شود بقسم دوم رفته نیاید و اگر سپری نشود همچنین قسمت که می آید تا بکار سپری شود باشد که بیشتر از قسمها را فصل فصل که شود در برای حاجت چون

این مقدمه‌ها بیان کرده شد و توفیق خواسته آمد از آفریدگار باحاجت و آفریدگار را بحجت حاجت

حجت جلاله بر تمام شدن این کتاب باتمام صواب و فصل خطاب فانه نعم الموفق والمعین و اکمل

رب العالمین جنس اول در علم هیات پیش از انکه در بیان علم هیات شروع کنیم باید که حد علم نجوم

بگوییم و بعد از آنکه علم نجوم کلیست و علم هیات جزوی از او و حد علم نجوم آنست که گوید علم نجوم شناختن

احوال اجرام علویت از روی کمیت حرکت ذات و کیفیت تحریک ایشان اجسام سفلی را برای

کون و فساد و پس شناختن آن احوال از روی کمیت حرکت علم هیات است و از روی کیفیت تحریک علم

احکام و علم هیات دو نوع است جزوی و کلی جزوی شناختن هیاتیست معین بزمانه مخصوص یکی

که مدار این بر حساب زیجهاست و مدار زیجها بر رصدها و کلی شناختن هیاتیست مطلق از زمان

و مکان و بیان او در جنس اولست از این کتاب چنانکه بیان او میکنیم اما میگوییم اجرام علوی

دو نوع است فلکها اند و ستارگان فلکها کویهایی میان تهی اند در هم نشسته مجموعه در میان

تو برو تو چون تو یهای پیاز مثلا و هر یک را سطحیست معین بر قدر بزرگی و بزرگتر همه بلندترست

از زمین و آن کوی هشتمی کیست از جمله نه فلکها هشت هست ستارگان کویها میان

هر نوزده کوی ابتدای کره خواننده تمامی ستارگان که منجمان دریافته اند ایشان را از دور

و در پس یکدیگر تا امروز یکهزار و بیست و نه ستاره هست و از آنجا که یکهزار و بیست و نه ستاره را

ثابته خوانند و جای ایشان همه کره هشتم و هفت را ستارگان خوانند و هر یکی را از این هفت نامیست

و کره نام اول نهاد کره او اولست و خود هشتم و نزدیکترست بزمین و نام ۲ عطارد است

کره دوم است و نام ۳ زهره ست کره سیوم است و نام ۴ شمس ست کره چهارم است و نام ۵ مریخ ست کره پنجم است و نام ۶ مشتریست کره ششم است

و نام ۷ زحل ست کره هفتم است و خدای تعالی این هفت کوکبی را سموات خوانده است

و تسمیه هشتم را کرسی چنانکه در تنزیل عزیز آمده است وسع کرسیه السموات والارض و بدان دلیل

گرفته اند که هشتم آن هفت کره را بمیان خود گرفته است و در میان خود که تنزیل عزیز بیان میکند احوال

اجرام آسمانی از حرکات ایشانست و حرکت ایشان همه دوریست لیکن حرکت ستارگان در افلاک

چون دور ماهیست در آب و حرکت افلاک چون دور چرخ است بر جای خود و آنرا حرکت وضعی خوانند

و ارسطاطالیس میگوید ستارگان در افلاک مرکوزند چون میخ در دیوار و این قول نزد جمهور

معتبرست فلک الافلاک فلک نهم باشد و فلک اعظم نیز گویند و فلک اطلس نیز خوانند فصل اجرام

سفلی او نوعست عناصر و مرکبات ۱ عناصر چهارست ۱ آتش ۲ هوا ۳ آب ۴ خاک و جای

زمین مرکز کره قمرست و مرکز کره قمر مرکز هشت کره است زیرا که هر هشت زیر یکدیگرند تو برو

چنانکه میان ایشان هیچ خلایی نیست و هر یک را سطحیست و مرکز هر هشت و مرکز عالم خوانند و جای

آب زیر زمین است و جای هوا بر روی آب و جای آتش بر روی هوا و زیر محیط آتش کره قمر پیوسته

بمحیط وی و چون همه در میان کره قمر مدور است پس شکل کلی همه نیز مدور آمد و کره وی هفت

عناصر آنست که در جای خود باشد و اگر جزوی از یکی حرکت یابد بقهر او از جای خود برود و چون قسر

از او زایل شود باز جای خود باز رود و بطبع بحرکت استقامت تا برای آنکه مستقیم سبک کره تر از نوع آست

۱ مرکبات از عناصر سه گونه آمد معدن و نبات و حیوان و جز جای هر سه میانست که بر روی زمین باشد

حیوانات تا بجایی بمانند پس حکمت آفریدگار چنان ساخت که بعضی از کره آب در رفت در کره زمین بسبب

نزدیکی دریاها و بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب بنیمی از روی زمین برهنه گشت از آب برای

جای این مرکبات و بدین سبب کره آب بر زمین هرود بمنزله یک کره شده خاصه در نقطه معتدل حیاتی

و چنان کره هشتم را افلاک الافلاک خوانند

و فلک اعظم نیز خوانند نهم

و میان کره هشتم و افلاک الافلاک را فلک اطلس خوانند

و این قول مردود است

همه در جای زمین م

بسبب سایه برای انکه سایه هر دو یکی میشود در شب که بر صرع دسوی آسمان دکسیاهی شب ازان میباشد
وصورت هر یک از جملهٔ دوازده گرهٔ علوی وسفلی که همه عالم آنست نگاشته آمد برای زیادتی تفهیم احوال
عناصر آمیزشت بریکدیگر بغیر از تحریک افلاک وکواکب برای ترکیب مرکبات واحوال مرکبات
کون وفسادست هم بغیر ازان تحریک وصورت دوایر موهومه ثابت نیست **فصل** چون مرکز
فلک باشد از میان دایره یا گره که دوری میان دو میان محیط آن دایره یا گره از هر جانب که بنگری یکسان باشد
چنانکه نگاشته ایم یکیست پس جای مرکز در غایت سفل باشد وجای محیط در غایت علو وچون زمین مرکز
آسمانهاست وآسمانها محیط زمین پس جای زمین در غایت سفل باشد وجای آسمانها در غایت علو
وچون آتش وهوا سبکتر از خاک وآب وحرکت سبک از سفل باشد بعلو وزمین وآب
گرانتر وزمین گرانتر ازآب وحرکت گران از علو باشد بسفل پس حرکت آتش وهوا از سفل
آمد بعلو وحرکت زمین وآب از علو آمد بسفل وان سبب گران اند وحرکت گران بسوی آسمانها نباشد
نه از سفل آمد بعلو ونه از
علو بسفل از ان سبب که
سبکند ونه گران از ان سبب
هم بر علو آمد هم بر سفل
از انجهت که دوریست
وچنانکه جوم مرکز اد جنب
دایره مقداری سخت اند
همچنان جوم زمین هم از جنب فلک الافلاک نیز مقداری سخت اند کست برای انکه زمین مرکز فلک الافلاک است

بحقیقت فلک الافلاک ذات محیط ایست دیگر افلاک بذات فلک الافلاک قایمند وبحرکت وی متحرک
از انجهت که بمنزلت توابعی وبندند **فصل** وچون زمین مرکز فلک الافلاک وفلک الافلاک محیط
وقوام محیط بمرکزست چنانکه قوام مرکز بمحیطست برای انکه وجود یکی صورت نبندد بی وجود دیگری
پس چون سبب هیئات افلاک وکواکب مشتملست بر هیئات زمین پس علم هیئات بر قسمت
یکی قسم هیئات افلاک ودیگری قسم هیئات کواکب سیوم قسم هیئات زمین واگر قسم هیئات زمین را
در پایان پیشتر یاد کنیم دران بسیار فایده باشد وهر کس که خواهد تا علم هیئات بر ایرمان بداند اما گفت
وعلم باید دانست یکی علم هندسه از کتاب باصول که اقلیدس فراهم آورده است ودیگر علم عدد
از کتاب ارماطیقی که ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد تا علم احکام نجوم بداند
اورا نخست دو علم باید دانست یکی علم طبیعت عناصر ودیگر علم شریعت عادات چنانکه بطلمیوس
میگوید در کتاب ثمره **پس بصل الی الحکم علی تمزیج الکواکب الا العالم بالاخلاق والمزاج**
الطبیعی وپیش ازانکه در علم هیئات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان چیست
وخواص عامه چیست تا متعلم از غلط نبفتد وقول عامه از محققان بشناسد وقول محققان آنست
که فلک دایره ایست محدب که معین شود بسببی از دوایر که مجوف در وهم دوایر متصل است
در هر سو که در وی تامل کنی پس هیچ یک ازین دایره ها که دوایر متصل است هر دایره که معین شود
ازان دوایر بسببی از اسباب آن دایره را محققان فلک خوانند وعامه تمامی گرد فلک خوانند
وبدانکه اصطلاح منجمان در قسمت اجزای دایره آنست که هر دایره را که بقسمت آن حاجت افتد
بسیصد وشصت قسم کنند وهر قسمی را ازان درجه خوانند وجزو نیز خوانند وهر درجه را شصت قسم کنند
واز اد دقیقه خوانند وهر دقیقه را شصت قسم کنند واز اثوانی خوانند وهر ثانیه را شصت قسم کنند

والاشراجات ل

مقدار قسمی ازان درجه وجزو نیست وجزو نیز

و آنرا ثوالث خوانند و همچنین تا عاشر و چون علم هیئات مرقسم آمد اول هیئات زمین
دوم هیئات افلاک سیوم هیئات ستارگان پس این جمله را سه نوع کردیم نوع اول
در هیئات زمین زمین یکیست چون گوئی یا بند انها و بند انهای وی کوهها است و جایهای
که بلندی کوهها کل از ژرفی دریاهاست و ژرفی دریاها برای آن آشکارا
ژرفها فرا هم آیند و بعضی از اجزای زمین در روند و بدان سبب بهری از زمین پیدا شد
از آب برای جای مرکبات و اگر این حکمت آلهی نبودی همه زمین زمیان گرد آبادی
چون بودن زردهٔ خایهٔ مرغ درمیان سپیدهٔ وی بدان سبب که جای زمین زیر آبست
و دلیل بدان که اگر پارهٔ آب و پارهٔ خاک در کوزه کنی و بجنبانی تا درهم بیامیزد پس از ساعتی
خاک زیر آب رود و آب زبر خاک بایستد همیشه همچنین خواهد شود و جای هوا زیر آبست بدان دلیل
که اگر مشکی را بدمی تا پر از هوا شود و سرش ببندی پس او را زیر آب بری چون رها کرده شود
در روی آب آید و جای آتش زبر هوا است بدان دلیل که آتش که میرود زیر هوا میرود و میل سوی بالا میکند
همیرود در هوا تا زیر هوا و زمین گیرد و چون زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها چون گویهای میان
تهی اند تو بر تو کرده بر گرفته پس زمین در میان همه جاست ایستاده است
بضرورة اگر از زمین راست اندک حرکت کند بر هر جانب که باشد سوی آسمان بر رود
بدان سبب که هر جانب او آسمانست و طبع او آنست که او سوی آسمان فرود آید یعنی سوی
آسمان بر رود چنانکه بر پنجانب که ما میبینیم که تمام آسمان گرفته است چون نیمهٔ که ما میبینیم
و آن جانب که نمی بینیم زیر زمین میخواهیم همچنان تمام آسمان گرفته است چون نیمهٔ که ما میبینیم
برای آنکه آسمان گوی میان تهیست و طایفه گویند بر آن جانب اند ما را زیر خود میدانند چنانکه ما

زمین گیرد و نیز هوا در هوا
فرو میرود بسبب خلاء مرکز
آتش فرو نرود همه

ایشان را زیر خود میدانیم از آنجهت که پایهای ایشان بر زمین است و سر ها سوی آسمان چنانکه
پایها و سرهای ما است و مثال ما و ایشان بر زمین چون مثال دو مورچه است که بر دو جانب
گوی چوبین هر یک دیگری را زیر خود پندارند از آنجهت که سر یک سوی آسمان نشیند و پای سوی گوی
فصل عامهٔ اهل اسلام بر انند که زمین هفت طبقه است و حجت این آیتی آرند خلق
سبع سموات و من الارض مثلهن و هر کس که علم نجوم نیکو داند و بداند که بعین آیه بالا آسمانهای دیگر
و زمین هفت است حجت بر است بر ایشان که زمین یکیست بدان دلیل که در هر آیات که خدای تعالی
زمین و آسمان یاد کند است زمین را بلفظ واحد یاد کرده است از آنکه یکیست و آسمان را بلفظ
جمع از آنکه بسیار است چنانکه اینجا یاد کرده است و در لفظ ارض که بعضی خوانند من است
و کلمهٔ تعریف آن الف و لام است که در آمده است و بدان سبب تفسیر آیه آنست که بیاورند
هفت آسمان را و بعضی از زمین موصوف مانند آسمانها و آن بعضی هفت اقلیم است و چون در ترتیب
بوشنگی فارسی پیش ازین گفته ایم نتوان گفت بدین قدر که تنبیه افتاد اقتصار کردیم و اگر این نبیند نادان
هر منجم که علم شریعت و طبیعت نیکو داند گمراه نشود بدان سبب که دانسته باشد بتحقیق که زمین
یکیست و از ارباب شریعت چون شنود که زمین هفت است و این آیه که یاد کردیم و بعضی از
اخبار آحاد حجت آرند در آیهٔ قرآن و خبر حضرت رسول علیه السلام که ذکر کرده شود و گاه ذکر کرده شود
ذکر علم طبیعت نیکو داند بعین آیه یا آیتهای دیگر بر ایشان حجت آرد که زمین یکیست
چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت نیکو داند که اخبار آحاد در مسایل علمی حجت نیست زیرا که
بقبول یک کس علم حاصل نیاید چنانکه در اصول فقه بیان کرده شده است و خردمند داند که در این
مسئله مهمی است منجم را از روی دین و دنیا بدان سبب بیاوردیم اگرچه دانست از کتب نجومی
مهم است

فصل چون شکل زمین کره است هر خط که گرد بر گرد وی کشیده آید دایره گردد و دایره بی مرکز
نباشد چون کره و کره زمین را مرکزیست وهمی در میان وی و آن نقطه ایست موهوم که غایت
سفل اوست و هر جزو از زمین که آنجا رسد بر هیچ جانب حرکت نتواند کرد و بضرورت ساکن بماند
و زمین را سه دایره بزرگ که مرکز ایشان مرکز زمین است سه بار قسمت میکنند اول دایره ایست
که خط وی بر درازی زمین میگذرد و از مشرق بمغرب می پیوندد و آنرا خط مشرق و مغرب و خط استوا
~~خوانند و دایره اول سموت نیز گویند و چنانکه این در محاذی منطقه معدل النهار افتد خط استوا~~
و زمین را از پهنا دو قسم راست میکند یکقسم را جنوبی خوانند و قسم دیگر را شمالی و چون روی بمغرب آورده شود
قسم جنوب بر جانب چپ باشد و قسم شمال بر جانب راست و قسم جنوب تمام آب دارد و قسم شمال
بیشتر خشکست برای جای مرکبات و هفت اقلیم در قسم شمالست و دوم دایره ایست که خط وی
بر پهنای زمین میگذرد از جنوب و شمال میپیوندد و آنرا خط نصف النهار خوانند و زمین را از درازا دو قسم
راست میکند یکقسم را که سوی آفتاب بر آمدنست مشرق خوانند و قسم دیگر را مغرب خوانند
که سوی آفتاب فرو شدنست و خط نصف النهار با خط مشرق و مغرب متقاطع میگردد
و از تقاطع ایشان چهار زاویه قایمه میزاید و سیوم دایره ایست که خط وی بر بالای زمین میگذرد
و زمین را از زبر و زیر دو قسم راست میکند و آنرا دایره افق حقیقی خوانند و قسم زبر را روی
زمین خوانند و قسم زیر را زیر زمین و خط وی با خط نصف النهار و خط استوا متقاطع میگردد
و از تقاطع هر یک بدو جای چهار زاویه قایمه میزاید زیرا که خط هر یک بر نیمه راست زمین است
و هر دایره از آن سیصد و شصت قسمت پس نیمه دایره خط استوا که زیر زمین است صد و هشتاد
درجه باشد و همچنین نیمه دایره خط نصف النهار که زیر زمین است نیز صد و هشتاد درجه باشد لیکن

ازین

ازین ۱۸۰ درجه نیمه که در جنوبست آب دارد و آن نود درجه باشد زیر آب و ازین ۹۰ درجه دیگر
که در شمالست آغاز وی
از خط استواست برین شکل

فصل ازین نود درجه
شمالی مقدار ۳۸ درجه
آبادانست که در وی آدمیست
و بدایت وی پس از
۱۲ درجه است ۳۹
دقیقه از خط استوا بدان سبب که ازین ۱۲ درجه و ۳۹ دقیقه بعضی آب دارد و بعضی زمین محترقست
و نبات نروید که آفتابش بسوزد بسبب نزدیکی و جایی که نبات نروید حیوان نتواند ساکن بود
خاصه آدمی زیرا که نبات نروید حیوان هم نزاید و نهایت وی تا ۵۰ درجه است و ۲۵
دقیقه بدان سبب که از آن ۳۹ درجه و ۳۵ دقیقه که باقی ماند از ۹۰ درجه مقدار ۲۴ درجه هم
آب دارد و مقدار ۱۶ درجه که خشکست نبات نروید و حیوان نزاید بسبب سردی هوا
از دوری آفتاب و آن مقدار ۳۸ درجه که آبادانست بهفت قسم کرده اند و آن هفت قسم را
هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی ۱۸۰ درجه است بقسمت نه بمسافت بدان سبب که اول
هر یک از اقصای مغربست و آخر هر یک تا اقصای مشرق لیکن پهنای هر یک متفاوتست
از آنجهت که پهنای اقلیم اول هفت درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم دوم ۶
درجه است و ۵۶ دقیقه و پهنای اقلیم سیوم ۶ درجه است و ۱۴ دقیقه و پهنای اقلیم چهارم

برای آنکه چنانکه

از سمت آن

۶ درجه و ۱۷ دقیقه و پهنای اقلیم پنجم ۱۶ درجه و ۳۶ دقیقه و پهنای اقلیم ششم ۳ درجه و ۲۸
دقیقه و پهنای اقلیم هفتم ۳ درجه و ۱۴ دقیقه است و سبب این تفاوت آنست که چون غایت
درازی روز اول آباد انه دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و غایت درازی روز آخر
آباد انه شانزده ساعت و پانزده دقیقه پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت است
و چون ساعت و نیم را جزو هفت قسم کنی هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیمی آنقدار است
که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت قسم اول هفت درجه و چهل و هشت دقیقه است
که تفاوت میکند و نیم ساعت قسم هفتم سه درجه و چهل و چهار دقیقه چنانکه آن را می بینید هر بار تفاوت کمتر
و دیگری بر حساب آن کم و بدانکه هر درجه ازان مقدار ۱۹ و شصت دقیقه هر دقیقه سه میل است و هر میلی
چهار هزار ارشی است و هر ارشی بیست و چهار انگشت است بدان سبب که در صد ما موئی یک درجه
پنجاه و شش میل و دو ثلث میل یافتند از آنجمله که یک درجه از قطب شمالی بر زمین مسافت ارتفاع
و انحطاط یافته است از بیابان سنجار بدان رصد و بامتحان استاد اوریحان در زمین همدان

پس از مقتضای این رصد
مسافت هر درجه اقلیم مقدار
دو هزار هزار و چهار صد
شصت و نه هزار و دویست
چهل و شصت و [illegible] شکل
اقالیم هر شهری که در اقلیمی

از جمله هر هفت اقلیم بعد وی را از خط استوا عرض شهر خوانند دراز اقصای مغرب طول شهر و اقصای مغرب

دو است یکی ساحل بحر محیط و دیگر جزیرتها که در دریای محیط است و آن پنج جزیره است که آنرا جزایر
سعادات خوانند و جزایر خالدات نیز گویند و ساحل با جزیره چنین ده درجه است و طول شهر
غزنی از جزایر صد و چهار درجه است و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود و چهار درجه است و بیست و دو
دقیقه و عرض وی از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج دقیقه

نوع دوم در هیئات افلاک

و حرکتهای ایشان چون افلاک دایره اند و کره ها اند و کوکبها که در ایشان اند یکی کره ستارگان ثابت است
که او را فلک البروج خوانند و دیگر کره های ستارگان سیاره پس بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم صنف اول در هیئات کره ثابته و حرکت وی و این کره هشتم است و صنف دیگر
در میان دو است از هم نشسته چنانکه یاد کردیم و بدین سبب هر هیئات که این کره را لازم آید
آن صنف کره دیگر را لازم آید و معظم تر هیئاتهای این کره آنست که بچهار دایره بزرگ
چهار بار قسمت می پذیرد و ازان چهار دایره سه دایره محاذی سه دایره زمین است
که یاد کردیم و دایره چهارم فلک بروج است و مرکز هر چهار دایره زمین است که مرکز عالم است
زیرا که هر چهار دایره متقاطع یکدیگر بدو از آنجهت که همه دایره بزرگ کنند و اول این چهار دایره
فلک استواست که محاذی خط استواست که منطقه فلک نهم است از زمین و کره را دو نیمه
راست میکند از دو راز انیمی در شمال و نیمی در جنوب و او را فلک استوا برای آن میخوانند
که استوا حرکت این کره بروست یعنی وقتی که آفتاب باین دایره میرسد روز و شب
متساوی میباشد و بالای آن کره نهم است فلک الافلاک گویند و فلک اطلس نیز خوانند
چنانکه ذکر رفت و این کره هر شبانروزی یکبار حرکت کند [illegible] از مشرق بسوی
مغرب و هر چه بر ولیست و در میانهٔ ولیست از ستارگان و کرها همه را با خود بگرداند و از کرانهای

شب و روز بدید آید بسبب دور آفتاب زیر و زیر زمین در گردش وی و این حرکت را حرکت اولی خوانند و حرکت غربی نیز خوانند و حرکت خلاف توالی بروج گویند و حرکت همه ستارگان کره بر وی حرکت دوم خوانند و حرکت شرقی نیز گویند و حرکت توالی بروج نیز و این فلک ستوا فلک معدل النهار نیز خوانند از آنجهت که تعدیل روز و شب در شمال و جنوب بر ازای وی بود و گویند و بر ویست و هر فلکی را چنانکه گفتیم مرکزیست و میانه و قطبست بر دو جانب و آن دو نقطه دو این موهوم است چون مرکز جنانکه اگر نیکی خطی بگشی در دو هم تا دیگری آن خط بر مرکز گذرد و آن خط را محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق از ان قطب فلک ستوا را خواهند بدان سبب که اصل اوست در حرکت دهرد و قطب او ساکن است بحقیقت و دایره دوم فلک نصف النهارست که محاذی خط نصف النهار ست از زمین و کره را دو نیم میکند از بهانیی در مشرق و نیمی در مغرب و بدین سبب معین شده است دهر دو درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل میگردد و اگرچه در دو هم ثابتست و هر دو قطب او در فلک ستوا نیز چنانکه هر دو قطب فلک ستوا در رویست و دایره سیوم دایره افق حقیقی است زیرا که افق دو است یکی حقیقی و دیگری جز و حقیقی افق حقیقی آنست که بمرکز زمین گذرد و غیر حقیقی آنکه بر روی زمین گذرد و افق حقیقی را از آسمان محاذی افق حقیقی است از زمین و کره را دو نیم راست میکند نیمی زیر زمین و نیمی زیر زمین و آن سبب تعیین اوست و تقاطع میکند بر فلک ستوا و بر فلک نصف النهار بجای قطبهای ایشان و دو قطب او بجای دو تقاطع فلک ستوا است و فلک نصف النهار از زیر زمین و زیر زمین و هر دو درجه که کره حرکت میکند او متبدل میگردد و اگرچه در دو هم ثابتست و افق جز و حقیقی نهایت بصرست از آسمان

سایه

بروز آب

که آنرا کره در زمین در گرفته است بهر موضع که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میانه زمین باشد از انجهت که هر موضع که از کوهر تعیین کنی آن موضع میانه گوی باشد و آن گرانه آسمان که بر زمین پوسته نماید افق جز و حقیقی بود و ابی آنکه زمین را دو نیم راست نکند بسبب کوههای دیگر جایها که پیش چشم باشد اگرچه دو نیم نماید و دایره چهارم فلک بروج است و این دایره سبب سیر آفتاب که بروست معین شده است و جهت وی بر دو آب جهت طول کره است و جهت فلک ستوا بر راستی طول و بدین سبب هر یک دیگری را دو نیم راست کند است بر تقاطع و یک نیز از فلک البروج مایل شده است از فلک ستوا بر جانب شمال و نیمه دیگر بر جانب جنوب بمقدار ۲۳ درجه و ۳۱ دقیقه نزد بطلمیوس و ۲۳ درجه و ۳۳ دقیقه نزد ماحون و ۲۳ درجه و ۳۵ دقیقه نزد متاخران و ۲۴ درجه نزدیک و اینمقدار میل که گفتیم از فلک بروج را افتاده است از فلک ستوا در شمال و جنوب آنرا میل آفتاب خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر آفتاب پدید آمده است و هم بر اینمقدار بر دو قطب فلک بروج از هر دو قطب فلک ستوا در شمال و جنوب بضرورت در شمال و جنوب اگرچه مرکز هر دو یکیست بدان سبب که هر دو متقاطع میکنند برین شکل هر چند که حقیقت این شکل جز بر کره توان نگاشت امید فصل چون فلک البروج بسبب دو نقطه تقاطع و دو نقطه غایت میل چهار قسم شد چنانکه گذاشته آمد هر قسم بهر گشت بسبب بدایت و نهایت دو ساعت سیر آفتاب در هر قسم فلک بروج دوازده بهر بضرورت چون در هر بهری از ان دوازده بهر جمله بودار ستارگان ثابته بر شکل صورت از صور تنها

زمین هر بهری را بنام صورتی که در وی بود نام کرده شد چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله آنرا بروج خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه الهی
آنرا بروج نام کرده است درین آیه والسماء ذات البروج **فصل** فلک بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب
دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت همچنان بسبب سیر ماه
در وی بیست و هشت بهر گشت نزد یونانیان و بیست و هفت نزد هندیان برای آنکه ماه این
فلک را به بیست و هفت روز و کسری ببرد بسیر وسط و آن کسر را یونانیان یکی شمرند و ۳۶۰ درجه فلک را
۲۸ قسمت کردند و آنرا منازل قمر نام نهادند و نصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه
و کسری رسید و اهل هند نشمردند و آن ۳۶۰ درجه را بر ۲۷ قسمت کردند نصیب هر قسمی ۱۳ منزلی
درجه و ۲۷ دقیقه رسید و کسری و هر منزلی بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نیز نامی
یافت چون شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه
و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله
و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و اخبیه و مقدم و مؤخر و رشا و جمله آنرا
منازل قمر خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه الهی آنرا منازل قمر خوانده است درین آیه والقمر
قدرناه منازل و نیز قمر هر روزی در منزلی ازین بیست و هشت منزل نزول کند چنانکه
آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند **فصل** چون از تقاطع فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک
بروج بر جانب شمال فلک استوا افتاد و نیمی بر جانب جنوب وی و جانب شمال جای بقای
مرکبات عالم سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطه تقاطعیست که آفتاب چون از وی در گذرد
بر جانب شمال افتد و برین موضع از صورت بروج صورت حمل است و از صورت منازل صورت شرطین

پس بدین سبب آغاز بروج از حمل کردند و آغاز منازل از شرطین **فصل** و چنانکه اول حمل از نقطه
تقاطع شمالیست و اول سرطان از نقطه غایت میل شمالی و اول میزان از نقطه تقاطع جنوبیست
و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبیست هر دو نقطه تقاطع را نقطه اعتدال خوانند برای آنکه چون
آفتاب آنجا رسد روز و شب معتدل باشد زیرا که برابر شود و لیکن نقطه سر حمل را نقطه اعتدال
ربیعی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل ربیع در آید و نقطه سر میزان را نقطه اعتدال
خریفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل خریف در آید و همچنانکه هر دو نقطه غایت میل را نقطه غایت
انقلاب خوانند بدان سبب که آفتاب چون آنجا رسد منقلب گردد از صعود در جهتی بهبوط یا از هبوط
در جهتی بصعود و لیکن نقطه سر سرطان را نقطه انقلاب صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب
آنجا رسد فصل صیف در آید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون آفتاب
آنجا رسد فصل شتا در آید **فصل** جای بر آمدن سر سرطان از افق زمین مشرق صیف خوانند
و جای فرو شدن را مغرب صیف و جای بر آمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند و جای فرو شدن را
مغرب شتا و جای درجها را که میان سر جدی و سر سرطانست از درجات افق مشارق و مغارب
خوانند چنانکه در قرآن آمده رب المشرقین و رب المغربین و رب المشارق والمغارب و آن درجها
متساویست بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب آنرا بیکسال ببرد و از پهنای کره مقدار
۴۷ درجه است و چون دو درجه از جهت سر جدی و سر سرطان بر وی ۴۵ ماند و بعد میان
هر درجه ازین درجها میل و میان سر حمل را سعت مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان
و سر جدی را سعت عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود بر افق بسبب بر آمدن ستاره
یا جز آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از سر سرطان

یا مرحدی او در تر باشد و یکی از آن قطب نزدیکتر بدان سبب او را باشد که سمت مشرق و مغرب زیاده از هشتاد درجه افتد و کم از نود درجه **فصل** معلوم است که هر یکی از این چهار دایره که یاد کرده آمده است بر سیاره که میگذرد در جهات طول او و عرض او قطب آسب او بدان سبب ایشان را هر یکی یکدیگر تقاطع می افتد و هر دایره که بر سیاره گذرد بلندتر و بزرگتر دایره های آن که بر او دورای دیگر گرد او جانبهای باشد پستتر و خوردتر بود و هر چند دوری دایره خوردتر از بزرگتر زیاده میشود پستی و خوردی دوری او زیادتر میگردد تا آن حد که از پستی و خوردی مخفی گردد بقطب دایره بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دایره های مجره در اگر او در جانب فلک ستوا است مدارات یومی خوانند بدان سبب که در روزها در زیادت انقصان برین دایره است سبب سیر آفتاب بران و این دایره ها افق را دو نیمه کند چنانکه فلک ستوا را که بزرگترین همه است و هر نیمه ازان گزیر زمین باشد قوس النهار خوانند و هر نیمه گزیر زمین باشد قوس اللیل و هر گاه که مطالع قوس نهار یا قوس لیل کم یا بیش باشد از صد و هشتاد درجه آن کمی یا بیشی را فضل نهار خوانند و تتمه او را تعدیل نهار و اما دایره های مجره در اگر او در جانب فلک بروج است مدارات عرض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارگان ستاره و ثابته برین دایره است بسبب بودن ایشان بران و اما دایره های مجره در اگر او در جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هر چه بر زمین است قنطره ارتفاع ستارگانست و هر چه زیر زمین است قنطره انحطاط ایشانست

فصل هر چند که حرکت کره هشتم یکنوعست و آن حرکت دو رست لیکن در پیش نظر مردمان شهرها سه گونه است منحوتی و حمایلی و رحوی بسبب عرض شهرها **اما** منحوتی آنست که بر نهایت دور او از زیر سر می آید و زیر پای بیرون میشود **اما** حمایلی آنست که بجانب شخصی بسته او میگردد و چون حامله

یا دوال شمشیر که بر کمک کتف باشد **اما** رحوی آنست که گرد بر گرد شخصی میگردد و چنین می نماید که او بر گرد قطب میگردد پس هر شهری که عرض او چند میل آفتاب باشد در سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و اگر کمتر باشد دو بار و چون آفتاب بر سر وی گذرد حرکت کره پیشین از منحوتی غایب و سایه ازوال نیست شود و چون از سر ایشان در گذرد و اگر در جانب شمال بود سایه زوال بر جانب جنوب افتد و اگر در جانب جنوب بود زوال بر جانب شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کره حمایلی غایب و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد و کمتر از تمام میل و تمام میل مقدار ۶۶ درجه است چون عرض شهری ازین خرسهاا در حرکت کره همیشه حمایلی غایب و سایه زوال همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر چند تمام میل باشد چون آفتاب بر سرطان آید حرکت کره رحوی غایب و بدان سبب که مدار بر سرطان ظاهر گردد و لیکن یکطرف مدار بر افق باشد و طرف دیگر در ارتفاع میل شده همیشه بر اوقات روز باشد و شب باطل گردد و چون بود آفتاب در سرطان و اگر عرض بود درجه باشد فلک ستوا دایره مائی آن شهر باشد و قطب شمالی فلک ستوا سمت رأس آن شهر بود و سمال آن شهر یکسان روز باشد شش ماه و نهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود روز باشد شش ماه و بیشتر از هستان که آفتاب در جانب جنوب باشد شب باشد و همیشه حرکت کره رحوی غایب و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و اینست سبب پیدا بودن بعضی از ستارگان و پنهان شدن بعضی پیوسته از بعضی از شهرها جز بعضی چنین پیدا بودن سهیل در یمن پیوسته پنهان بودن وی در نرکستان پیوسته از انجهت که هم بدان مقدار که عرض شهری جنوبی در شمال ارتفاع قطب شمال باشد در آن شهر و انحطاط قطب جنوب در آن شهر و بدید آمدن ستارگان که بقطب شمال نزدیکتر باشد و پنهان شدن ستارگان که بقطب جنوب نزدیکتر بوند **فصل** معلوم است که منطقه فلک بروج بسیط است بدان سبب بر جی از جمله دوازده برج سی درجه باشد در طول لیکن صد و هشتاد درجه بود

بنی دلیست

در عرض نود درجه از آن در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جایی از دایره
تا قطب وی و از دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را منطقهٔ بروج خوانند و نطاق بروج نیز
چنانکه دایرهٔ فلک استوا را منطقهٔ حرکت اول خوانند و بفارسی نطاق و منطقه میان بند است

فصل بدانکه از مدارات یومی هر دایره که زیر شهری گذرد و چون گذشتن فلک استوا زیر خط استوا
آن دایره را مطالع آن شهر خوانند و چون برآمدن فلک بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند آنرا مطالع
بروج خوانند ببلدی بدان شهر و چون بر فلک استوا قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند بفلک
مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع برجها بر فلک استوا مستقیم است همیشه متبدل نگردد از آنجهت که فلک استوا
متبدل نگردد هرگز بخلاف مطالع بلد که در هر شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض هر شهری
خلاف عرض شهر دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج دیگر است و هم بدین سبب که مطالع
برجی در شهری زیادت از سی و چهار درجه باشد و مطالع برج دیگر کم از سی درجه اگرچه هر یک از این دو در نفس خود
سی راست است و آنرا درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد مثلا در شهر غزنی سی و شش درجه است
و نوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجه اسد در غزنی تمام طلوع کند از دایره که زیر سر او می گذرد از مدارات
یومی ۳۶ درجه و ۱۹ دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در شهر غزنی ۲۰ درجه و شش
دقیقه است برای آنکه چون از آن دایره بیست درجه و شش دقیقه طلوع کند سی درجه حمل در شهر
غزنی طلوع کند و مطالع همین برجها در شهرهای دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای
شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطان است همیشه زیادت از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که
اول آن جدی است همیشه کم از سی درجه باشد و این حکم در جانب جنوب بر عکس باشد اگرچه در آن
جانب شهرها نیست زمین هست و هم بدین سبب است تفاوت درازی و کوتاهی روز و شب

در هر شهری

در هر شهری برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی مطالع بروج است و کوتاهی سبب کوتاهی مطالع

فصل هر دایره که معین گردد به بر رفتن کوکبی یا نقطه بدان دایره و آن دایره با افق حقیقی
متقاطع گردد بدو جای بر زوایای قائمه آن دایره را دایرهٔ ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطه تقاطع را
از افق که کوکب از آنجا بر میرود سمت کوکب خوانند و بعد را میان سمت و میان نقطه تقاطع فلک استوا
با افق بعد سمت خوانند و بعد را میان سمت و قطب شمالی یا جنوب تمام سمت خوانند و روا است
که این بعد را بعد سمت خوانند و آن بعد اول را تمام سمت و اگر آن دایرهٔ ارتفاع فلک نصف النهار
باشد سمت او را بعد نبود برای آنکه نقطه قطب شمال یا جنوب سمت او باشد و اگر آن دایره فلک
استوا بود او را دایرهٔ بی سمت خوانند و دایرهٔ اول سمتها نیز خوانند و هر کوکب که بروی باشد
ارتفاع او را ارتفاع بی سمت خوانند و آن قطب که زیر زمین باشد از دو قطب افق هر شهر
که باشد آنرا سمت راس خوانند و آنکه زیر زمین باشد سمت رجل خوانند و بدانکه اقاویل اوایل
در بیان سمت و لوازم آن مختلف است چنانکه متعلم در آن متحیر بماند و تلخیص آن اقاویل اینست
که یاد کردیم و تحقیق آنست که سمت الراس نقطه ایست از فلک نصف النهار زیر بقعتی در شمال یا در
جنوب و آن نقطه قطب افق آن بقعه است و آن دایره که از افق حقیقی بر رود و بر آن نقطه رسد
و با افق بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایرهٔ ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره کم از
نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک
نصف النهار اگر دوری آن نقطه یک درجه باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه باشد و اگر دوری
آن نقطه هشتاد و نه درجه باشد ارتفاع آن دایره یک درجه بود و دیگر برین قیاس کن و بدانکه آن نقطه
نقطه اندازهٔ کمیت است و چون ارتفاع فلک استوا از نود کم نیست پس او را آن نقطه نیست و چون او را

و میان

آن نقطه نیست پس دایره او دایره بی سمت و دایره اول سمتهاییز است برای آنکه اول کمیها را اندازه از نقطه تقاطع او میگیرند با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنان مقدار دوری نقطه تقاطع دایره ارتفاع نیز است با افق حقیقی از نقطه تقاطع فلک استوا با آن افق و چون او اول ایشان مقدار در افق نگاه داشتند و نقطه تقاطع دایره ارتفاع با افق سمت نام کردند و سمت در عرف منجمان نقطه ایست که از بر سر باشد پس متعلم در غلط می افتد **فصل** چون سایه تبع ارتفاع آفتاب است بوساطت شخصی مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالهاست سایه را هم حالهاست و اول حالهای سایه آنست که مستوی باشد یا معکوس و سایه مستوی از ان شخص زاید که بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس از شخص زاید بر دیوار رفته و سایه مستوی در وقت برآمدن آفتاب بغایت دراز است و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس بر عکس هر شخصی که سایه او نگاه دارند و او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه بکشی آنرا خط سایه خوانند و تقدیر مقیاس سه عدد دست دوازده و هفت و شصت دوازده را عدد اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایه مستویست چنانکه بیشتر استعمال اجزا در سایه معکوس و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتر حالهای سایه در دایره هندی پدید آید و دایره هندی آنست که بر سطحی نیک هموار دایره بکشی بهر اندازه که خواهی و در مرکز وی مقیاس مخروط راست بر پای کنی بر زمین مقدار ربع قطر دایره باشد بر پای فلکی پس نگاه داری وقت برآمدن سایه مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کجا باشد آنجا نشان کنی و آنرا مخرج خط نام کنی نگاه از همچنان نگاه داری وقت برون شدن سایه نشان کنی و آنرا مخرج خط نام کنی نگاه از همچنان

ارتفاع

دایره هندی

بر دیگری خط راست بگذرد بر میانه آن خط و مرکز دایره مستقیره بنهی و خطی از یکطرف دایره تا دیگری بگذرد خط نصف النهار باشد و زمان ظهر پس بر میانه یکی قوس دایره و بر مرکز مستطیره بنهی و خطی دیگر بگذرد خط استوا باشد آنگاه اگر سایه مقیاس در شهری وقتی بر خط استوا افتد آن سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس یا سمت بود و اگر مایل افتد بسوی شمال یا جنوب آن نقطه از دایره هندی که سایه مقیاس بر وی می افتد آن سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همچنین نظیر سمت ارتفاع باشد و برابر او باشد و بعد سمت سایه چند بعد سمت ارتفاع بود **فصل** [illegible] در کتاب خود قانون ازمانهای پیش گفته بیان میکنند که فلک را هشت درجه حرکت اقبالست و هشت درجه حرکت ادبارست برخلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشت سال شمسیست و در حالت که حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی سیر ایشان بنابر میشود و مبادی سیر ایشان نقطه‌های اعتدال و انقلابست و در وقت ادبار کم میشود و مدت اقبال مدت سعادتست و کواکب وی سریع السیر شوند و مدت ادبار برعکس بود در کتب احکام هر مس که هم از اهل بابلست ذکر اینحرکت هست و هر چند که اینقول مقبول نیست نزد یونانیان اما در بعضی از کتب بطلمیوس بدین قول اشارتی هست خاصه در کتاب مدخل صناعت کرده گفتند که آغاز مدت دور ادبار از پس تاریخ سکندر بصد و پنجاه و پنج سالست و اگر این قول راست کرده از زمان این حرکت حرکت فلک بروجست چنانکه تقاطع وی با فلک استوا هر سال بدرجه بیشتر پیش افتد و نظیر این حرکت فلک حامل قوست و مایل دیگر کواکب که بدان حرکت عقده جوزهرشان بیشتر و پیشتر می افتد چنانکه شرح داده آید **صنف دوم** در بیان صفت کره سایه و در هر یک از این صفت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی معین شده و همه افلاک صفت نوعست ا فلک ممثل ب فلک البروج ج فلک مایل د فلک حامل ه فلک تدویر و فلک معدل سیر ز فلک حامل حامل و چون این

ثاون ل

مشتملست بر بیان احرام این افلاک و بر بیان قوسهائی که این افلاک میزاید بسبب سیر ستاره در ایشان و این صنف را دو فن کردیم فن اول از بیان احرام افلاک ستاره و فن دوم از بیان قوسهای افلاک فن اول از بیان احرام افلاک سیاره و افلاک ممثل ممثل فلکی وجهست از آن آنرا وی که بسیجون وی او از ده قسمت و هر قسمی نام برجی دارد و از آنرا وی که منطقهٔ وی برابر منطقهٔ فلک بروجست و از آنرا وی که هر دو قطب وی متصل اند بهر دو قطب فلک بروج و از آنرا وی که مرکز وی مرکز فلک بروجست آن زمین است که مرکز عالمست و فرا گرفتیم که اکب بر بین فلکست و اما فلک اوج فلکیست در میان فلک ممثل خصوص و فلک ممثل خصوص و آنرا وی که مجاب محیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک ممثل چنانکه آن نقطه از هر دو فلکست و آن نقطه را بزبان مهندسان اوج خوانند و بزبان یونانیان افجیون یعنی بعد دورتر و بلندتر و برای آنکه آن نقطه بلندترین همه نقطهاست از محیط آن فلک و دورترین همه از زمین و چون آن نقطه بلندتر و دورتر باشد از زمین نقطه که در مقابل وی بود پستتر و نزدیکتر باشد بزمین لاشک و آن نقطه را بتازی حضیض خوانند یعنی جای پست و بزبان یونانیان اوجیون یعنی بعد نزدیکتر و بین سبب مرکز اوج خارج است سوی نقطهٔ اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست و هر دو مرکز بر خط قطرست و خط خطی بود که دایره را دو نیمه راست کند و بدان سبب مرکز وی گفتند و نسبت شمال آنچه یاد کردیم

و الله اعلم **فصل** و اما فلک مایل آنچنان همچنین فلک ممثل است بیزرگی لیکن مایلست از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست از فلک استوا برای آنکه فلک ممثل مشتمل فلک بروجست و میل فلک استوا در همه گردها لاینست بدان سبب که او منطقهٔ حرکت همه است

و هرگاه که دو فلک در گردیکسان باشند بیزرگی بضرورت یکی از دیگری مایل شده و هر دو یکدیگر را متقاطع بر دو جای و آن دو جای تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل حوز هر خوانند و عقده خوانند و مجاز و خوانند لیکن آن تقاطع را اگر کوکب چیزی از وی در گذرد در جانب شمال افتد نزدیک فلک مایل آنرا راس خوانند و عقده شمالی و مجاز شمالی نیز و آنرا که از وی در گذرد و در جانب جنوب افتد ذنب خوانند و عقده جنوبی و مجاز جنوبی نیز و هرگاه که جوزهر یا راس یا ذنب یا عقده یا مجاز یاد کنند براطلاق ازان جوزهر قرا خواهند و بدان مقدار که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایلست هم بدان قدر هر دو قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز مایلست اگرچه مرکز هر دو یکیست بر خصوصت هرچند که بدان صورت جزء بر کوی نتوان گماشت امامثالی بر گشیم و الله اعلم بالصواب

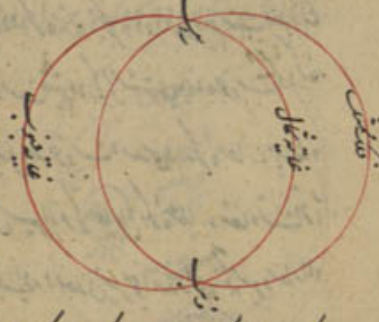

فصل و اما فلک حامل فلکیست جزو در میان فلک مایل چنبر فلک اوج در میان فلک ممثل و یکنقطه محیط وی نقطه ایست از محیط فلک مایل و آن چنبر را بر مرکز در گرهٔ عطارد و آن نقطه را اوج حامل خوانند و نقطه که در برابر ویست حضیض حامل و قرار وسط قمر بین فلکیست و این فلک را فلک حامل خوانند بدان سبب که حاملست فلک تدویر او فلک تدویر فلکیست خود در میان سطحی کره و مرکز او نقطه ایست از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت میکند بحرکت مرکز محیط خود نیز حرکت میکند و جرم کوکب را با خود میبرد و این فلک را فلک تدویر بدان سبب خوانند که جرم کوکب در وی دور میکند برین شکل که گشیده ایست **فصل** اما فلک معدل مسیر فلکیست چند فلک حامل در جرم و متقاطع ایست با فلک حامل بدان سبب

که مرکز وی خارج است از مرکز حامل سوی نقطهٔ اوج
چنانکه مرکز حامل خارج است از مرکز مایل بران سوی
لکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کرهٔ علوی
و یک کرهٔ زهره چند قدر خروج مرکز حامل است از
مرکز مایل و آن قدر در کرهٔ مریخ شش جزو است
که بدان اجزا نصف قطر حامل شصت جزو است و در کرهٔ زحل سه جزو و بیست و دو دقیقه و نیم است
و در کرهٔ مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کرهٔ زهره یک جزو و دو دقیقه و نیم است و هم بدان اجزا
نصف قطر فلک تدویر در کرهٔ زحل شش جزو است و نیم و در کرهٔ مشتری یازده جزو است و نیم و در کرهٔ
مریخ سی و نه جزو است و نیم و در کرهٔ زهره چهل و سه جزو است و سه سی و در کرهٔ عطارد بیست و
دو جزو است و نیم و اما خروج مرکز معدل مسیر از مرکز حامل در کرهٔ عطارد متفاوت است و قرار
وسط کواکب متحیره برین فلک است و بدین سبب او را معدل مسیر میخوانند برای آنکه مسیر وسط را او
معدل میکند و اینست شکل مایل و حامل و تدویر

و معدل مسیر **فصل** و اما فلک حامل حامل دایره ایست
در جوف کرهٔ عطارد که مرکز حامل وی بران دایره
میگردد و بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی مقدار وسط آفتاب و عدد افلاک بر مذهب مشهور
بیست و دو است شانزده شامل زمین و شش غیر شامل اول شد از آن قمر و دوم باشد
از آن عطارد و باقی هر یکی را ~~دوازده~~ غیر آفتاب یکی و بر مذهب محققان چهل و پنج است
بیست شامل زمین و بیست و پنج غیر شامل از شامل هفت ممثل است و پنج خارج زحل و مشتری و مریخ

سیر کوکب

و آفتاب

و آفتاب و ماه هر یکی را یکی و سه خارج زهره و چهار خارج عطارد و یکی مایل او و از غیر شامل تدویر ماه است
و دوازده از آن زحل و مشتری و مریخ هر یکی چهارده از آن زهره و عطارد هر یکی پنج و الله اعلم
آفتاب بسبب گشتن وی بران دایره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوت است گاه نه درجه و نیم
بعد باشد و گاه سه درجه و ده دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز این دایره بر خط قطر از مرکز معدل
مسیر چند مقدار خروج مرکز معدل مسیر است بران خط از مرکز مایل و بدین سبب محیط این فلک
حامل از محیط فلک مایل جدا است و هرگاه که بعد مرکز وی سه درجه و ده دقیقه باشد محیط وی تمام
درون محیط مایل بود و هرگاه که نه و نیم بود بهری از محیط وی برون محیط مایل افتد برین شکل **فصل**
آفتاب را ازین فلکها دو است اول فلک ممثل
و دوم فلک اوج و ماه چهار است ا فلک ممثل
ب فلک مایل ج فلک حامل د فلک تدویر و زحل
و مشتری و مریخ و زهره را شش است ا فلک
ممثل ب فلک اوج ج فلک مایل د فلک حامل ه

فلک تدویر و فلک معدل مسیر و عطارد را هفت است این شش که برشمردیم و هفتم حامل حامل
و جرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است بدین صورت که در حاشیه
نموده شد **فصل** بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است و آن دو نقطه است در بلندی محیط وی که مدار
وسط معدل کوکب و جزو معدل بران دو نقطه است یکی را که مدار وسط معدل بر وی است ذروهٔ مرئی
خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی از مرکز عالم بکشی بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه
از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ مرئی است و دیگری را که مدار وسط تا معدل بر وی است ذروهٔ وسطی

جزو معدل بر وی است ذروهٔ وسطی خوانند
و دیگری را که مدار وسط ~~معدل~~

خوانند و او همیشه برابر مرکز معدل مسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل مسیر بکشی بر مرکز تدویر تا محیط وی
آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ وسطی است و در کرهٔ قمر ذروهٔ وسطی همیشه برابر مرکز
حامل وی باشد و ذروهٔ مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم بسوی حضیض حامل چند بعد مرکز
حامل است از مرکز عالم بسوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو نیم است که بدان اجزا نصف
قطر حامل وی شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزو وی چنانکه صورت هر یک
نگاشته اند والله اعلم **فصل** نقطهٔ اوج از فلک اوج هر
هر شصت و شش سال شمسی یک درجه حرکت کند در فلک ممثل
بر توالی بروج نزد متأخران و نزد بطلمیوس و متقدمان
هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرد پس از

ابرخس هم دویست و نود سال نقطهٔ اوج را هم بران موضع یافت که ابرخس یافته بود لیکن اعتماد
امروز بر قول متأخرانست که رصدهای ایشان این حرکت را بحقیقت دریافته اند و چون نقطهٔ
اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند
همیشه بر دایرهٔ محیط بمرکز فلک ممثل و آن دایره را اگر حامل اوج خوانند روا است بدان سبب که مرکز
فلک اوج بر وی میگردد چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر بر وی میگردد حامل تدویر خوانند لیکن حامل
اوج هم در وهم موجود است و حامل تدویر چنانکه در وهم موجود است همچنان در کره موجود است
چنانکه این دایره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان
قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل وی و بدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه را پنج
و سه علوی و زهره را هفت و عطارد را هشت **فن دوم** در بیان قوسهای افلاک سیاره که از

پنجاه و پنج درجه

و کمتار

که از حرکت کرهای ایشان میزاید

حرکتهای ایشان میزاید هر چند که حرکت همه کواکب یکیست و بر یک قرار است همیشه لکن چون این حرکت
از چند روی نسبت می یابد چون نسبت بمرکز هر فلکی و محیط هر یکی و مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها
و محیطها و جز آن یک حرکت بسیار مینماید و از آنجهت آفتاب را در دو فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط
و دیگر حرکت خاصه و سوم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم بدان سبب که حرکت ذات او را
که در فلک اوج همیشه بر یک حال نسبت کنی بر فلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی
یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس
که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت وسط خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لکن بر آن طریق
که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا نقطهٔ اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج
تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه خوانند و حرکت
خاصه را حصهٔ وسطی نیز خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که از مرکز
ممثل که مرکز عالم است دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگر بجرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا
که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون
نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگر از مرکز ممثل
بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل
حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض ازین دو خط بهیچ قوس
نزاید در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد بدان سبب که هر دو خط
یکی شود ازینجهت آفتاب را تعدیل نباشد چون بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض و حرکت وسط او حرکت
تقویم او بود و اگر بر نقطهٔ اوج باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه

و جزو آن از یک حرکت

یزیکی شود و هرگاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل را باید کرد بر قوس وسط
در حساب با تقویم حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان باید کرد و هیئت مثال آنچه یاد کردیم فصل

هرچند آفتاب بنقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت
تقویم وی کمتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم
وی از فلک ممثل هیئت قوس حرکت ذات وی از
فلک اوج خود تر افتد و هرچند بنقطهٔ حضیض نزدیکتر شود

حرکت تقویم وی بیشتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل هیئت و قوس حرکت ذات
وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که اگر هر دو قوس حرکت ذات وی از فلک اوج بر یک نقطه
نهی و بدان مقدار دو قوس از فلک ممثل یکی بر جانب نقطهٔ اوج و دیگری بر جانب نقطهٔ حضیض
قوس نقطهٔ اوج خواهد تر و قوس نقطهٔ حضیض بزرگتر بر حضیض که کمان شستیم دهر دو را بر یک بر بر

بدان سبب که هر دو قوس حرکت ذات بر یک مقدار است
و غایت کران روی نگاه باشد که بر نقطهٔ اوج بود و غایت
بسیکرد ی نگاه که بر نقطهٔ حضیض باشد و غایت میانه روی
آنگاه که بر یکی از دو نقطهٔ دو جانب باشد کی حاذی مرکز ممثل است

فصل دو قطب فلک مایل قرمیشه کردنست گرد بر گرد

دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف تواند بر اوج و بدان سبب است وی جنبش وی حرکت میکند بر خلاف
توالی هر شبانروزی سی دقیقه و یازده ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از زده وی بسوی خلاف
توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهارده دقیقه و بر کز تدویر حرکت میکند بر محیط حامل بر توالی

بر اوج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که
بعد هر روزه ماه است از آفتاب بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بر وی و حرکت
جرم ماه را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه
و چون حرکتها که مخصوصست بافلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون بیان کنیم حرکتهایی که مشترکست
میان قمر و میان کواکب متحیره تا قوسهای که از ان حرکتها نمایند معلوم شود و فرق آنست که فلک
حامل در میان قوسهای افلاک قمر بمنزلهٔ فلک معدل مسیرست در میان قوسهای افلاک متحیره
و از آنروی که قرار وسط مسیر در کرهٔ قمر بر فلک حاملست چنانکه در کرهای متحیره بر فلک معدل مسیرست

فصل کواکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکتست اول حرکت وسط دوم حرکت خاصه و سطی سوم
حرکت خاصه معدله چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه پنجم حرکت طول ششم حرکت طول معدل
هفتم حرکت تعدیل طول هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه نهم حرکت تقویم اما حرکت وسط
قوسی است که حاصل آید از فلک ممثل بکشیدن دو خط یکی از مرکز معدل مسیر ممثل و دیگری بر مرکز تدویر
تا آنجا که رسد از فلک ممثل و آن بعد مرکز تدویرست از سر حمل از فلک ممثل نسبت بر مرکز معدل مسیر
و بدین سبب او را حرکت مرکز میخوانند اما خاصه وسطی قوسی است که حاصل آید از فلک تدویر بعد
جرم کواکب حرکت از زده وسطی اما خاصه معدله قوسیست که حاصل آید هم از فلک تدویر بعد
جرم کواکب لیکن از زده مریئ اما تعدیل اول برای خاصه قوسیست که حاصل آید از فلک تدویر
به بعد از زده مریئ از زده وسطی اما حرکت طول قوسیست که حاصل آید از فلک معدل
مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطهٔ اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بمحیط معدل
مسیر گذرد و چون حرکت طول بعد مرکز تدویرست از فلک معدل مسیر از اوج وی او را حرکت

مرکز نیز خوانند در بعضی زیجها و اما حرکت طول معدل قوسیست که حاصل آید هم در فلک معدل مسیر
لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل مسیر و دیگری بر مرکز فلک تدویر و محیط معدل مسیر و اما
حرکت تعدیل طول قوسیست که حاصل آید در فلک معدل مسیر از کمابیشی این دو قوس و اما حرکت
تعدیل دوم برای خاصه قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی
بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصه معدل است
لیکن آن قوس منسوب نیست بزاویه این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوبست و اما حرکت
تقویم قوسیست که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری
بر جرم کوکب تا آنجا که رسد از فلک ممثل و اینست مثال هر یک که بیان کردیم و چنانکه تقدیر این حرکتها
بمقادیر این قوسها روا است همچنان بمقادیر زاویهایی که از کشش خطها میزاید نیز روا است بلکه
اعتماد در برهان چه مقادیر زاویها بیش از آنست که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو یکیست اینست والله اعلم

شکل آن بر این صفحه

فصل

فن سیوم در هیئات ستارگان و حرکتهای ایشان بذات و عرض ستارگان دو گونه اند
یکی حقیقی که آنرا بتازی کواکب خوانند و دیگر
جزو حقیقی که آنرا ذوات الاذناب خوانند پس
بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول
در حرکت کواکب و هیئات ایشان و صنف دوم
در هیئات ذوات الاذناب و حرکات ایشان **صنف اول** در هیئات کواکب و حرکات ایشان
بدانکه کواکب جرمهایی اند کری شکل نورانی بذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور او از نور
آفتابست و بعضی گفتند که نور همه ستارگان از نور آفتابست لیکن نور ایشان کم و بیش نمیشود

بدان سبب

بدان سبب که زیر آفتابند و نور ماه کم و بیش میشود بدان سبب که زیر آفتابست و این قول باطلست
بزهره و عطارد که نور ایشان کم و بیش نمیشود و زیر آفتابند و جرم هر یک مقدرست بمقدار زمین
و بعد هر یک از زمین مقدار نصف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خود دوریست و یکیست و بر یکجاست
که هرگز از آن نگردد بذات لیکن بعرض نسبت بسیارست چنانکه یاد کرده ایم و همه از جهت حرکت دو نوع
میشود یکنوع را ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره و بدین سبب این صنف را دو نوع کردیم **نوع اول**
در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان **نوع دوم** در عدد کواکب سیاره و اقدار و حرکات
ایشان و اینست **نوع اول** بدانکه کواکب ثابته همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کرده ایم اگرچه آرایش ایشان
کره اول است که آسمان دنیاست چنانکه خدای تعالی یاد میکند در قرآن مجید انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب یعنی بیاراستیم آسمان دنیا را به آرایش ستارگان و آن آرایش
دیدار ایشانست درین آسمان و همه دو جنس است یکجنس آنست که چشم او را نیکو در می یابد و جرم
هر یکی را از دیگری جدا میتواند کردن در رصد بسبب بزرگی هر یک و جمله آن یکهزار و بیست و دو
ستاره است که در علم نجوم در آمده است و جنس دیگر آنست که چشم او را نیکو در نمی یابد و جرم هر یکی را
از دیگری جدا نتواند کرد در رصد بسبب خردی و اندک نوری که هر یک دارند در دیدار نه بحقیقت و جمله آن
سخت بسیارست که از علم نجوم بیرونست و جنس اول که در علم نجوم است سه نوعست مضیء و مظلم
و سحابی اما مضیء آنست که ضوء او بر زمین افتد و جرم او شعله افروخته را ماند اما مظلم آنست
که ضوء ندارد و جرم او جمره را ماند اما سحابی آنست که جرم او پاره ابر سفید را ماند **فصل**
خردی و بزرگی ثابته بر شش مرتبه است و آن مرتبها را اقدار و اعظام و اشراق خوانند و هر چه
بزرگترست در قدر اولست و هر چه خردترست در قدر ششم است و هر چه میانه است بر قدر میانه است

ششم ل

بران قیاس اجرام هریک که در قدر اول است صد و شصت بار چند زمین است و نصف عشر زمین
و اجرام هریک که در قدر دوم است صد و یکبار چند زمینست و خمس و عشر زمین و اجرام هریک که در
قدر سیوم است نود و یکبار چند زمینست و خمسان زمین و اجرام هریک که در قدر چهارم است
شصت و یکبار چند زمین است و نصف زمین و اجرام هریک که در قدر پنجم است چهل و یکبار چند
زمینست و نصف عشر زمین و اجرام هریک که در قدر ششم است هیجده بار چند زمینست و ربع زمین
و سحابه را در قدر ششم شمرند بعضی اگرچه اجرام او را اقداری نمیدانند مشتری در قدر اول یازده بار است
و در دوم ۴۶ و در سیوم ۲۰۷ و در چهارم ۴۶۸ و در پنجم ۲۱۷ و در ششم ۶۳ و ازین
شصت و سه نه مظلم اند و پنج سحابه و مجرا این یکهزار و پست و دو است لیکن در مجطی کمتر ازین نمیآید
می آید چنانکه بطلمیوس برشمرده است از عدد کواکب صورته و سبب این تفاوت آنست که بعضی
از منسارگان که مشترکند میان دو صورت او را دوبار شمرده است فصل حرکت کواکب ثابته و
همه بر نهاد فلک ایشان است بحرکت نه بر نهاد فلک ایشان سبب که همه تبع و خدم آنند بدو بدین سبب است
که هر کواکب که بر منطقهٔ فلک بروج نشیند او را عوض نبود و هر کواکب که از منطقه در جانب شمال یا
جنوب او را عوض بود و هر یکی از ثابته هر شصت و شش سال شمسی بقول منجمان و بقول
متقدمان هر صد سال یکدرجه رود و بر توالی بروج برود بحرکتی که هرگز ازان رو نگرداند و بسکون نشود
و راجع نباشد و یکدیگر نزدیکتر نیفتند و از یکدیگر دورتر نیفتند و چنین اثبات ران و الحق ایشان
همیشه بران سبب اثبات زاده اند و نیز گفته اند که ثابته بسبب بطوء حرکت اند که در بطوء
چیزیست از ثبات فصل قول آنکه نگاه بارسیده است از منجمان و مهم اند نیست که این
۱۰۲۲ کواکب را برای تفهیم و تعلیم چهل و شش قسم کرده اند هر قسم را در دو صورته نگاشته اند

تا آسان باشد بیان هر ستاره که نسبت یافت بجزوی از صورتی چون نسبت دبران بعین الثور و مانند آن
و این قول مرا پسندیده نیفتاد اگرچه همه بران اجماع کرده اند بدان سبب که اگر این صورتها دهی نودی اینرا
از روی صورت مسیح اثری نبود و ازین عالم بدین عالم بسبب که ایشان او هم اند صورت بودند نه ذات
خود و چشم و هم بدل کردی در هر قسمی صورت او بدل شدی و این صور هرگز بدل نکرده اند و هر یک را اثر عظیم
در این عالم از روی صورت چنانکه پیشوای اصحاب صناعت بطلمیوس می آورد در ثمرة الصورة التی فی
التراکیب مطبقة تصور افلکیه از آنجهت که ایشان ذوات خود صور تنها اند نه او هم ما و اگر او هم ما و اندی
هیچ اثر نکردندی نه بینی که طایفهٔ از منجمان پیش از ورود اسلام بسالها این چهل و هشت صورت را او هم
پنداشته و پنج کرده اند و در عدد بروج نیفزوده اند تا عدد بروج چهارده شده و پنج در صور تنهای شمالی
و جنوبی این صفت را که نهاده اند کرده اند او هم مسیح اثری نیست و نه بینی که در جوار هر صورتی ازان
۴۸ یا در جوار بیشتری چند ستاره است که مسیح صورت ندارند و ایشان را ستارگان خارج
صورة خوانند پس اگر او هم آن صور تنها نگاشت بایستی که همه را نگاشتی تا آن فرض بهتر حاصل آمدی
و سبب چه بود که بعضی را نگاشت و بعضی را نگاشت و تفرقه به چه آورد و میان هر قسمی ازین تفرقه
مبطل آن غرض است که حجت و هم بیارند و قدیمتر کتابی که بما رسیده است ازین باب کتاب
ارا طیس است و اختیار بیشتر بر مجطی است که کتاب بطلمیوس است و این نامه ترست و فساد نسخ
ناقلان نقل را نهادند ان گم راه یافت و چنین چهل و هشت صورت به سه قسمت یکی صورت
بروجیت و دیگر صور شمالی و سیوم صور جنوبی و این فن را سه ضرب کردیم ضرب اول در صورتهای
بروج و ستارگان ایشان ستارگان و صور تنهای بروج و آنچه خارجیت ازین صور تنها و منسوب
بدیشان ۳۶۴ ستاره است و ازین یکصد و چهل و شش ستاره چنانکه صور تنهای بروج و اهم آنست

همچنان از آن بستارگان صورتهای منازل فراهم آمده است و چنانکه هر صورتی را از صورتهای منازل اثریست و حکمی است عظیم همچنان هر صورتی را از صورتهای منازل اثریست و حکمی عظیم بدین سبب پیدا نمود واجبست از پنجهٔ این ضرب یاد مقالت کردیم مقالهٔ اول در بیان صورتهای بروج مقالهٔ دوم در بیان صورتهای منازل و اینست مقالهٔ اول در بیان صورتهای بروج اول آنکه نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی است صورت حمل است و آن صورت کبشی را ماند سر بسر کهکشان و نور بر پشت نهاده و بدو دست فرو خفته سوی مغرب بستارگان داخلی بسیار ده است و بستارگان خارج پنج دوم صورت ثور است و آن نیمهٔ اول گاوی را ماند از جای ناف بریده و سر بسر کهکشان بر ای سر و اندر دو دست فرو خفته سوی مشرق و ثریا کوپان ولیست و بر ان چشم دی و بستارگان داخلی سی و دو است و بستارگان ابو ریحان در تفهیم سی و سه آورده است و بستارگان خارج دی یازده است سیوم صورت جوزا است و آدمی را ماند ایستاده و دو کودک زاده یکشکم برابر ای انگه دو کودک را ماند روی بمغرب نهاده یکی را بر ذراع چپ ایستاده و دست بر کتف دی نهاده و سر هر دو بر ابر شمال افتنه بر منطقهٔ و بستارگان داخلی دی بیجده است و بستارگان خارج هشت و چهارم صورت سرطان است و آن بخرچنگی را ماند روی بمشرق نهاده و بستارگان داخلی دی نه است و خارج چهار و مختلف در میان دو لیست و او از جملهٔ بخچه بستارگان است و او را عرب نثره خوانند پنجم صورت اسد است و آن شیری را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده روی بمغرب آورده و پایها سوی جنوب و بستارگان داخلی دی بست و هفت و بستارگان خارج هشت و بر ستاد ابو ریحان در تفهیم پنج آورده است و عرب از پنج برج که اول آن جوزا است صورت اسد انگیخته و ششم صورت سنبله است و او را عذرا خوانند برای آنکه گیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده

و پایها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو بر و جامهٔ دراز در پای کشیده و خوشه بر یکدست گرفته و آن خوشه صفیر است و صفیر بر ستاره است هشت و چهل از جملهٔ آن هشت ستاره که خارج اند است و در دست دیگرش سماک اعزل است و چهل بطلمیوس صفیر را از ستارگان خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است و بعضی از گرها او را ملتف گفته اند سوی شمال و ستارگان داخل دی بیست و شش است و ستارگان خارج شش و هفتم صورت میزان است و او ترازوی را ماند و پلهٔ دی آهیخته بست با ستارگان داخل دی هشت عقرب و صورت او نزدیک صورت کپانست و ستارگان داخل دی هشت اند و ستارگان خارج نه و هشتم صورت عقرب است و او کژدمی را ماند روی بمغرب نهاده و دم بر داشت سوی شمال و در میانهٔ دی بر ستاره است بر شکل گان در راستای مغرب و اهل مشرق آنرا بناط خوانند اعنی رگ دل و میانگی را اقب العقرب خوانند و او مرخترست از همه ستارگان داخل دی بست و یکیست و ستارگان خارج سه و نهم صورت قوس است و او صورت چهارپای را ماند که بجای سرش نیمه زیر مردیست با کمیسها و دیر با کمان نهاده است و بر کشیده و طایفه از این چهارپای را آدمی نگارند یا دم چون دم شیر بر آورده و اصحاب احکام این چهارپای را با دو پر می نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را در ابع مقالات از جملهٔ ذوات اجنحه شمرده است چون قوس مجنح دهنده را و نیز طایر دونده جامه و مانند آن بستارگان آن سی و یکیست و دهم صورت جدی است و آن جوانرا ماند مرکب از نیمهٔ اول بشکل بز و نیمهٔ آخر ماهی و بستارگان دی بست و یازدهم صورت دلو است و آنرا سک الماخوانند بدان سبب که دی را ماند ایستاده در پهنای منطقهٔ بروج و سرش سوی شمال و جنوب داده و دست دراز کرده یکدست کوزهٔ آب بگردن سار میکند

چنانکه آب کوزه زیر دو پای او میرود و دیگر چون ایستاده سر او بدارد و انگشته و دستارگان داخلی

چهل و دو است دستارگان خارج سه و دوازدهم صورت حوت است و او دو ماهی را مانند پهلوی

یکدیگر چنانکه سر هر یکی سوی دم دیگریست و دم هر یک بدیگری پیوسته است برشته که آنرا خیاکین

خوانند و آن ماهی که سر او سوی مشرق است بایستی سوی شمال دستارگان داخلی و آن چهار ند

دستارگان خارج چهار و جزو این که یاد کردیم ۹ و ۳۴ است سه بدان سبب زیادتست

که گفته ایم والله اعلم مقاله دوم در بیان صورتهای منازل اول آن که نزدیک اعتدال ربیعی صورت

شرطین است و آن دو ستاره است بر دو سر دوی حمل و دشن در جهتهای شمالست و جنوب و دوری

یکی از دیگری مقدار بازیست در دیدار و با آنکه سوی جنوبست ستاره ایست خرد و بقدر آن

این منزل را اشراط نیز خوانند دوم بطین است و آن سه ستاره است بر دنبه حمل بار یک

بر شکل مثلث و سیوم ثریاست و پارسیان آنرا پروین خوانند و آن شش ستاره است

فراهم آمده بر کوهان ثور نیک خرد و رد و شن و مردم عامه پندارند که هفت و چهارم

دبران است و آن یک ستاره است نیک روشن و سرخ بر چشم ثور و پنجم هقعه است

و آن سه ستاره است بر شکل دیک پایه نیک خرد و دارهم از خوردی و در رهی بطلمیوس هر سه را

یک ستاره و سحابه میشمرد و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پایهای جوزا خرد یکی از آن

دو کشنتر است و هفتم ذراع است و آن دو ستاره است بر دو سر صورتهای جوزا و روشن از دوی

یکی از دیگری مقدار ذراعیست و هشتم نثره است و آن دو ستاره است بر سینه سرطان

نار یک و میان ایشان سحابیست و آن سحابه را معلف خوانند یعنی آخور این دو ستاره را

حارسان خوانند یعنی دو خوره نهم طرف است و آن دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج اسد

ادشن

قلب اسد

روشن و دوری هر یک از دیگری ارشی است در دیدار و دهم جبهه است و آن چهار ستاره است

در میانه اسد روشن بر نهاد کژ مژ و روشنتر همه بر افلاک اسد ملکی خوانند و یازدهم زبره است

و آن دو ستاره است بر آخر اسد و دوری میان ایشان مقدار ارشی است و دوازدهم صرفه است

دو ستاره است بر کرانه دم اسد روشن و سیزدهم عوا است و آن چهار ستاره است بر سینه عذرا

و برهای وی بر شکل لام و چهاردهم سماک است و او سماک اعزل است بر کف عذرا که بطلمیوس او را

سنبله میخواند و پانزدهم غفر است و آن دو ستاره است بر دامن عذرا نار یک و شانزدهم زبانا است

و آن دو ستاره است که آنرا زبانی خوانند و دو پله میزان نیز و بعد میان ایشان

مقدار نیزه ایست در دیدار و هفدهم اکلیل است و آن سه ستاره است بر جبهه سنبله عقرب

در جهتهای شمال و جنوب بر شکل کمان هشتم قلب است و آن سه ستاره است

که ایشان را نیاط خوانند و میانگی را قلب عقرب و نوزدهم شوله است و آن دو ستاره است

بر سر دم عقرب و آن نیش عقربست و دوری یکی از دیگری در دیدار چند بدرشی است

و بیستم نعایم است و آن چهار ستاره است بر شکل مربع از ستارگان کمان و تیر

و پایهای ستور قوس او ب آنرا اشتر مرغان خوانند و بیست و یکم بلده است و آن موضعیست

خالی از ستاره در برج قوس و بیست و دوم سعد ذابح است و آن دو ستاره است نار یک

بر دو سر دوی جنوبی و بعد میان ایشان در دیدار زیادتست از ارشی دو ستاره دیگر بر دو

دو گرداب شاه سعد خوانند اعنی که سعدی که این سعد او ذبح میکند اعنی میکشد و بیست و سیوم

سعد بلع است و آن دو ستاره است بر کف دست چپ صورة الولد میان ایشان

سر است که او را مبلوع خوانند اعنی که او را این سعد بلع میکند اعنی فرو میخورد و بیست و چهارم

سعد السعود است آن ستاره است خرد بر دنبال حمل در کتف صورت دلو در پهنای شمالی حوت
و پست و پنجم سعد ذابح است آن چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو پای راست
مانند میانگی را سعد خوانند و باقی را اخبیا یعنی خوابگاه پست و ششم فرع الدلو اول و پست و هفتم
فرع الدلو ثانی دو اول را اعقم نیز خوانند و ثانی را موخر هر یک از ستاره در پشت بدن
قوس اعظم مجتمع و میان هر دو ستاره مقدار نیزه است در دیدار در وجوب این ستارگان را
بر لو و چاه مانند کردند بدین نشان برج دلو معروف شده است و پست و هشتم بلع الحوت
دو ستاره است در پشش بر صورت مسلسل و گرد بر گرد ستارگان خود در شکل ماهی
و بعضی از وجوب این ستارگان خود را مانند کردند بر شته دلو و بدین سبب او را رشاء خوانند
ضرب دوم در صورتهای شمالی ستارگان نشان ستارگان شمالی ۳۶ است صورتهای
که ازین ستارگان حاصل آمده است ۱۲ است دال صورتها که بقطب فلک استوا
نزدیکتر است دب اصغر است دو خوسی را مانند بسر دو دست و پای و ستارگان داخلی
۷ است و خارج یکی دو قدمان دو ستاره است در پشش و بسینه دب ۲ دیگی ازان
درشتتر است و حسن مصباح در زیج خود می آرد که دو قدمان بر دو چشم دب است
و چون دب را سر نیست چشم چگونه باشد و جدی ازینجمله ستاره است که بقطب نزدیکتر
و عامهٔ مردم او را قطب خوانند دثیلب بره است کنند دوم دب اکبر است
دو خرسی را مانند تمام اند ام دب بسبب بقای دیر او را اکبر خوانند و بسبب تقصان آخر او را صغر خوانند
و اگرچه شخص هر دو بر یکمقدار است ستارگان داخلی چهار است و هفت است ستارگان
خارج هشت و هر دو دب را وجوب بنات النعش صغری و کبری خوانند و پارسیان جنازه گویند

خوانند و صورت بنات النعش کبری از هفت ستاره درشت از ستارگان دب اکبر چنانکه
صورت بنات النعش صغری از هفت دب اصغر است و ازان هر هفت در یک دب چهار
بر شکل مربع است و آنرا نعش خوانند و ستاره بر کنار است دو در دنبال نعش بر شکل
کان آنرا بنات خوانند و نزدیکی میانگی بنات کبری ستاره است نیک خرد و نیک روشن
و ازستارگان خارج او را سهی خوانند و صورت سهیلین است و او را زده یا را مانند پیچیده
کرده بر گرد قطب فلک بروج چنانکه برین هر دو دب پوسته است و از جلس بر این سبب
صورتش او را بصورت هر دو دب نگاشته است و عطارد محمد باصورت دب اکبر
فراهم کرده است و ستارگان وی سی و یکیست و صورت ۱۱ قیفا و پس است ستاره اقطع
دو قامت و یا دو پادشاهی را مانند کاه بر سر نهاده و دست دراز کرده نیزه او را بر گردن
برزین زنند و چنانستی که دستها و پایها میجنباند برای دویدن و ستارگان داخلی وی
یازده است و ستارگان خارج او دو صورت ۸ عوا است و او را احادث شمال نیز
خوانند و او مردی را مانند که دو دست دراز کرده بانگ میکند و ستارگان داخل وی هشت است و
خارج یکیست میان دو پای وی و آن خارج را سماک رامح خوانند و صورت او ۹ فکه است
و او ایره را مانند خفته شده و بدین سبب او را عوا کاسه در دیشان خوانند و او را طبل
او را اکلیل میخوانند یعنی بسته و ستارگان وی شش است و صورت ۱۰ اجاثه علی رکبتیها است
و او مردی را مانند زانو افتاده برای خصومت یا برای یکی گرفتن و بدین سبب او را فحص شیر
خوانند و ستارگان داخل وی چهار است و خارج یکی و صورت ۸ نور است
و او چنگ روی را مانند ماهچه را نیز و بدین سبب او را نیز سالخاه خوانند و نیز واقع

بر یکطرف اوست و ستارگان وی ده است و صورت ۹ دجاجه است و او مرغی را ماند دو پر باز کرده
و گردن دراز کرده سوی مغرب برای پریدن و ستارگان داخل وی هفده است و خارج دو
و صورت ۱۰ ذات الکرسی و او زنی را ماند بر سر منبری نشسته و روی بجنوب آورده و دست برداشته
چون فرزند مرده و ستارگان وی سیزده است و کف الخضیب از آنجمله است و صورت ۱۱
برشاوش است و او را حامل راس الغول نیز خوانند و او مردی را ماند ایستاده در پهنای شمال
و جنوب سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و بدست شرقی آلت قتل و بدست غربی
سر بریده ناخوش و ستارگان داخل وی ۲۶ است و پنج از آن ستارگان سر اند
و خارج وی سه است و صورت ۱۲ ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده و بر یکدست
عنانها گرفته و بر دیگر تازیانه و میگویند که آن عنانهای مرکبان آفتاب است و مرکبان آفتاب را
گردونه نگارند بر چهار اسب نهاده و ستارگان وی چهارده است و صورت ۱۳
حوا است و او مردی را ماند روی بمغرب آورده و ماری بدست گرفته و بیک پای پشت
کژدمی را می سپرد و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و ستارگان خارج پنج
و صورت ۱۴ حیه است و او مار مارگیر است سر و دم بر آورده با سر وی در روی هم سوی
مغرب و ستارگان وی هژده است و صورت ۱۵ سهم است و او را نشانه تیر خوانند
و او تیری را ماند پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی پنج اند و صورت ۱۶ عقاب است
و او عقابی را ماند برای تیر افتاده روی بمشرق آورده و ستارگان داخل وی نه است
و نسر طایر از آنجمله است و خارج وی شش است و صورت ۱۷ ذلفین است و آن نام چهار پایه است
دریایی بر شکل خیک پر روغن کوتاه پای نیک دو ستاره آدمی است هر غرقه شده را که دریابد

برهاند

برهاند و هرگاه که آفتاب بروی افتد بمیرد و اهل سند او را بولو خوانند و ستارگان وی ده است
چهار از آن را صلیب خوانند و صورت ۱۸ راس الفرس است و او را قطعة الفرس نیز خوانند
و او سر اسبی را ماند دو گوش سوی جنوب و ستارگان وی چهار است و صورت ۱۹ فرس مجنحه است
و او نیمه اول اسب را ماند با دو بر روی بمغرب آورده و ستارگان وی بیست است و صورت ۲۰
مسلسله است و او را اندرومید نیز خوانند و المرأة التی لم تر بعلا و او زنی را ماند ایستاده
سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستها برداشته و دستهاش بسته
بسلسله اعنی زنجیر و این زنجیر در بعضی از کتب در پایهای وی نگارند و ستارگان وی بیست و سه است
و صورت ۲۱ مثلث است و او مثلث متساوی الساقین را ماند و ستارگان وی چهار است
سه از آن بر سه زاویه است و چهارم بر قاعده والله اعلم ضرب سیوم در صورتهای جنوبی
و ستارگان ایشان ستارگان جنوبی ۳۱۶ است و صورتها که از این ستارگان حاصل
آمده است ۱۵ است و صورت اول که بصورت بروج نزدیکتر است قیطس است
بلفظ قاف و او دلست دریایی اشتر مرغ را ماند و دمش چون دم ماهی است برداشته
و روی بمشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان او بیست و دو است و صورت
۲ جبار است و او مردی را ماند کمر بسته و شمشیری از کمر آویخته و بیکدست عصایی گرفته
و بیکدست دیگر پوست مسلوخی را سپر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها برای برجستن
کژ کرده و ستارگان وی سی و هشت است و صورت ۳ نهر است و او جوی را ماند کژ و مژ
از شمال سوی جنوب میرود و در آخر وی ستاره ایست نیک روشن که او را آخر النهر خوانند
و ستارگان وی سی و چهار است و صورت ۴ ارنب است و او خرگوشی را ماند میرود

سی و هفتند و جنوب این دستارگان را اشتر مرغان خوانند و صورت ۱۲ اسبع است و او را اشتر
کر قنطورس بکپای او بگرفت و او سر سوی شمال آورده است و پشت سوی مغرب و دستارگان
نوزده اند و صورت ۱۳ اجر است و او خود سوزنی را ماند برشکل زنگیان و برسرش گره شده
سوی مغرب و جنوب دستارگان وی هفتند و او را مدیح نیز خوانند چنانستی که قنطورس سبع را بران
موضع ذبح میکند و صورت ۱۴ اکلیل جنوبیست و او پشته را ماند ناهموار و دستارگان وی سیزده اند
و صورت ۱۵ سکر است و او ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی شمال و دستارگان
داخل وی پانزده اند و خارج شش فصل خود مفرد جزو در وصف این صورت تنها تامل کند
داند که وضع این صورت تنها وهمی نیست بلکه ذاتیست و بران دلیل که آن صفتها بچشم سر توان
یافت و بوهم توان دانست خاصه صفت ذات الکرسی که او زینت فرزندان مرده و صفت
ممسک الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت مرجبار که پوست مسلوخی بود و صفت
عصای قنطورس که هیچ از زینت و مانند این صفتها که در آسمان توان دانست مگر وحی
سماوی و الهام الهی پیشتر در روزگار ابراهیم بوده است و مر قوم او را از اهل بابل خاصه
طایفه کاهنان ایشان از بابل که دولت علم نجوم در آنوقت بکمال بود و بران قوم بوده است
بران سبب که ابراهیم از میان ایشان مبعوث گشت و معجزه او بران علم بود علمای
نجوم را حاجت کردانیدند تا بگردیدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند و یکی از آن
اشارتها اینست إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فرقت
هرگاه که خواستست تا علمی را دولتی باشد پیغمبری را از میان اهل آن علم مبعوث کردانیدند
چنانکه خواست تا علم عربیت دولتی یابد پیغمبر عرب را علیه الصلوة والسلام مبعوث کردانید

مشرق نسخه

شانزده نسخه

کلدانیان نسخه

سوی مغرب و دستارگان وی دوازده اند و صورت ۵ کلب اکبرست و او سگی را ماند بر دو پای
ایستاده برای برجستن در وی مغرب آورده و شعری یابد که او را شعری عبور خوانند بر دامان
ولیست و این کلب را کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب ایست و عادة مردم
این شعری را کلب جبار خوانند بسبب معرفتی وی و نیز این شعری از همه ثابتات روشنترست
و از غایت روشنی او را کوکب شعری خوانند و بسبب معرفتی در روشنی وی بعضی از عرب او را
پرستیدندی و دستارگان داخل این صورت هژده است و خارج یازده است و صورت ۶
کلب اصغرست و او را کلب متقدم نیز خوانند بدان سبب که در طلوع متقدم است بر کلب جبار
و دستارگان وی دو اند یکی شعری شامی که او را شعری غمیصا خوانند و دیگری را مرزم خوانند
و صورت ۷ سفینه است و او کشتی را ماند و سهیل بر طرف شرقی لنگر ولیست و دستارگان
وی چهل و پنج اند و صورت ۸ شجاع است و او ماری را ماند که میخزد سوی مغرب و پشت
بشمال آورده و دستارگان داخل وی پست و پنج اند و خارج دو و آن دستاره روشن کز بر
کردن ولیست او را عنق الشجاع خوانند و صورت ۹ کاس است و او را باطیه و باجود و کوب
و حوض و اجانه و کوز نیز خوانند و او جامی را ماند کژ شده سوی شمال و قاعده وی سوی
جنوب بر پشت شجاع نهاده و دستارگان وی هفتند و صورت ۱۰ غراب است و او زاغی را
ماند پشت سوی شمال آورده و سر سوی مغرب زبر شجاع نشسته و دستارگان وی هفتند
و صورت ۱۱ قنطورس است و او را قنطورس نیز خوانند بقاف و نون و او اسبی را ماند
کر بجای سر او نیمه زبر آدمیست چون صورت قوس روی بمشرق آورده یکدست حربه دارد
یا حقیقة زبین یا عصایه و بدیگری پای شیری و پایهای اسب سوی جنوبست و دستارگان وی

و دیگر بر قیاس کن و بدان که اگر این صورتها و هیئتی بودی ایشان را هیچ از نبودی چنانکه این هیئت صورت اینست که بوهم وضع کرده اند و دوازدان هیئت و صورتها، بروج زیادت کرده اند عدد بروج چهارده شد یکی را ابریوع نام نهاده اند دیگری را المساح یربوع موش دشتی باشد و ستارگان صورت وی پنجند یکی از خارج مملت و چهار از خارج ثور و مساح خنک باشد و ستارگان صورت وی ده اند بعضی از خارج ثورست و بعضی از خارج جوزا و چهار دگر ازان هیئت و صورتهای نیمار زیادت کرده اند اول را اجوه الدب نام نهاده اند یعنی بچه خرس بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دب اکبرست و دوم دخنه نام نهاده اند یعنی عود سوزه صورت وی از شش ستاره خارج دب اکبرست و سیوم را فرخ الطایر نام نهاده اند یعنی بچه مرغ بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دجاجه است و چهارم را اوآب نام نهاده اند یعنی زاغ پیر و صورت وی از شش ستاره خارج عقابست و یکی دیگر از ان هیئت در صورتهای جنوبی زیادت کرده اند و آنرا نام خرق نهاده اند یعنی بچه فوکوس بدان سبب که در پیش صورت آرنبست و ارنب خوکوش است و صورت وی از دو ستاره خارج کلب جبارست فرع دوم در عدد کواکب سیارات و اقدار حرکات ایشان عدد کواکب سیاره و آن هفت است چنانکه یاد کردیم سه از آنرا که زیر آفتاب اند علوی خوانند و سه دیگر را که زیر آفتاب سفلی خوانند لیکن ماه را چون بآفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبهٔ نور ایشان بر ستارگان را و آن پنج دیگر را متحیر خوانند بسبب تحیر ایشان در مقام رجعت و استقامت و چون علویین یاد کنند بإطلاق ازان زحل و مشتری خواهند اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد را خواهند اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند و اگر نحسین را یاد کنند زحل و مریخ را

خواهند و قدر جرم آفتاب از همه بزرگتر است ازان سبب که جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار جرم زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یکدقیقه و نیم است چون جرم زمین شصت دقیقه باشد و جرم زحل نود و دو بار جرم زمین است و هشت دقیقه و جرم مشتری نود و پنج بار جرم زمین است و چهارده دقیقه و جرم مریخ یکبار جرم زمین است و پست و هفت دقیقه و جرم زهره یکبار جرم زمین است و بیست و چهار دقیقه و جرم عطارد ده بار است و هر یکی نسبت بآفتاب بقدر خود یکیست چنانکه گفته ایم لیکن حرکت ستاره بعوض نسبت بسیارست و ازجهة نسبت حرکت هر یک را بسیار حالات لازم می آید و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره و نسبت ضرب اول در حرکات سیاره حرکات سیاره سه نوعست اول حرکت در ازا و دوم حرکت بهنا یعنی سرعت و سیوم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را سه مقاله کردیم مقالهٔ اول در حرکت در ازا فلک کواکب بروجست کواکب سیاره را حرکتهای بسیار هست ازروی نسبت با فلک و جز آن چنانکه از ذکر قوسهای افلاک بیان کنیم لیکن غرض اینجا بیان مقادیر سه حرکت یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک از فلک بروج بدان معلوم کرده اند و دیگر مقدار حرکت خاصهٔ آن حرکت ذات کوکبست و سیوم مقدار حرکت تقویم که حاصل همه حرکتهاست و حرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر بود و اگر کم بود بطی السیر بود و اگر برابر باشد همان حرکت وسط بود و حرکت وسط همیشه یکسان بود و حرکت یکروزی را بعضی خوانند حرکت وسط آفتاب در روزی پنجاه و نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه و بدین حرکت دور هوایی در دوازده برج سیصد و شصت و پنج روز و نزدیک است و پنج ساعت و ثلث رابع

و خمس ساعتی بتقریب و هو مر دقیقة من ساعة و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصهٔ وی همین
حرکتست لیکن مبدا حرکت وسط بر حملست و مبدا حرکت خاصه نقطهٔ اوج و حرکت تقویم وی
چون در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و بیست و یک ثانیه و بیست و چهار
ثالثه و چون در غایت بطو باشد روزی پنجاه و شش دقیقه و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت بسبب
کاهش کردن تعدیل است بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است و پنجاه و نه دقیقه و ده ثانیه
بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در ویست از مرکز فلک ممثل وی دو جزو بلندتر است
که بدان اجزا نصف قطر فلک اوج وی شصت جزو باشد **فصل** حرکت وسط ماه در روزی
سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و بدین حرکت دوری در دوازده برج بیست و هفت
روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب و حرکت خاصهٔ وی بر محیط تدویر
بر خلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه و چهارده دقیقه و چون از حرکت وسط ماه حرکت
خاصهٔ آفتاب کم کنی باقی نصف حرکت مرکز تدویر وی ماند که او را بعد مضاعف خوانند
بدان سبب که او ضعف این باقی است و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد
روزی پانزده درجه است و پانزده دقیقه و چون در غایت بطو باشد روزی یازده درجه است
و سی و شش دقیقه **فصل** حرکت وسطهای متحیره مختلفست زحل را روزی دو دقیقه است
و سی و شش ثانیه و مشتری را پنج دقیقه و چهل و سه ثالثه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه
کم بیست ثالثه و زهره و عطارد را همان که آفتاب راست و استاد بوریحان رحمه الله
در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتابست و آن
یک درجه است و پنجاه و هشت دقیقه و این سهو نمیدانم که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی

و چهل و شش ثانیه سه

و بحرکت وسط

و بحرکت وسط و در زحل در دوازده برج بیست و نه سالست یزدجردی و پنجاه و بیست و شش روز
و دور مشتری یازده سال و دو ماه و هژده روز و هشت ساعتست و دور مریخ یکسال و ده ماه
و بیست و سه روزست و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است و حرکت خاصه همه مختلفست
و بر توالی بروج است چنانکه روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار
و مریخ را بیست و هشت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم
هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک و حرکات مختلف هر یک
لیکن ظن غالب آنست که غایت سرعت زحل روزی قریب نه دقیقه است و غایت بطوی آنست
که بر یک دقیقه پنج شش روز بایستد و غایت سرعت مشتری روزی قریب پانزده دقیقه است
و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه سه چهار روز بایستد و غایت سرعت مریخ روزی قریب
چهل و هشت دقیقه و غایت بطوی قریب یک دقیقه است و غایت سرعت زهره قریب هفتاد
و هفت دقیقه است و غایت بطوی یک دقیقه است و غایت سرعت عطارد روزی صد و دوازده
دقیقه است و غایت بطوی مقدار دو دقیقه است **فصل** از مهمات آنچه درین مقالت یاد کرده
شود مقدار حرکت اوجها و جوزهرهاست و مواضع آن و چون حرکت جوزهر قمر هر روز سه دقیقه
و یازده ثانیه است بر خلاف توالی دور او هر ده سال یزدجردی و هشتماه و بیست و چهار روز
و ده ساعت و کسری باشد دور حرکت جوزهرات متحیره خلافست و نزد یونان حرکت ایشان
بر توالی بروجست هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون حرکت اوجات و ثابته
و حرکت اوجات امروز که ما در ویم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو تازیست اینجا رسیده است
اوج زحل بقوس ح ۷ و اوج مشتری بسنبله ع ۷ و اوج مریخ باسد ما ۱ و اوج شمس و زهره

بجوزا کو ر و اوج عطارد بمیزان ک ل و چون بر مواضع این اوجهای معلوم از جهت زحل هشتاد درجه
و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد هر یک نود درجه زیادت کنی موضع
راس و جوزهر هر یکی حاصل آید چنانکه آنجا حاصل آمد راس جوزهر زحل در دلو کح ل و راس جوزهر
مشتری در عقرب کح ل و راس جوزهر مریخ در عقرب یا ا و راس جوزهر زهره در سنبله کو ر
و راس جوزهر عطارد در جدی ک ل و اما نزد هند و پارس حرکت جوزهر همه بر خلاف توالیست
چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف است والله اعلم **مقاله دوم در حرکت پهنا** حرکت پهنا
دو است یکی حرکت میل و دیگر عرض و مبدا میل از فلک استوا است و منتهای وی یکی از دو نقطه انقلاب
و درجات وی میان مبدا و منتها پهنای مدارات یومی است آفتاب را خاصه اما دیگر کواکب را
منتهای میل تا یکی از دو نقطه قطب فلک استوا است و مبدا عرض از منطقه فلک بروج است
و منتهای وی یکی از دو قطب فلک بروج و درجات وی میان مبدا و منتها پهنای مدارات
عرض و چون هر دو نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره و ثابته که بر یکی از دو نقطه
اعتدال افتد او را نه میل باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر منطقه
بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر منطقه فلک
استوا باشد او را عرض بود و میل نه و اگر درجه جرم وی نه بر منطقه بروج باشد و نه نیز بر منطقه
فلک استوا او را هم میل باشد و هم عرض لیکن چون درجه جرم وی میان فلک بروج و فلک استوا افتد
اگر در شمالی فلک استوا بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی باشد
و عرض شمالی و اگر میان هر دو نیفتد و از هر دو فلک خارج افتد در یک جهت میل و عرض هر دو در آن جهت
باشد **فصل** هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد یکی درجه مجری و دیگری درجه تقویم و سیم درجه

طلوع

طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السما که آنرا درجه ممر خوانند بسبب مرور یا کوکب
بر فلک و نصف النهار و چون درجه تحت الارض را که نظیر درجه وسط السماست حکمی نیست بر خلاف
حکم درجه وسط السما ذکر او نکردند اما درجه مجری آن جزو باشد از دایره مدار عرض که جرم کوکب
بر وی باشد و اما درجه تقویم آن جزو تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب گذرد
چنانکه با منطقه بروج بدو جای تقاطع کند آن تقاطع که کوکب بدو اقرب باشد درجه تقویم وی بود
و آن قوس از این دایره که میان درجه تقویم و درجه مجری افتد آن مقدار عرض باشد و مثل این
قوس از دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا بدو جای
تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد و اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند
آن جزو با وی طلوع کند و آن جزو زیادت از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود زیادت یعنی از حمل
تا درجه تقویم و زیاده از آن باشد که تا درجه تقویم و کم از وی باشد اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل
نهار وی بود چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل و دو تازیست چون درجه مجری تقویم شعری
یمانی در سرطانست ب یه و عرض وی در جنوبست لط ط درجه طالع وی در غربی در سرطانست
کو یا و چون درجه تقویم عیوق در جوزاست ب مد مح و عرض او در شمالست کب ل درجه طلوع
وی در غربی ثور است انب اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب کند
آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیاده از وی باشد اگر شمالی
بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش از درجه تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر کوکب
که پس بر آید پیش فرو رود و شمالی پیش بر آید و جنوبی پس اما درجه ممر آن جزو باشد
از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی میان آسمان رسد و آن جزو گاه پیش از درجه

که بجوزا نزدیکتر بود
بر دو قطب فلک استوا

۵۴۲

تقویم باشد و گاه پس در هر یکی از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او بر عرض تنها نیست چنانکه مدار
طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرض است همچنان بر فلک مستقیم است و بدین سبب چون کوکب
در نصف ساعد باشد از فلک بروج و آن از سر جدی است تا آخر جوزا و اگر عرض کواکب جنوبی باشد
درجهٔ ممر وی زیادت از درجهٔ تقویم وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن سر
سرطان است تا آخر قوس و اگر عرض جنوبی بود درجهٔ ممر کم از درجهٔ تقویم باشد و اگر شمالی زیادت باشد

فصل سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن ایشانست بر مدارات یوم و بر مدارات عرض و ثبات
ایشان بر آن موضع از پهنای کره و بدین سبب میل و عرض ایشان را زیادت و نقصان نیست
و سبب میل سیاره فلک ممثل است که مماثل فلک بروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر
فلک مایل وی است و سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را چون فلک مایل
نیست عرض نیست و هرگاه که میل مطلق هم با وی کنند از آن میل آفتاب خواهند و میل کوکب را
بیشتر کس بعد کوکب خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر فلک مایل وی است
از آن روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل در جوف
مایل است و مایل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطهٔ تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را
عقدهٔ جوزهر خوانند پس گاه که قمر بعقدهٔ جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بآن عقده
با شرایط تقویم چنانکه یاد کردیم قمر را عرض نباشد برای آنکه عقده نقطه است از فلک ممثل
اگرچه هم او نقطه است از فلک مایل اگر آن عقده راس باشد چون قمر از وی درگذرد سوی شمال افتد
در فلک مایل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه عرض وی پدید آید و آن عرض زیادت میشود
بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک ممثل پنج درجه است و چون

بغایت

بغایت میل رسد باز گردد بر محیط فلک مایل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقدهٔ دیگر رسد و عرضش
هیچ نماند و هرگاه که عرض در شمال زیادت شونده باشد آنرا صاعد خوانند و اگر کم شونده باشد
هابط و در جنوب بعکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است چنانکه آن نیمه از وی که در شمال است
همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه
لیکن غایت عرض وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقدهٔ جوزهر وی گردانست در آن
چنانکه یاد کردیم **فصل** چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است و فلک تدویر نیز بدان سبب
که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک مایل مایل است از فلک ممثل و این میل
مایل و میل تدویر در کوکب علوی بر خلاف اینست که در دو کوکب سفلی پس از این جهت بیان هر یک واجب است
جداگانه **فصل** میل فلک مایل بر سه علوی ثابت است چون میل فلک قمر و این میل را عرض اول و عرض
اوسط خوانند لیکن میل تدویر شان متبدل است گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی بود
گاه شمالی جنوبی گردد بدان شرط که آن موضع که مرکز فلک تدویر در وی است از فلک مایل اگر شمالی باشد
از فلک ممثل نیمهٔ حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر آن جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود
و چون نیمهٔ حضیض در یک جهت بود نیمهٔ ذروه در جهت دیگر باشد بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند
و نیمهٔ ذروه را از نیمهٔ حضیض بدان پدید آید که قطری از پهنای محیط بمرکز گذرد و نیمهٔ علوی را از سفلی
جدا کند و نیمهٔ توالی بروج از نیمهٔ خلاف توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد
و بحضیض پیوندد و این قطر بالا را قطر اول خوانند و این قطر پهنا را قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک
ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را هیچ عرض نماند
و چون از عقده درگذرد سوی یک جهت قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و بترکیب این

دو عرض عرض کوکب حاصل آید باز نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم
و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای رباط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار
عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشت این شرایط در مجسطی و در هر کتاب که از وی گرفتند
جدولی مهذب بطریقی مرتب نهادند **فصل** میل فلک مایل عطارد و زهره متبدلست و متردد چون
میل فلک تدویر هر دو و تبدل او در یکسال شمسی تمام گردد چنانکه آن نیمه که شمال باشد از فلک ممثل
جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب
در یکسال و بدین سبب ایشان را سه عرض است اول از جهت میل فلک مایل و آنرا عرض خارج
خوانند و دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آنرا عرض تدویر خوانند و سوم از جهت قطر دوم
و آنرا عرض وراب خوانند و عرض التوا نیز خوانند بدان سبب که آن قطر درین دو کره بر وراب
سطح فلک ممثل می افتد و از آن افتادن عرضی میزاید و در کره علوی موازی سطح فلک ممثل می افتد
و از و عرضی نمیزاید و از ترکیب این سه عرض کوکب حاصل آید در جهت اکثر چنانکه در مجسطی
و دیگر زیجهای مرض برهان او قایمست و بدانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد
محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی شود بانطباق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز
از عقده درگذرد مایل از ممثل جدا شود و آن نیمه مایل که اوج حامل در وست از کره زهره
سوی شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا غایت میل رسد
و بغایت میل آنگاه رسند که مرکز میان دو عقده جوزهر رسد و میان دو عقده از دو سوی
موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز باوج یا بحضیض رسید قطر اول حرکت کند
لیکن در فلک تدویر زهره سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج رسیده باشد

و بعکس

و بعکس اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون
از عقده درگذرد و اگر بران جانب رود از مایل که اوج حامل در وست طرف شرقی این قطر
در کره زهره سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون یکطرف بیکجهت میل کرد
بضرورت طرف دیگر بخلاف آنجهت میل کند و اگر بران جانب رود از مایل که حضیض حامل در وست
آن میل بر عکس باشد و آن میل زیادت میشود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد
که مرکز باوج حامل رسد یا بحضیض وی و عرض تدویر و عرض وراب هر دو متبدلست در ابتدا
و انتها و بدان سبب لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلک ممثل و مرکز
تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب یونانی پنج درجه است
و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه
و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و پنج دقیقه و در جنوب
دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجه است و بیست و یک دقیقه و در جنوب
هفت درجه است و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال و در جنوب هشت درجه است
و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه

یونانی نسخه
دو درجه نسخه

مقاله سیوم در حرکت بالا حرکت بالا در دو فلک است ستارگان
سیاره را یکی فلک اوج و دیگر فلک تدویر بران طریق که هر یک
ازین دو فلک چهار قسم شود و هر قسم را از آن نطاق خوانند اما قسمت
فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط وتر
که بر مرکز ممثل گذرد و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف بدین صفت و نطاق اول از نقطه اوج است بر توالی

بروج دانا فلک تدویر بسه خطست یکی خط فلک کرا از زوده مرایا بحضیض میبندد دیگر دو خطکه از مرکز حامل برآید و محیط فیرا از دو جانب بیاید بدین صفت و نطاق اول از زوده مرایا است بانقطه سودن در توالی بروج در کرهای متحیره ا در کره قمری برخلاف توالیست بدان سبب کرسیر قمر در فلک تدویر هم برخلاف توالیست و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک زیر کرست از نطاق سیوم و دوم بدان سبب درجات هر نطاق متفاوتست و اگر این سبب نبود درجات همه نوکان بودی برابر و آن قدر که زیادت است از نود یا کم از غایت حرکت تعدیل کوکبست در آن فلک و غایت وکت تعدیل در فلک اوج زحل دانشش درجه است و سی و یکدقیقه و مشتری را پنج درجه است و یازده دقیقه و مریخ را یازده درجه است و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یکدرجه است و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه است و سیزده دقیقه ا در فلک تدویر زحل دانشش درجه است و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است و شش دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و دوازده درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه است و نه دقیقه و اینمقدار تعدیل نطاق اول و چهارم زیادتست برنود و در نطاق سیوم و دوم کمست از نود و بدین سبب آن دو بزرگترست و این دو خرد تر از اول نطاق اول کرصفوست تا آخر نطاق دوم کرصد و هشتاد درجه است کوکب فی و آینده است از بالای فرده بشیب حضیض و از اول نطاق سیوم کرصد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم کرسیصد و شصت درجه است کوکب آینده است ایستی

حضیض بیالای فرده و برآینده راصاعد خوانند و فرود آینده را هابط و بعضی گفتند صاعدات کرد نطاق اول و چهارم شد کرنیمه اعلاست و هابط آنست کرد نیمه دوم و سیوم باشد کرنیمه اسفلست

فصل چون کوکب در فرده فلک اوج باشد یا فرده فلک تدویر در بعد البعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب بود و چیزی در آخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم شد در بعد اوسط بود و در دو باشد کر در یک فلک در یکی بعد باشد و در دیگری در بعد دیگر و بدین سبب در ا نه بقاع از بعد حاصل آید از آنجهت کر سه بعد فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر نه تضاعف شد و چون در هر دو فلک در بعد البعد باشد گویند در بعد البعدست و چون در هر دو در بعد اقرب شد گویند در بعد اقربست و اگر در یکی در بعد اوسط باشد و در دیگری در بعد اقرب یا بعد البعد گویند در بعد اوسط اقربست یا بعد اوسط بعد دیگر بدین قیاس کن و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود بعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت و چهار بار و ده دقیقه و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه است و بعد اقرب آفتاب شصت هزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب مریخ هزار و دویست و پانزده دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و صد و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب زحل چهارده هزار و هشتصد و هشتاد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زیرین بعد البعد کوکب زبرین باشد و میانه اقرب و البعد اوسط بود و بعد نوابت یکیست و آن بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و سی و نه دقیقه است **فصل** و چون نصف قطر زمین ۱۰۸۱ و نشکست و نصف و نشک و نسنج توان دانست کر بعد هر کوکب

بفرسنگی چندست و چون هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش است و هر ارشی
بیست و چهار انگشت است و هر انگشتی هفت جو که بر پهنا بنهی توان دانست که بعد هر کوکبی بمیل و ارش
و انگشت چندست و بدانکه محیط زمین ۶۸۰۰ فرسنگست و سطح خارج وی چهارده هزار هزار و هفتصد
و دوازده هزار و هفتصد و بیست و هفت فرسنگست و ربع فرسنگست و مساحت تمامی جسم وی
سوغفد مدغرمت فرسنگست و دو خمس فرسنگی **فصل** یکی از دو چیز یکسان که دورتر باشد
خردتر نماید و اگر نزدیکتر باشد بزرگتر و هر کوکب که نزدیکتر نماید نور او بیشتر باشد در چشم و هر کوکب که دورتر نماید
نور او اندکتر و بدین سبب هر کوکب که در بعد ابعد باشد گویند او ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب
که در بعد اقرب باشد گویند او زایدست در عظم و نور و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون جسم قمر
نورانی نیست مدار زیادت و نقصان نور او بر ابعاد نیست اعنی دور شدن او از آفتاب **واما**
زیادت در حساب عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از بودن وی
در نطاق سیوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یکی ازین دو نطاق باشد
آنچه حاصل آید از تعدیل در حساب زیادت کنند بر سیر وسط کوکب در آن فلک و چون در جز آن دو نطاق
باشد کم کنند و بدین سبب گویند که زایدست در حساب یا ناقص **واما** زیادت در عدد عبارتست
از آنکه کوکب فرود آینده است از ذروه فلک بحضیض وی بدان سبب که از صفر که آن نقطه
ذروه است تا ۱۸۰ درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت شونده است و از ۱۸۰ درجه تا
۳۶۰ درجه کم شونده است و بدین سبب در زیجها عدد دو تا نهاده اند و تعدیل یک تا پس هرگاه که
عدد تعدیل از صفر افتد تا ۱۸۰ درجه گویند کوکب زایدست در عدد اعنی فرود آینده است از
ذروه و هرگاه که از صد و هشتاد درجه باشد تا ۳۶۰ گویند ناقص است در عدد اعنی بر آینده

از حضیض

از حضیض **ضرب دوم در حالات حرکات سیاره** حالات حرکات سیاره بسیارست لیکن آنچه
مدار کار بر وست سه نوعست اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند و دوم نوع اتصال و آنچه
بران رود و سیوم نوع زمان و آنچه از آن زاید و بدین سبب این ضرب را سه مقاله کردیم و اینست
مقاله اول در رجعت و آنچه بدین ماند استقامت و اقامت و رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب
و این حالات که این کواکب را لازم آید از جهت حرکت بسبب نسبت آفتابست و اگر نه حرکت هر
یکیست در فلک تدویر خود لیکن چون حرکت وی در نیمه زبر تدویر باشد آن حرکت بر توالی بروج بود
گویند که کوکب مستقیمست و چون در نیمه زیر تدویر بود آن حرکت بر خلاف توالی گویند که راجعست و چون
در میانه زیر و زبر باشد آن حرکت از بالا به پست باشد یا از پست ببالا نه بر توالی باشد و نه بر خلاف
توالی گویند که کوکب مقیمست لیکن اگر از بالا به پست باشد گویند مقیمست برای رجعت و اگر از پست
ببالا باشد گویند مقیمست برای استقامت بدین صفت

سوال سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت نیست و همیشه
مستقیم باشد و ارد را این سه حالت هست بر فلک تدویر
جواب سبب آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی روزی دو چندان
حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی پس چون
یک نیمه از حرکت مرکز مقاصد کرد تا تمامی قمر چنان باشد که قمر ساکن است و نیمه دیگر از حرکت مرکز
متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمه زیرین مستقیم بودی و در نیمه زبرین
راجع بر خلاف متحیره از آنجهت که حرکت وی زیر فلک تدویر بر خلاف حرکت متحیره است **سوال** سبب چیست
که کوکب در میان استقامت سبکروتر از آن باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت که سیر وی از فلک تدویر

حرکت سه

در قوسی بود که آن قوس بر طول فلک ممثل است نه بر وراب وی **جواب** سبب آنست که در وقت استقامت
سیر وسط وی که آن سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصه وی که آن سیر جرم وی است
در فلک تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود برای آنکه هر یک در جهت دیگری
باشد **سوال** سبب چیست که مدت استقامت سخت بسیار بیش از آنست که مدت رجعت و در مدت
رجعت نیمه زیرین میبرد از فلک تدویر و گران رو تر باشد و در مدت استقامت نیمه زبرین میبرد
و سبکرو باشد **جواب** سبب آنست که نیمه زبرین بسیار بزرگتر از نیمه زیرینست بتفاوت
در هر کره بسبب تفاوت بعد مرکز حامل از مرکز ممثل در آن کره و تفاوت خردی و بزرگی فلک تدویر
و سیر قوس نیمه زیرین موازی قوس فلک ممثلست و قوس نیمه زبرین واتر آن قوس است
و وتر زود تر از قوس بریده شود با دیگر اسباب که آن اسباب سرعت و بطوست از زیادت
و نقصان کردن تعدیلات در نطاقات اوج و تدویر و جز آن **فصل** مدت استقامت و رجعت و اقامت
هر کوکبی معین است بتقریب **اما** مدت استقامت زحل دویست و سی و هفت روز است و مدت رجعت وی
صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی دو روز است و نصف
و ربع و ثمن روزی پس جمله روزها دور فلک تدویر ۳۷۸ روز است و دو ساعت بتقریب **و اما**
مدت استقامت مشتری ۳۷۵ روز است و مدت رجعت وی ۱۱۷ روز است و مدت هر یکی از دو
اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزها دور فلک تدویر وی ۳۹۸ روز است و
۲۲ ساعت بتقریب **و اما** مدت استقامت مریخ ۶۸۲ روز است و دو خمس روزی و مدت رجعت وی
۴۶ روز است و دو ثلث روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی ۲۵ روز است و ثلث روزی
پس جمله روزها دور وی در فلک تدویر ۷۷۹ روز است و بیست ساعت بتقریب **و اما** مدت

استقامت

استقامت زهره ۵۳۶ روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی ۳۷ روز است و چهار
خمس و مدت هر یکی از دو اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزها
دور فلک تدویر وی ۵۸۳ روز است و دو سبک و ثمن روزی است بتقریب **و اما** مدت استقامت
عطارد ۹۳ روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی ۲۱ روز است بتقریب و سبع روزی
و مدت هر یکی از دو اقامت وی ۲۰ ساعت است پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی ۱۱۶ روز است
بتقریب **فصل** هر کوکب که بذروه فلک تدویر رسد با آفتاب قران کند سوا القمر و آنوقت میانه
استقامت وی باشد و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطه حضیض رسد اگر سفلی باشد
هم محترق شود و اگر علوی باشد در مقابله آفتاب افتد و آنوقت میانه رجعت باشد و چون
باخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کواکب خوانند زیرا
که اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب از متحیره باز بسته است بآفتاب برباطی اعنی رشته
چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید و باز گردد سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد
راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکت خاصه معدله
ویست در فلک تدویر تا حد اقامت و حد اقامت هر یکی مختلف است هر چند که مبدا همه از ذروه
تدویر است **اما** حد اقامت زحل برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی ۱۱۲ درجه شود ۳۵
دقیقه و برای استقامت آنگاه است که ۲۴۴ درجه شود و ۳۱ دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و
۴۴ دقیقه **اما** حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی ۱۲۴ درجه باشد
و ۵ دقیقه و برای استقامت آنگاه است که ۲۳۲ درجه شود و ۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳
درجه و ۶ دقیقه **اما** حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی ۱۵۷ درجه شود

۴۹

۳۲ دقیقه برای استقامت آنگاه است که ۱۹۰ درجه شود و ۴۶ دقیقه و قدر هر اقامتی ۱۱ درجه است
۴۲ دقیقه اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاه است که خاصه معدل وی ۱۶۵ درجه شود و
۲۱ دقیقه و برای استقامت آنگاه است که ۱۹۱ درجه شود و ۳۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳ درجه است
اما حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصه معدل وی ۱۴۴ درجه شود و ۴۰ دقیقه و برای
استقامت آنگاه است که ۲۱۲ درجه شود و ۴۷ دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و ۳۳ ۳۹
دقیقه و چون حد اقامت هر یکی را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت
هر یک را با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی
با قدر اقامت مجموع آنرا مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند
فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار
زحل را چهارده درجه است و ۲۰ دقیقه و مشتری را ۳۳ درجه است و ۵۲ دقیقه و مریخ را دوازده
برجست و ۱۶ درجه و ۴۲ دقیقه و زهره را هژده برج است و ۲۵ درجه و ۴۵ دقیقه و عطارد را
مقدار معین نیست و غالب آنست که کما بیش ۱۱۰ درجه بود و مدت دور فلک تدویر از یک احتراق
استقامت تا دیگری و همچنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت از حرکت تقویم مقداریست
و آن مقدار زحل را قریب ۷ درجه است و مشتری را قریب ۱۱ درجه است و مریخ را قریب ۱۰ درجه
۲۳ درجه است و زهره را کما بیش ۱۵ درجه است و عطارد را نیز قریب ۱۵ درجه است ۲۰ درجه
و همچنین بتقریب هر کوکب را که بحد اقامت رسد از آفتاب مقداری بعد است و آن بعد
هر سه علوی را کما بیش ۱۲۰ درجه است و زهره را کما بیش ۵۰ درجه است و عطارد را کما بیش
۲۵ درجه است فصل برآمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را

پس از

پس از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی را حد اقامتست و هر سه علوی را
شصت درجه است و اگر بعد علوی را زیادت از شصت درجه شود برآمدن و فرو شدن وی را
تشریق و تغریب بخوانند و بعضی گفتند نهایت هر یک ۹۰ درجه است و آن معتبر نیست
و بدایت هر یک حد رویت است و بعد اگر کم از حد رویت بود آنرا هم تشریق و تغریب بخوانند
بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود اعنی زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را بهر وقت
مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز گفتند که حد
تحت الشعاع زهره و عطارد را ۱۲ درجه و زحل و مشتری را ۱۵ درجه و مریخ را ۱۸ درجه هر چند
که بمقدار این سعدها هر یک از این ستارگان پنهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری
عرض و خلو و بدین سبب رواست که زهره دیدار آید در وقت تصمیم رها کن ما در وقت احتراق
اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از حد نصف جرم باشد گویند محترق است و اگر کم از نصف
قطر باشد گویند ضمیم است و حد احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد تصمیم ۱۶ دقیقه است فصل
هر یک را از سیاره پس و پیش مقداریست از درجها که نور جسم وی در آن درجها افتد و آنرا
نصف جرم خوانند بدان سبب که نیمی پیش جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر جا که باشد و آن نصف
جرم آفتاب را ۱۵ درجه است و ماه را ۱۲ درجه و زحل را ۹ درجه و مشتری را ۹ درجه
و مریخ را ۸ درجه و زهره را ۷ درجه و عطارد را ۷ درجه و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن
و فرو شدن وی صبح و شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق در هر شهر بسبب مطالع بروج
تفاوت کند و از پانزده درجه کم و بیش شود لیکن مقدار پانزده است مقالت دوم در اتصال کواکب
و آنچه بر آن رود آنچه با اتصالات رود و حال ماست با آفتاب خاصه و حال متحیره با وی و چون حال

منجره یاد کرده ایم این مقالت را دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات و جمله دوم در رحال ماه و با آفتاب
و گفت **جمله اول** در اتصالات اتصالات کواکب دو نوع است یکی اتصال نظر دوم دیگر اتصال محل و اتصال
محل را اتصال طبیع نیز خوانند و بدین سبب این جمله را در تفصیل کردیم **تفصیل اول در اتصال نظر**
اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران دوم دیگر اتصال تسدیس و سوم تربیع چهارم اتصال تثلیث
و پنجم اتصال مقابله **اما** اتصال قران را مقارنه خوانند و مجاسده نیز و مقارنه ماه و آفتاب را
خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابله اشیا را استقبال و اعتلا خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره
باشد در یک دقیقه از درجه بروجی **اما** اتصال تسدیس آنست که یک کوکب با یک کوکب زاویه شکل مسدس
و دیگری بر زاویه دیگر بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجه است که ضلعی باشد
از اضلاع مسدسی که در دایره فلک بروج افتد **اما** تربیع آنست که یک کوکب با یک کوکب زاویه شکل مربع
و دیگری بر زاویه دیگر بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد
از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج افتد **اما** تثلیث آنست که یک کوکب با یک کوکب بر یک زاویه
شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر بعد میان ایشان ثلث فلک بود که آن ضلعی باشد
از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در دایره

فلک بروج افتد و آن ۱۲۰ درجه است و چون کوکب متصل با
عوض شد شعاع او بر حاق زاویه مثلث و مسدس
نیفتد بلکه بیشتر افتد یا بیشتر آنجا که افتد آنرا مطرح شعاع خوانند
اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف قطر فلک بروج باشند
و دیگری بر طرف دیگر بعد میان ایشان نیمه فلک بود و آن ۱۸۰ درجه است و این مثال آنچه **فصل** بدانکه

حقیقت زان آگاه باشد که هر دو کوکب در یک مجمعه باشند از عوض پس اگر عوض دارند و عوضشان
برابر باشد چنانکه طول برابر بود و چون قرار بر این صفت بود نزدیکتر را بپوشاند و حقیقت مقابله
نیز آگاه باشد که عوض هر دو هم در یک مجمعه باشند لیکن عوض یکی صاعد باشد و عوض دیگری هابط و حقیقت
دیگر اتصالات آگاه باشد که عوض یکی در جهتی باشد صاعد و عوض دیگری در جهتی هابط **فصل** بدانکه
همیشه سبک رو دیگران را بپوشد و سبکتر از همه ماهست پس عطارد پس زهره پس شمس پس مریخ
پس مشتری پس زحل و پوشش کسی دیگران را در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بتوانند باید باشد
از اتصال این خوانند و اگر برخلاف تواند مثلا مریخ اتصال اثیر مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد
و مریخ در اول جوزا و مشتری در اول دلو و عطارد تسدیس پس هر دو باشد لکن تسدیس او بمریخ
اتم باشد و با مشتری اثیر **فصل** بدانکه هر اتصال را انصرافیست و هر یک را سه حالت
بدایت و وساطت و نهایت **اما** بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم
بیشتر باشد یا چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو و قول آخر بهترست و وساطت اتصال آنست
که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد و نهایت اتصال آنست که هیچ بعد نماند اتصال
دقیقه بدقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان باشد و زحل در دقیقه اول ازدوازدهم درجه
عقرب که نیمه مجموع نصف جرم هر دو دوازده هست این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب
بدقیقه اول پنجاه و چهارم درجه سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولست ازدوازدهم درجه
عقرب این وساطت اتصالست و چون آفتاب بدقیقه اول پنجاه و دوازدهم درجه سرطان
بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولست ازدوازدهم درجه عقرب این نهایت اتصالست
و نهایت اتصال احاق اتصال خوانند و چون آفتاب کوکب راست یک دقیقه از احاق اتصال درگذرد

از آیدبت انصراف خوانند و چون بعد وی از نقطهٔ زحل چند نصف جرم زحل شود و ساعت انصراف باشد و چون بعد چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی گفتند که حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجه مرد است و بعضی گفتند که شش درجه است که اول حد بست از حدود کواکب و بعضی گفتند که دوازده درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفتند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است و بعضی گفتند که انصراف را هیچ حدی نیست و بعضی گفتند که اتصال را هیچ حدی نیست مگر قرانی و حق آنست که یاد کردیم **فصل** هر کوکب که در اتصال قوی‌تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب‌تر آید و در قران آن کوکب قوی‌تر باشد که مزاج او بود و قمر نزدیکی کوکبست بنزدیک فلک و دیدهاند که بیشتر کشش یکی کوکبست در قران بر دیگری پس هر کوکب که بنزدیک فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران مزاج او بود و بعضی مزدر فلک اوج نیز گاشته اند برای احتیاط در احکام و در خور قران آن کوکب قوی‌تر باشد که بر منطقهٔ بروج بود یا بر حوض وی شمالی باشد و در حوض شمالی اثر آن کوکب قوی‌تر بود خاصه از شهری که بر بر سر ایشان گذرد یا صاعد باشد در شمال **فصل دوم** در اتصال محل اتصال محل را اتصال طبیع نیز گویند و آن دو نوعست یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگر را اتفاق طریقت (۱) اتفاق قوت آنست که بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر حمل یا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلا یکی درجهٔ دلو باشد و دیگری در درجهٔ ثور پس بعد یک از سر حمل چهل درجه بود و آنرا اتفاق قوت میان سبب خوانند که قوت آن در درجهٔ ثور در شمال مقدار قوت آن درجهٔ دلوست در جنوب برای آنکه هر یک بمقدار بست اندازه‌ایست یومی که بعد او از فلک راست چند بعد دیگرست (۱) اتفاق طریقت آنست که بعد هر یک از دو کوکب از سر حمل یا سر میزان چند بعد دیگری باشد از آن مثلا چنانکه یکی درجهٔ دلو باشد و دیگری در درجهٔ ثور

از درجهٔ میزان پس بعد هر یک از سر حمل ۸۷ درجه است و این را اتفاق طریقت میان سبب خوانند که هر دو بر یک مدارند و آن یکی طریقت از طریقهای آفتاب و ممکنست که اتصال نظر را اتصال محل هر دو فرا هم آید چنانکه یکی در پانزده درجهٔ سنبله باشد و دیگری در پانزده درجهٔ عقرب این اتصال از روی نظر تربیع است و از روی محل اتفاق قوت و چنانکه یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان این از روی نظر مقابلهٔ است و از روی محل اتفاق طریقت **جزو دوم** در احوال ماه با آفتاب احوال ماه با آفتاب سه نوعست یکی زیادت و نقصان نور دوم کرفتن ماه سیوم کرفتن آفتاب و بدین سبب ایشان را سه تفصیل کردیم و اینست **تفصیل اول** در زیادت و نقصان نور ماه معلومست که جرم ماه کرویست و نور او نه ذاتیست و نور او از نور آفتابست مثلا چون نور آینه که شعاع آفتاب بروی افتد منعکس کردد و همان سبب که فلک او زیر فلک آفتابست همیشه یک نیمه او سوی آفتاب باشد و یک نیمه او سوی زمین و آن نیمه که سوی آفتاب بود همیشه نور او بود بشعاع آفتاب و این نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود بذات خود پس هرگاه که ماه و آفتاب قران کنند تمامی نیمه نور او سوی آفتاب بود و تمامی نیمه مظلم سوی زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابلهٔ آفتاب افتد آن نیمه نور او تمام چنانکه سوی آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد برای آنکه میان ماه و آفتاب بود و آن نیمه دایره نماید پر نور برای آنکه نیمه اگر او در دایره نماید و اگر در تربیع آفتاب باشد از ان نیمه نور او نیمه سوی زمین باشد و نیمی سوی آفتاب پس نیمه دایره نماید و اگر بعد میان ماه و آفتاب کم یا بیش از بعد تربیع بود نور نیمه دایره هم بدان قدر کم یا بیش بود تا آن حد که اگر بعد مقارد دوازده درجه تقو باشد مطالع بعد مقدار نور هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد مقدار نور هلال از تمامی دایره کم بود و دیگری بدین قیاس کن و نیست

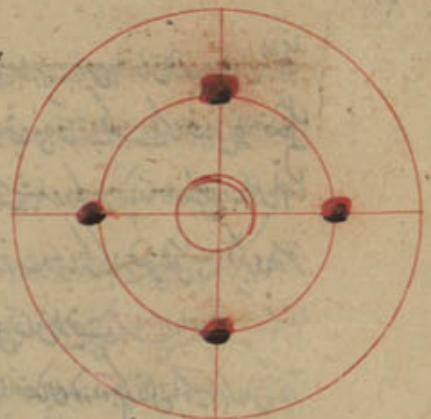

شکل آنچه بیان کردیم هرچند که این شکل جز بر کره
درست نیاید والله اعلم **فصل** قرب و بعد ماه را
از آفتاب اثر عظیم است در احکام خاصه در
احکام هوا و امراض و قرب از استقبال است
تا اجتماع و بعد از اجتماعست تا استقبال
و آن درجه که اجتماع در وی باشد آنرا جزو
اجتماع خوانند و درجه آن نیز که در زیر زمین باشد از ماه و آفتاب در استقبال آنرا جزو استقبال
خوانند و هر یک از قرب و بعد پنج قسمت و هر قسمی را بتازی مرکز خوانند و بر وی تاسیس و سه قسم
از هر یک چهل و پنج درجه است و یکی سی و سه و یکی دوازده که قمر زیر نور آفتاب بود در آخر قرب
و اول بعد و آن درجها نزد بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم است و نزد بعضی از درجات سواد بر مقتضی
این مقدمه تاسیس اول از اجتماع در بعد تا ۱۲ درجه است و تاسیس دوم تا ۴۵ درجه و تاسیس
سوم تا ۹۰ درجه و تاسیس چهارم تا ۱۳۵ درجه و تاسیس پنجم تا ۱۸۰ درجه است و تاسیس
اول از استقبال در قرب چهل و پنج درجه است و دوم تا نود و سیوم تا ۱۳۵ و چهارم تا صد و شصت
و هشت و پنجم تا ۱۸۰ که باجتماع باز رسد **تفصیل دوم در گرفتن ماه** چون وقت استقبال ماه در یک عقده
جوزهر باشد و آفتاب بر عقده دیگر بود زمین میان هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود
تا مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین گذرد بضرورت آنکه نقطه هر دو عقده از فلک ممثلست
و فلک ممثل مثل فلک بروجست و فلک بروج زمین را دو نیمه راست کند بخط میل چنانکه فلک استوا
بخط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد برین صفت که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه

باز دارد

باز دارد و بدل شعاع سایه وی بر تمام جرم ماه افتد و جرم ماه بتمامی سیاه نماید تا گویند ماه منخسف
شده و اگر ماه بر نقطه عقده نیفتد و پاره دورتر افتد چنانکه مقدار دوری کم از سیزده درجه باشد
و بعضی جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کل خوانند و دوم را خسوف بعض و اینست شکل

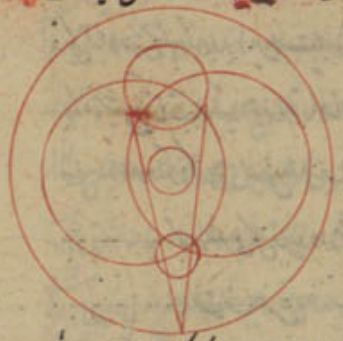

خسوف کل **فصل** خسوف دو گونه است یکی
با مکث اعنی درنگ و دیگری بی مکث و مکث آنست
که سایه زمین بر جرم قمر زیادت از قدر وی افتد
تا وی را در رفتن سایه مکثی نماید و غایت زیادتی
آنست که سایه شصت و دو جزو باشد و قدر جرم ماه
دوازده جزو از آن و آن دوازده را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسهای ستة
اصابعست و خسوف با مکث را پنج زمانست اول ابتدای گرفتن و دوم تمام گرفتن که آن
ابتدای مکث است و سیوم میانه گرفتن که حاق استقبالست و چهارم تمام مکث که ابتدای
گشادنست و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدای مکث و تمام مکث دقایق مکث خوانند
بدان سبب که مکث یکساعت تمام نباشد دقایقی چند بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدا
گرفتن و تمام گرفتن ساعات سقوط خوانند بدان سبب که ساعات آن زمان را از ساعت حاق
استقبال که میانه خسوفست ساقط کنند تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق
مکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعات سقوط یکساعت و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف
بعض باشد یا خسوف کل بی مکث آنرا سه زمانست ابتدا گرفتن و میانه گرفتن که اول گشادنست
و آخر گشادن و آغاز گرفتن ماه و گشادن وی از جانب مشرق بود و اگر خسوف کمتر از نیمی باشد

رنگ او زرد بود و اگر نیمی بود سیاه بود و اگر زیاده از نیمی بود سیاهی بود که بسرخی زند و اگر کل بود سیاهی بود
که بزردی زند و بسبب مزاج هوا که تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد هم تفاوتی نکند **تفصیل سیوم در گرفتن**
آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماهست که پیش آفتاب در آید وقت اجتماع و آفتاب
بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین است بضرورت نور آفتاب را از زمین باز دارد چون پاره
ابر که در پیش آفتاب در آید و چون نور آفتاب را همه باز دارد کسوف کل خوانند و چون
بعضی باز دارد آنرا کسوف بعض و اینست شکل کسوف **فصل** یک کسوف روا است
که در شهری کل نماید و در شهری بعضی و در دیگری هیچ ننماید و سبب یکی
اختلاف طلوع و غروب آفتاب که سبب اختلاف اول و آخر روز است
و دیگری منظر ماه که سبب اختلاف باز داشتن نور آفتابست و علت
اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علت اختلاف منظر سه چیز است
اختلاف عرض شهرهاست و دیگر اختلاف عرض قمر و سوم بعد روی زمین از مرکز زمین
و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر ماه را بر سه پاره ابر که پیش آفتاب در آید یکی از
برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و سیوم از جانب جنوب و چون هر یک پیش آفتاب
آید از جهتی شک نیست که سایه آنکه جهت او خط استوا است بر خط استوا افتد و سایه آنکه
جهت او شمالست در شمال افتد و سایه آنکه جهت او جنوبست در جنوب افتد و شک نیست
نیز که چنانکه جهات سایه مختلف میگردد بسبب اختلاف ابر همچنان موضع سایه در هر جهتی
مختلف گردد و به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب نزد زمین و غایت بلند میان آسمانست
و غایت پستی افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایه ابر بروی تمام افتد نور آفتاب از آن

موضع

موضع تمام منقطع گردد و هر موضع که بروی بعضی افتد نور آفتاب از وی بعضی منقطع گردد و هر موضع
که سایه ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی نگردد و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر
که ماه تمام برابر وی افتد و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهری که بعضی افتد بعضی بود
و در هر شهری که نیفتد نبود و نیز در هر شهر که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو شده باشد آفتاب نباشد
و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود و بدانکه اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار شب و روز
بروزست تا آن حد هست که چون در اقصی مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول
روز باشد در اقصی مغرب که آغاز طول از وست اول شب باشد و چون در میانه مشرق و مغرب
که طول وی نود درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیم روز باشد همه روی زمین روز باشد
لیکن در اقصای مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب وقت آفتاب بر آمدن
و بدین سبب بلاد سیستان را بلاد نیمروز خوانند و حال دیگر شهرها بدین قیاس کن **سوال**
سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون در جانب
مغرب یا مشرق باشد هر طالعی مخالف دیگری بود **جواب** سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف
بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز
زمین است از آنکه قوس تقویم کواکب از دو خط زاید که از مرکز زمین بر آید یکی بسر حمل پیوندد
و دیگری بجرم کوکب چنانکه بیان کرده ایم لکن قوس تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط زاید
که از روی زمین بر آید یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم نیرین و چون نیرین وقت کسوف
میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین به نیرین پیوندد و آن خط که از روی زمین بدیشان
پیوندد هر دو یکی شود پس طالع وسط کسوف و طالع اجتماع هر دو نیز یکی باشد بدان سبب

که موضع تو بیشان وقت کسوف دو جمع اجتماع هر دو نیز یکی باشند و چون بر جانب مغرب یکدیگر باشند آن هر دو خط مختلف کرانند و بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف کردند از آنجهت که هر دو تقویم نیز مختلف باشند بدین صفت که نگاشته شد

سوال سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم آفتاب ششصد هزار و چهارصد و هفتاد بار چند جرم ماست و جرم ماه یکچهارده ست از آنچه **جواب** سبب آنست که شکل بصر ما صنوبریست چنانکه نگاشته ایم در شکل صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگرچه در نفس خود خردتر باشد و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد بزرگتر در نمایش خردتر را بپوشد بدیدار چنانکه کف دستی که پیش چشم داری همه جهان را بپوشد و از نیجمت روا ست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانکه یازده دقیقه زیادت آید چون ماه در بعد اقرب باشد آفتاب را در بعد ابعد و هر دو در میان آسمان و قمر بدو قرص

معقد بنیت بیجه

آن یازده دقیقه را مکث کسوف خوانند و چون آن مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف سه است چون اوقات خسوف یا مکث و بدانکه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب بپویند با میل عرض و عرض ماه اگر کم از یکدرجه و نیم باشد در شمال و ۹ دقیقه در جنوب کسوف ممکنست و اگر زیادت باشد نیست **مقالت سیوم** در زمان و آنچه از ان زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در روزی چنانکه سخن مجموع حروف معنویست در طبع و آنچه از ان زاید چهار نوعست سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب این مقاله را چهار جمله کردیم و نخست **جمله اول در بیان سال**

سال بدو نیست که حرکت چهار عنصر را چهار قسم وی حاصل آید برای کون و فساد در مرکبات عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری **اما** سال شمسی مدت آورد شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز ست و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو از علامیس دارصد و پنجاه جزو از متاوالیه و نزدیک اوایل ربعیت قریب نیم دقیقه و اقتصار بر قول متاخرانست این ربع را بهر چهار سال جمله کنند دیگر روز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزهای این سیصد و شصت و شش روز شود و سال شمسی امروز مستعمل اوسیانست لیکن ماههای ایشان طبیعی نیست وضعی است اول سال ایشان از آنوقت که آفتاب بنقطهٔ میزان رسد و اول سال عالم که ماههای وی شمسیست چنانکه سال شمسیست از سیر آفتاب اول نقطهٔ حمل و اول هر ماهی از سیر آفتابست اول هر برجی و اول هر فصلی از سیر آفتابست اول هر نقطه از چهار نقطهٔ اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کرده ایم **اما** سال قمری مدت دوازده ماه اجتماعست و آن سیصد و پنجاه و چهار روز ست و مقدار خمس و سدس و ربع آن یازده جزو منی جزو و هر سال ده جزو از این یازده جزو جمله کنند و دیگر روز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزها و آنسال سیصد و پنجاه و پنج شود و هر سی سال آن یکجزو را نیز جمله کنند دیگر روز شمرند و آن سال را کبیسه باشد و روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل مسلمانانست **اما** سال وضعی امروز سال پارسیانست و مدت او سیصد و شصت و پنج است و ربع وقت دولت پارسیان سال شمسی بود بدست اول سالشان اول سال عالم کبیست و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد و سال ایشان وضعی شد **جمله دوم در بیان ماه** ماه جزویست از دوازده سال و هم آن بر دو گونه است طبیعی و وضعی و طبیعی نیز

دو گونه است شمسی و قمری اما ماه شمسی مدت سیر آفتابست در یک برج و چون سیر آفتاب مختلفست گاه
سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماه هم مختلفست گاه زیاده از سی روز باشد و گاه کمتر و گاه سی
لیکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی
سی روز و بیست و شش دقیقه و پانزده ثانیه رسد اما مدت ماه قمری مدت سیر ماهست از یک اجتماع
تا اجتماعی دیگر و چون سیر ماه هم مختلفست مقدار این ماهها هم مختلف باشد گاه سی روز بود و گاه
بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست و نه و بدین سبب ممکنست که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه
باهم بیست و نه روز یا سی روز آید لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدت
سال قمریست بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و یک ثانیه رسد
و مسلمانرا چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول هر ماهی از شب هلالست که ماه از اجتماع
بیرون آید و تخمین ماهی را سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق معلوم نگردد در هر شهری مگر
بحساب و نام ماهها اینست محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الآخر کط جمادی الاول ل
جمادی الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط ذی قعده ل ذو الحجه کط
فصل اما جهودانرا ماه قمریست و سال شمسی و چون سال شمسی ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادتست
بر سال قمری پس هر سال ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشد و این ده روز
و پنجاه و سه دقیقه در هر نوزده سال هفت بار یکماه شود پس در نوزده سال هفت بار سیزده
ماه باشد و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند و آن سال سیوم است و ششم و نهم و یازدهم
و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند اعنی آبستن بماه سیزدهم و هر نوزده سال را
مخرور خوانند اعنی دور تمام و این کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای نگاه داشتن عید

پنجاه و نه ثانیه

فسیحا

در کبیسه

فسیحا که اول فطیر خوارست تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت از توریت
که در سفر دوم مینماید و سال و ماه عربی در اول اسلام همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهودانرا
در حساب و کتاب جهودان آن ماه سیزدهم را آذار امار خوانند اعنی آذار دو نوبتی و عرب
آنرا نسی خوانند اعنی ماه در آخر افکنده برای آنکه آذار در آخر سال عالم است تا آنگاه که این دو آیت
نزول گشت انما النسی زیادة فی الکفر و ان عدة الشهور عند الله الخ و آن سال سال
کبیسه هفتم بود و سال حجة الوداع و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه حجة الوداع این روایت
بخواند و آنگاه گفت انما الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض و چون آن خطبه بکرد
کبیسه در اسلام حرام گشت و سال و ماه هر دو قمری شد تا روزگار الطالع بامر الله که در بیت المال
هیچ نماند بدان سبب که هر سی سال یکسال خراجها می شکست و اخراجات لازم می آمد از جهت برافتادن
کبیسه بدان سبب که قبض خراجها بر سال شمسی است و دفع اخراجات بر سال قمری میبود آنگاه طالع
با فقها و علما مشورت کرد درین باب همه اتفاق کردند بدانکه کبیسه در سال بباید کرد تا این خلل
عظیم بر افتد و در ماه نباید کرد که حرامست آنگاه هر سی و یکسال را سی سال شمردند و در
اطراف عالم ذکر آن بنوشتند تا همه بران کار کنند چنانکه در رسالت صابیه که در دیوان طالع
نبشتست این ذکر موجودست و نام ماههای جهودان اینست ۱ تشری ۲ مرخشوان ۳ کسلیو
۴ طبث ۵ شواط ۶ اذار ۷ نیسان تیسر ۸ ایار ۹ شیوای سیون ۱۰ تمر ۱۱ آب ۱۲ ایلول
و اول هر ماهی از وقت اجتماعست که مدار احکام ماه بروست فصل و ماه وضعی دو نوع است
یکی ماههای رومیان و دیگر ماههای پارسیانست اما از ماههای رومیان چهار ماه سی روز
و هفت ماه سی و یک روز و یکماه بیست و هشت روز و ربعی اینست نام ماهها و عدد روزهای هر یک

آذار آذار نسخه

نام شهور جهودان

شباط نسخه

تشرین الاول ل تشرین الآخر ل کانون الاول ل کانون الآخر ل شباط ل اذار ل نیسان ل
ایار ل حزیران ل تموز ل آب ل ایلول ل و کسر در آخر شباط برای آن داشتند که شباط در آخر
سال عالم است و در آخر سال عالم کسور مجموع گردد اما ماه پارسیان همه سی گانه است مگر یکماه که
سی و پنج است و اینست نام ماهها و عدد روزهای هر یک فروردین ماه ل اردیبهشت ماه ل
خرداد ماه ل تیر ماه ل مرداد ماه ل شهریور ماه ل مهر ماه ل آبان ماه ل آذر ماه ل دی ماه ل
بهمن ماه ل اسفندارمذ ماه ل جمله سیوم در بیان روز روز یاد کنند و از آن شبانروز خواهند و شبانروز
دو نوعست یکی فلکی و دیگری شمسی اما فلکی آنست که مدت وی مدت یکدور فلک اعظمست و اما شمسی
آنست که مدت وی مدت یکدور شمس است بدور فلک اعظم نه بذات خود و مدت شمسی زیاده از مدت فلکیست
بدان سبب که فلک سیصد و شصت درجه دور کند و شمس سیصد و شصت و یک از آنجهت که تا فلک یکدور بکند
شمس مقدار یکدرجه از فلک رفته باشد و آن مقدار چون یکدرجه راست نباشد گاه زیادت باشد بسبب
سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطو و گاه برابر بسبب توسط همچنان مقدار یک شبانروز دور
سیصد و شصت و یک نباشد گاه زیادت بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجه را از آن زمان خوانند
و جمله آنرا زمان بدان سبب که از حرکت هر درجه زمان حاصل آید که آنرا بتازی آلان خوانند
و آن حساب که کمابیشی ازمان را هر وقت که خواهی برابر کند آنرا تعدیل الزمان خوانند و تعدیل
الایام بلیالیها نیز گویند و آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد روزهای آنرا ایام وسطی خوانند
و اگر بر حرکت بهت باشد آنرا ایام معدله خوانند فصل آغاز شبانروز از دو دایره است
یکی دایره افق و دیگری دایره نصف النهار و هر یک را دو جانبست جانب اول افق مشرقست
و آغاز شبانروز نزد عامه مردم از رسیدن آفتابست بمشرق و جانب دوم مغربست و آغاز شبانروز

نزد مسلمانان و جهودان از رسیدن آفتابست بمغرب و جانب اول دایره نصف النهار زبر زمین است
و آغاز شبانروز نزد عامه منجمان از رسیدن آفتابست بزیر زمین بدایره نصف النهار و جانب دوم
زیر زمین و آغاز شبانروز نزد هند و نزد بعضی از پارسیان چنانکه در زیج شاهیست از رسیدن
آفتابست زیر زمین بدایره نصف النهار جمله چهارم در بیان ساعت ساعت دو است یکی مستوی و دیگر
معوج اما ساعت مستوی یکجزو باشد از شبانروزی که بیست و چهار جزو کنی و مقدار هر یک از گردش فلک
بروج پانزده درجه مطالعست راست و بسبب راستی او همیشه او را مستوی خوانند و اما ساعت معوج
یکجزو است از دوازده جزو روز یا شب اگر روز یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت از
پانزده درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه بود کم باشد و بسبب این کمابیشی او را معوج خوانند و مدار
ارباب ساعات بر ساعات معوج است و ساعات معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه
ساعات مستوی را ساعات معتدل نیز و هر ساعتی شصت جزوست و آنرا دقیقه خوانند
و هر دقیقه شصت ثانیه و همچنین تا عاشره و جهودان یکساعت را هزار و هشتاد جزو کنند
و او را بعبری خلیق خوانند و عامه هند شبانروز را شصت قسم کنند و هر قسمی را مهرود خوانند
و بیشتر از هند روزی که دراز باشد یا کوتاه بهشت قسم کنند و هر قسمی را گهری خوانند و هر گهری را شصت
قسم کنند و هر یک را از آن جیشه و جگه و نیاری خوانند و هر نیاری را شش قسم کنند و هر یک را بران خوانند
و بران یک نفس معتدل باشد و بعضی از هند شبانروز را سی قسم کنند و هر قسمی را مهروت خوانند
و بیشتری از هند روزی را که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را بر هر خوانند اعنی
نوبت و در هر روزی یکنوبت بد دارند و در وی هیچکار نکنند و آن نوبت را او بهر خوانند
و او بهر از روز شنبه ششم نوبت است و از یکشنبه چهارم و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه دوم و از

خلیق که

چهارشنبه پنجم و پنجشنبه هشتم و از آدینه سیوم و این نو تهابرین ترتیب از حساب جمل درین اوراق
بدین لفظ حاصلست **دو در سه در دو فصل** حقیقت این وضع از مصالح این هندسست نه از حقایق
علم نجوم بدان دلیل که بنای وی بر تسبیح اصل نجومی نیست و هندوان ساعت زحل را کلک خوانند
و آن را هم بدار ند **صنف دوم در شناسایی ذوات الاذناب** ذوات الاذناب ستارگان باد نبال دار
و آن ستارگان هفت نوعند و هر نوعی منسوبست بکوکبی از ستاره بدان سبب که هر یکی را
از ذوات الاذناب شبیه بکی میدارند از ستاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام آن هفت نوع
است ۱ نیزک ۲ شهاب ۳ عود ۴ بوق ۵ جابیه ۶ ذوالذوابه ۷ ذوالذنب و صورت هر نوعی جز
نام او ست نیزک تیزه خورد رامانند شهاب پاره آتش امانند که بیفرود و در دراز او سبک
بیمرد و عامه مردم کوبندستاره بکیست و عود ستاره دراز امانند و بوق نای رو بین رامانند و جابیه
حوض پر آب امانند و ذوالذوابه ستاره باکیسو رامانند و ذوالذنب ستاره بادم رامانند و ذوالذنب
دکیسوی این هر دو شعاعیست افروخته دراز از جرم ستاره لکن کیسو در بالاست
و دم در نشیب و چنین گفتند که هر یکی ازین هفت نوع دو صنفست و هفت در دو
چهارده باشد و نام آن چهارده اینست نصفی و برجیسی و طیفور و حصین و مذهبی
و وردی و لحیانی و ذوراویه و فارسی و ذوالجهة و حربه و مصباح و خسته و سود
الذنب و سواد از جمله مصباح و وردی هر دو یکدیگر رامانند در کردی شکل و سرخی لون و هر دو
منسوبند بمریخ و برجیسی و مذهبی هر دو یکدیگر رامانند در روشنی و سپیدی و منسوبند بشتری
و نصفی کاسه رامانند در رنگ السیای زنده منسوبست بزحل و فارسی ماه تمام رامانند
و او رافتی است افروخته چون فتش است او پس افکنده و حرکت میکند در دوازده برج

و حرکت او همیشه از مغرب بمشرق و سبک روانست و منسوبست بزهره و حربه دهره رامانند
زرد فام دراز منسوبست بعطارد و لحیانی دویدار امانند زشت دیدار بارنیتی بزرگ کدر و طیفور
همچنان دیوی رامانند زشت و گران رویست و ذوالجهة از جمله کیسو دارانست لکن کیسوی او
کجست چون موی دیلمان و علامة حصین و لحیانی آنست که هر دو در ناحیت شمال بر آیند
از منطقة البروج و حصین پاره کج رامانند برای آنکه بپارسی حصین در کتاب او دیه کج نامند
و این هر چهارده پایدارند چون برآیند دیری بمانند و شهاب پایدار نیست پس این
اصناف از شش نوع باشند و شهاب را هیچ صفت نیست که گویند شهاب گاه گاه
پایدار باشد و در جرم مادت همه بخارد خاصیت که از آتشکده های زمین بر میرود سوی کره
آتش و چون بکره آتش رسید بفرود و قدر او فروختن و تابش و روشنی و تاریکی و رنگ
دیدار هر یک بر قدر کمیت و کیفیت مادتست و هر کس که خواهد تا احوال آن ستارگان
بهتر ازین بداند باید که در کتاب نافع النمره باز جوید و آن شرح ثمره بطلیموس است که نام او
کتاب ایم **جنس دوم در علم احکام** علم احکام شناختن احوال اجسام زمینی است از آنروی
که حرکت میکنند بتحریک علم آسمان و اثر اینها را برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن
این احوال بر دلایل و تاثیر آن اجناست و تاثیر این اجسام را برای آنکه قادر بر کمال و خالق
آسمان را بمنزلت مذکر آفریده است و زمین را بمنزلة مونث چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند
کانتا رتقا ففتقناهما و کارهایی که میان آسمان و زمین حادث میگردد بمنزلت مولود
که میان مذکر و مونث زاید پس چنانکه هیچ مولود میان مذکر و مونث نزاید بفعل مذکر
بی انفعال مونث یا بانفعال مونث بی فعل مذکر همچنان هیچکاری میان آسمان و زمین

حادث نگردد و بتاثیر آسمان بر زمین و بتاثیر زمین بر آسمان چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلیموس می‌آرد در هفت کلمه برای مبالغت از جمله صد و یک کلمه

سبب از نمودن سنخ اصل (۵)

یکی از جمله آن هفت اینست السبر طبیعة الشیخ و عمره و فعره و النفاله قبل تقدیم القضاء علیه شناختن احوال اجسام زمینی را پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام دوم شناختن دلایل عالم سیوم شناختن دلایل مواالید چهارم شناختن دلایل مسایل پنجم شناختن دلایل حرکات و بدین سبب این جنس را پنج نوع کردیم و پیش از آنکه در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل فصل اول در آنکه علم احکام حقست یا باطل دوم در آنکه اگر علم احکام حقست در و فایده هست یا نه سیوم در آنکه اگر در و فایده هست دلایل آن فایده را بحقیقت میتوان دانست یا نه چهارم در آنکه اگر میتوان دانست برای دانستن شرایطی هست یا نه

فصل در آنکه علم احکام حقست یا باطل علم احکام نزد کلی اهل اول و ملحقست لیکن نزد طایفه از مسلمانان باطلست و حجت ایشان در بطلان احکام دو نوعست شرعی و عقلی اما حجت شرعی بسیارست و معلم ترینها اینست اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ پارسی آیه اینست که علم قیامت نزد خداست و او فرستد باران و بداند آنچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا چه کسب کند و نداند هیچکس که بکدام زمین میرد جواب اینست که این آیه قول خداست درست است آنچه گفت و درست است در آنچه گفت هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام از آنجهت که در این آیه سه معنیست یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام نیست دوم دیگر نفی علم از بندگان بکسب و درک ممکن نفی احکام نیست بدان سبب که بنای

احکام بر غلبه ظن است و غلبه ظن را بدین کار با نفی نکرده است علم را نفی کردست و سیوم خبر که باز خدای تعالی فرستاده و داده که در رحمها چیست و این خبر نفی غلبه ظن نیست از بندگان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس این آیه هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام حجت دیگر این آیت مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ تفسیر آیه آنست که حاضر نکردم من که خدایم عز و علا ایشان را برای آفرینش آسمانها و زمین و نه نیز برای آفرینش تنهای ایشان جواب اینست که این آیه نفی احضارست نه نفی احکام میدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی زیرا که خلق انفس عطف است بر خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد اما حجت دیگر این خبرست من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد صلعم پارسی هر که خبر آنست که کسی را راست گوی دارد و فال گوید بدانچه منزل شده است بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب آنست که فال گویان عرب در اثبات نبوت رسول علیه السلام گفتند که محمد پیغمبر نیست صاحب ادعیست پس هر کس که اشارت بدین قول راست گوی دارد و نکرده باشد پس این خبر برای نفی تصدیق این قول است علی الخصوص نه برای هر قول که فال گوی یا منجم گوید میدان دلیل که اگر ایشان گویند خدای تعالی حقست و محمد علیه الصلوة والسلم پیغمبرست تصدیق این قولشان واجب آید و همچنان اگر بحقی اقرار کنند یا از صدقی خبر دهند تصدیق لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم نباشد و اگر این خبر بدین وجه روایت کنند من صدق کاهنا او منجما آن روایت درست نیست و اگر روایت درست کرده جواب آنست که گفته شد اما حجت عقلی آنست که استدلال کردن از حرکات اجرام آسمانها بر احوال اجسام زمینی برای احکام محالست بسبب آنکه در دلایل احکام نابجاست اول رکاکت اصول دوم کثرت فروع سیوم ظهور تناقض

واگر خاصت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجومیست برشمریم مجلدها جمع کرد لیکن از هر یک یکمثال بنمائیم
تا سخنه افتد و سخن دراز نشود اما رکاکت اصول تا آنجاست که طالع وقت قران علویین را که مدار
احکام عالم بر دلیلت طالع سال را بدل وی شمرند اما کثرت فروع تا آن حدست که اگر خواهی که حکم
یکروزه مولودی بشرط کنی زیادت از هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک را با دیگری مراجعه داد
واگاه آنرا با مزاجات زمینی برابر کرد پس از آنحکم آنروز بروون آورد بجز بسیار و قیاس در آن
پس نیک بیندیش که این استخراج ممکن هست یا نه و قیاس کن براگهی که بدل آن هزار دلیل مختلف
که در آسمانست از چشم و دست غایب هزار داروی مختلف باشد در زمین چشم و دست
و تر ا با این هزار داروی حاضران عمل باید کرد که با آن هزار دلیل غایب گفتیم تا دانسته گردد
که ممکن هست اما ظهور تناقض تا آن حدست که طایفه گویند که بودن زحل در بیت مال دلیل
طایفه دیگر گویند دلیل بافتن نکبت جواب استعمال مدلالت تعذر مبدل چیز موجب رکاکت
اصول نیست در هیچ علمی زیرا علم نجوم هم نباشد چنین که در طب دارو دیابدل دارو بکار دارند و در ادب
لفظی بدل لفظی دیگر بکار میدارند و در شرع حکمی بدل دیگری بکار میدارند و همه را دلیل خزانه بخوانند
علم منجم نه دلیل رکاکت اصل علم اما کثرت فروع در همه علمهاست و در هیچ علم عیب نیست
چرا عیب باشد نه چنین که در فقه یکی اصل هفتصد هزار مسئله بر تفریع میکنند و آنرا هفت فضیلت فقه
میدانند نه عیب وی و اگر ازین روی عیب دارند که عالم آن فروع احاطه نتواند کرد بسبب قصور
و عجز خود آن عیب در عالم باشد نه در علم اما تناقض در هیچ چیز لازم نیاید مگر بده شرط چنانکه
موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوة و زمان و مکان همه یکی باشد در دو چیز
از چیزی انگاه بچیزی متفق باشد و دیگری مثبت و اینچنین اخبار در احکام هرگز صورت نبندد

لیکن در احکام خلاف بسیار نیست چنانکه در فقه هست و طب و ادب و هر علم که مدار او بر قیاسات
و علمای شریعت حکمای طبیعت بین مخالف و معارضت عذری نیکو استند و مثالی صواب بنمودند
و آن مثال آنست که مثل علم چون بگنه علمی راسند مثل نابینایانند که بنظرت پیلی روند و چون نابینایان
بنظرت پیل اول نظر بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل رسد گوید پیل چون مشکیست پر باد
و چون دست دیگری بپای وی رسد گوید پیل ستونی سنگینست و چون دست سیوم بگوش وی رسد
گوید پیل چون بادبزنست و چون دست چهارم بپشت وی رسد گوید پیل کوهیست و چون دست
پنجم بدم وی رسد گوید پیل چون مارست پس هر کس آن گوید که در یابد و چون گفت هر یک مخالف
دیگری باشد مخالف لازم آید و چون نزد هر یک گفت وی بحق باشد خود را محقق شناسد و مخالف
مبطل اگرچه همه برحق باشند فصل دوم در آنکه احکام را فایده هست یا نه اگر گویند هیچ فایده نیست
مگر غم حال چون حکم نجوست کنند و خبث مآل چون حکم بسعادت کنند اگر حکمی راست بنیاید و هشتر
آنست که راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب تجربه و مطالعه نباشد و رای آنست که بیاید
کردیم و اگر راست آید هم هیچ فایده نیست رای آنکه آنچه بود نیست هر آینه نباشد و آنچه نابوده نیست
هر آینه نباشد و بر هر دو تقدیر حکم منجم را در بودن و نابودن آن هیچ اثر فایده نیست جواب
اگر کارهای عالم دو نوع بودی چنانکه گفتند یکی هر آینه بودنی چون بود روز که آفتاب برآید
و دیگری نابودنی چون نابودن روز که آفتاب فرو شود آنگاه حکم منجم را در آن هیچ اثر فایده
نبودی لکن چون کارهای عالم سه نوعست یکی هر آینه بودنی و دیگری هر آینه نابودنی چنانکه
یاد کردیم و سیوم آنکه ممکنست که باشد و ممکنست که نباشد چون باریدن باران و روییدن
نبات و سعادت عمر و نحوست زید و مانند آن پس حکم منجم را بدین نوع ممکن اثری ظاهر

بادبزنست کوه

و حبث مآل نخه

مثاله کوه

و فایده بزرگ از آن روی که چون بحکم منجم دانسته شود که فلان کار بخواهد بود و فلان کار نخواهد بود تدبیر
بودنی و نابودنی کرده شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت
نخواهد بود و فلان بخواهد بود تدبیر هر یک کرده شود تا صحت حیات حاصل آید و همچنین اگر بقول
فقیه دانسته شود که فلان کار عبادتست و فلان معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت
دین حاصل آید پس اگر این نوع ممکن نبودی این تدبیرها معاش و معاد و اینهمه علمهای دین
و دنیا بیفایده بودی **سوال** در حقیقت کارها دو نوعست بودنی و نابودنی بدین سبب که
این نوع ممکن نزد خدای تعالی هر آینه بودنیست یا هر آینه نابودنی از آنجهت که خدای تعالی
داناست که فردا هر آینه باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و عمر را سعادت باشد یا نه
یا زید را نحوستی باشد یا نه چنانکه داناست که چون آفتاب بر آید هر آینه روز باشد و چون
آفتاب فرو شود هر آینه روز نباشد برای آنکه خدای تعالی عالم بحقست اگرچه این نوع نزد بندگان
ممکنست که باشد و ممکنست که نباشد بدان سبب که بندگان ندانند که فردا چه خواهد بود از آنجهت
که جاهلند باحوال فردا و جهل حجت نگردد خاصه بکارهای دنیایی **جواب** جهل حجت قوی است
بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارهای ممکن نبودی و اگر کارها ممکن نبودی همه
تدبیرهای عالم بیهوده بودی از آنجهت که چون بندگان بدانستندی که فلان مضرت بودنیست
یا نابودنیست هر آینه هرگز برای دفع او نکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی که فلان منفعت
بودنیست هر آینه یا نابودنیست هر آینه هرگز برای کسب او نکوشیدندی چنانکه برای دفع ظلمت
شب و کسب نور روز نمیکوشند بدین سبب که بودنی و نابودنی هر یک هر آینه دانند در وقت خود
و چون کوشش بندگان نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی بندگان هلاک شدندی

و چنانکه همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی بعثت همه انبیا بیفایده بودی برای آنکه یکطرف بعثت
کارهای عالمست از آن روی که چون نبی دانستی که فلانکس هر آینه بگرود و فلانکس هر آینه نگرود
هیچکس را دعوت نکردی از آنجهت که دعوت بیهوده بودی و چون دعوت نکردی بعثت بیفایده بودی
و چون در بعثت انبیا علیهم السلام فایدهای عظیم است و در تدبیر کارهای عالم منفعتی بزرگ پس در علم
احکام فایده بزرگ باشد از آنجهت که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهای عالم و مدار همه
بر ممکناتست **سوال** چون منجم حکم کرد که بزید شری خواهد رسید و زید را گفت که پرهیز کن
اگر بپرهیزد آن شر بوی برسد پس حکم منجم خطا بود و اگر نرسد پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود
جز تعجیل غم **جواب** روشن گردانیده ایم که هیچکار میان آسمان و زمین حادث نگردد مگر
بتاثیر آسمان و تاثر زمین و حکم منجم خبر دادنست از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع کردنست
تاثر زمینی را پس حکم منجم از آن روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل قاطعه صواب و درست
و در خبر کردن او زید را تا دفع کرد تاثر زمینی را فایده عظیم است و این جواب از قول بطلمیوس است
در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه میگوید قد یقدر المنجم الی آخرها و دیگر آنکه میگوید النفس الحکیم الی آخرها
چنانکه بیان هر یک در کتاب نافع الثمره آوردیم **فصل سیوم** در آنکه دلایل احکام را بحقیقت
علم توان دانست یا بغلبه ظن دلایل احکام را جز بغلبه ظن نتوان دانست چنانکه بطلمیوس
میگوید در ثمره چند جای خاصه درین دو کلمه و آن دو اینست لیس للعالم ان یبنی بصورت الافعال
الشخصیه اعنی نیست منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی بیقین و در اواخر این کلمه میگوید
فیکون اخذ صور هذه الحکم فی هذه الصناعه و ما یجری مجریها بین الیقین و الحدس اعنی
حکم کردن در صناعت نجوم و آنچه بر آن رود میان یقینست و گمان و میان یقین و گمان

غلبه ظن است و کلمه دوم اینست لا تقض علی غایب ان سئلت عنه بموته حتی یستثنی بان لا
یکون سکرانا ولا بانه مجروح حتی یستثنی بان لا یکون مقصدا ولا بان مالا صار الیه حتی
تستثنی بان لا یکون عنده ودیعة فان القضاء علی جمیعها واحد معنی کلمه اینست که حکم مرده
و مست یکیست و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند مال و امانت دار یکیست بدان سبب
که منجم آنچه دریابد بغلبه ظن دریابد و بغلبه ظن فرق نتواند کرد میان مست طافح و میان مرده
و مانند آن که اگر فرق توانستی کرد آن حقیقت علم بودی نه غلبه ظن و بدانکه هر کس که دعوی آن کند
که بعلم نجوم حقیقت کارها بتوان دانست آنکس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد بحکم قول بطلمیوس
و جز او از اکابر اوایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف نیفتادی میان دو کس
چنانکه نمی افتد در چیزها یا که بحقیقت میتوان دانست چون علم حساب و مانند آن **فصل چهارم**
در شرایط استخراج احکام شرایط استخراج سه احکام است اول شناختن امزجه اجرام
آسمانی و دوم شناختن طبایع اجسام زمینی و سیوم صلاحیت منجم حکم کردن را اما امزجه
اجرام آسمانی جز امزجه این چهار عنصر است و آنچه ازین چهار عنصر میزاید و بدین سبب آن امزجه را
طبیعت خامسه خوانند و طبیعت خامسه را بهیچ وجه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان درین
عناصر و تحریک ایشان درین مرکبات را و آن تاثیر و تحریک دو نوعست یکی ظاهرست و مقبول
بادراک حس و تجربه چون تحریک آفتاب کره آتش را و تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی
و بدین سبب گویند که آفتاب آتشیست و مزاج او گرم و خشک و چون تحریک ماه کره آب را و تاثیر او
درین مرکبات بسردی و تری و بدین سبب گویند که ماه آبیست و مزاج او سرد و ترست
هر چند که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب و گرمی و خشکی و سردی و تری مبراست و دیگر کواکب

و بروج را برین قیاس کن هرگاه که گویند که فلان کوکب یا فلان برج خاکیست یا بادی و شبی
یا روزی و مذکرست یا مونث و مانند آن و نوع دیگر باطنست و منقول از اقاویل اوایل
و رموز و اشارات ایشان چنانکه بیان کرده ایم در صفات صور کواکب و یکی از آن صفت صورت
زحل است چنانکه میگویند که صورت پیریست بدست راست او سر آدمیست و بدست چپ او
کف دست آدمی و بر کرسی نشسته است و بعصا یا مردگان را میجنباند و نوع اول مستعمل و مشهورست
در استخراج احکام و نوع دوم متروک و مهجور و اما طبایع اجسام زمینی مرکبست در هر جسمی از انوار
اجرام آسمانی چون طبیعت یاقوت مثلا که آن نور یاقوتست در جسم وی و تفاوت میان
طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که طبیعت یاقوت را میتوان دید بسبب اجتماع
ذات وی و لطافت جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذوات
ایشان و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع اجسام سفلی مرکبست در ایشان از انوار
اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی بوساطت طبایعست و تاثیر اجسام سفلی
از اجرام علوی بوساطت مزاجهای این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است
بدان سبب که این مزاجها قابل آن طبایع است درین اجسام و ازینجهت چنانکه در احکام
مراعات دلایل اجرام آسمانی واجبست از روی طبایع برای تاثیر همچنان مراعات
اسباب اجسام زمین واجبست از روی امزجه برای تاثر و هر کس که خواهد که تا این باب را
بهتر ازین بداند باید که از کلی اصلاح طبی این سخن باز طلبد آنجا که بیان طبیعت کنیم و اما
صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیزست اول کمال علم دوم کثرت تجربه سیوم قوت
تامه و قوة تامه و الا ترجمه است بدان سبب که بقوت تامه در توان یافت از روی فراست

که بکمال علم در نتوان یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس درین کلمه میگوید اما الذین یجدون
تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فانهم تقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة وان لم
یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شیء و چون از بیان این چهار اصل درین چهار فصل فارغ آمدیم
روی به بیان انواع نهادیم و انواع احکام پنجست و اینست **نوع اول در شناختن قانون**
احکام احکام شناختن صفات اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام
سفلی و اجرام علوی دو نوعست افلاک و کواکب افلاک بمنزلهٔ اجسادند و کواکب بمنزلهٔ ارواح
بدان سبب که چنانکه بقای اجساد بارواحست و قوام ارواح باجساد همچنان بقای افلاک
بکواکبست و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بقوی ارواحست همچنان تاثیر
افلاک بانوار کواکبست و ازینجهة بیشتر صفات اجرام مشترکست میان افلاک و کواکب
چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست
واجب کردیدی که این نوع را سه صنف کردیمی **صنف اول** در صفاتی که مفردست
افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفردست کواکب را و صنف سیوم در صفاتی که مشترکست
میان هر دو و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتیمی تطویل حاصل آمدی پس بدین سبب این
نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک و صنف دوم در صفات
کواکب مفرد و مشترک و اینست **صنف اول** در صفت افلاک مفرد و مشترک معظم افلاک فلک
بروجست و صفات فلک بروج دو نوعست یکنوع مقبولست بحجتهای اقناعی و نوع دیگر
مقبولست باجماع اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول** در صفات
مقبول بحجتهای اقناعی **فن دوم** در صفتهای مقبول باجماع بیشتری از اوایل اما **فن اول**

فهم م

قانون احکام شناختن

در صفات مقبول بحجتهای اقناعی دو است یکی قسمهای بروجست بنظرات کواکب بر شکلهایی
که نگاشته شده است از حالات حرکات کواکب در مقالهٔ دوم و دیگر هیئات بروجست
بسبب حرکت طلوع و غروب و ازینجهت این فن را دو ضرب کردیم و اینست **ضرب اول**
در آن قسمتها بر آن شکلها آن قسمتها بر آن شکلها چهار نوعست تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس
و قسمت تنصیف دلیل وجود کارهاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجود و قسمت تربیع دلیل
بقاء مزاج و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمتهای
چهار گونه است این ضرب را چهار مقاله کردیم **مقالهٔ اول** در تنصیف مدار تنصیف بر نقطهای
اعتدال و انقلابست و چون اعتدال و انقلاب دو چیزست پس تنصیف دو نوعست نوع اول
آنست که خط قطر در دایرهٔ فلک بروج چون از یک نقطهٔ اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسم
کرد شمالی و جنوبی شمالی ۶ بروجست حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برجست
میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر جنوبی آن قوت و فضیلتست
که دست راست بر دست چپ برای آنکه نیمهٔ شمال بیمین فلک است بدان سبب که روی
حرکت فلک اعظم از مشرقست بسوی مغرب و نیز عمارت عالم در نیمهٔ شمالست و نصف جنوبی
بیسار ویست و بروج شمالی را عالیه خوانند و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست م
که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب بدیگر پیوست بروج را دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد
شش برجست جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش برجست سرطان
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و آن شش برج را صاعد بدان خوانند که چون آفتاب
در آن برجها باشد برآینده بود از جانب جنوب سوی جانب شمال و آن شش برج را هابط

بدان خواندکه چون آفتاب دران برجها باشد فرونشونده بود از جانب شمال سوی جانب جنوب
و برج صاعد را بر بالا آن توانست که برآینده را برفرونشونده و برج صاعد را مطلع خوانند
و برج بالا را مستقیم بدان سبب که برجها صاعد کژ آیند و برجها بالا راست برآیند و سبب
کژ برآمدن برجهای مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و سبب راست برآمدن
برجها مستقیم مطالع هر یک در این جانب زیادت از سی درجه است و از پنجه مستقیم را مطلع
آن فضلت که راست را بر کژ فزاید را بر ناقص و بسبب این فضلت برجهای مستقیم را ابطی خوانند
و برجها مطلع را مطیعه خوانند هر دو برج که بعد ایشان از نقطه اعتدال یا انقلاب یکسان باشد
میان ایشان موافقت بود چنانکه میان حمل و جوزا میان حمل و سنبله فصل این دو نقطه را
بر برج را چهار قسم کرده چهار فصل حاصل آمد بسبب سیر آفتاب در ان برجها و هر قسمی سه برج بود
هر سه برج را بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزاست و برجهای صیفی سرطان
و اسد و سنبله است و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای شتوی جدی و دلو و حوت
و چون هر فصلی مزاجی دارد هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند چنانکه سال چهار فصل است
و روز هفت آدمی را چهار قسمت و برجهای آن را چهار فصل منسوب بدان چهار قسمت **مقالهٔ دوم**
در تثلیث مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی الاضلاع که در جوف دایرهٔ فلک بروج افتد
و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است و عناصر چهارست آتش و باد و آب و خاک
پس آن مثلثها هم چهارست و بر سه زاویهٔ هر مثلثه سه برجست موافق مزاج آن سه برج را
مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثهٔ آتشی گرم و خشکست و آن حمل
و اسد و قوس و مثلثهٔ خاکی سرد و خشک است و آن ثورست و سنبله و جدی و مثلثهٔ بادی گرم

و تر است و آن جوزاست و میزان و دلو و مثلثهٔ آبی سرد و تر است و آن سرطانست و عقرب و حوت
و موافقت میان هر یک ازین سه برج چون موافقت سه برادرست **مقالهٔ سیوم در تربیع** مدار تربیع
بر مربعهاست مطلق که در جوف دایرهٔ فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل تقابل و مزاحمت
و بقیاس نوعست سریع الزوال و او را منقلب خوانند و بطی الزوال و او را ثابت خوانند
و متوسط الزوال و او را ذوجسدین خوانند پس از مربعها هم سه است بر چهار زاویه هر مربعی
چهار برجست موافق در انقلاب یا در ثبات یا در تجاسد و اول همه برجهای منقلبت
و آن حملست و سرطان و میزان و جدی و آن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجهای
ثابتست و آن ثورست و اسد و عقرب و دلو و آن دلیل بر ثبات کارهاست و سیوم
برجهای ذوجسدین است و آن جوزاست و سنبله و قوس و حوت و آن دلیل بر توسط کارهاست
و هر چهارست میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار برج با یکدیگر چیزی موافقت
میان چهار شریک مخالف مزاجست و اثر برج ثابت قوت خاصه کردن باشد و اثر
برج منقلب ضعیفت خاصه کردن باشد و اثر برج ذوجسدین متوسط است خاصه
کردن باشد **مقالهٔ چهارم در تسدیس** مدار تسدیس بر مسدسهاست که در جوف دایرهٔ
فلک بروج افتد و چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت میان دو چیز است پس آن
مسدسها هم دو است و بر شش زاویهٔ هر مسدسی شش برجست موافق در کیفیت فاعله و مخالف
در کیفیت منفعله چنانکه حمل و جوزا که موافقند در کیفیت فاعله و آن گرمیت و مخالف اند در کیفیت
منفعله و آن خشکی و تریست و چنانکه ثور و سرطان نیز که موافقند در کیفیت سردی و مخالف در
خشکی و بدین سبب نظر تسدیس را نیم دوستی خوانند که در نیمه از مزاج عنصر موافق است

و ان گفته دو است که
و سوم بر دو برجرا
که مزاج گرم است یا سرد
سوم ان نگه نگرم

و نظر تثلیث را تمام دوستی خوانند که در تمام مزاج عنصر موافقت و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند
بدان سبب که مناقضه میان دو درجه مقابل بر حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی بدان سبب
که تربیع نیم مقابله است و هر برج که مزاج او گرمست او را مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او
سردست او را مؤنث خوانند و شبی و شهادت دو برج موافق در کاری دلیل موافقت
و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت و اهل هند برجهای گرم را نحس دارند و برجهای سرد را سعد
بدان سبب که رنج ایشان از گرمیست و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی برجها
خلاف بسیارست لیکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفتند که اول جدی و عقرب خنثی است
فصل برجهای مسدسه و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنکه تسدیس و تثلیث نظر دوستی است
و برجهای مربعه و منصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنیست و میان
دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستیست و نه دشمنی **ضرب دوم** در صنف هیأت بروج
هیأت بروج مقسومست بدو قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و بقسمت تربیع
دایره هیأت که آن مطالع بروجست در هر شهری چهار ربع است و هر ربعی موصوفست
بصفتی و دلیلست بر کاری **و اما** ربع اول که از درجه طالعست تا درجه عاشر مذکرست
و زاید و شرقی و مقبل و ذات او روحیست بی جسم و مزاج او گرم و خشکست و رنگ او سپیدست
و حرکت او گران و جانب و جانب او دست راست و او دلیلست بر قوت و اقبال کارها
و ربع دوم که از درجه عاشرست تا درجه غارب مؤنث است و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او
نه روحست و نه جسم و رنگ سبزست و مزاج او گرمست و تر و حرکت او میانه است و جانب او
دست چپست و او دلیلست بر ضعف و زوال کارها و ربع سیوم که از درجه غاربست

تا درجه

تا درجه رابع مذکرست و زاید و غربی و مقبل و ذات او جسمیست بی روح و مزاج او سرد و ترست
و رنگ او سیاهست و جانب او دست راستست و حرکت او میانه است و او دلیلست بر توسط
کارها در اقبال و ربع چهارم که از درجه رابعست تا درجه طالع مؤنث است و ناقص و شمالی
و مدبر و ذات او جسمیست با روح و مزاج او سرد و خشکست و رنگ او سرخست و حرکت او
میانه است و جانب او دست چپست و او دلیلست بر توسط کارها در ادبار **فصل** هر ربعی
ازین چهار ربع سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و قسم دوم مایل وتد و قسم سیوم را زایل وتد
و اول وتدها وتد طالعست و بیت او از درجه طالعست تا درجه دوم و از درجه دوم مایل آن
وتدست تا درجه سیوم و از درجه سیوم زایل آن وتدست تا درجه چهارم و وتد دوم چهارم است
و بیت او از درجه چهارم است تا درجه پنجم و از درجه پنجم مایل آن وتدست تا درجه ششم
و از درجه ششم زایل آن وتدست تا درجه هفتم و وتد سیوم هفتمست و بیت او از درجه
غاربست تا درجه هشتم و از درجه هشتم مایل آن وتدست تا درجه نهم و از درجه نهم زایل
آن وتدست تا درجه دهم و وتد چهارم دهم است و بیت او از درجه وسط السماست
تا درجه یازدهم و از درجه یازدهم مایل آن وتدست تا درجه دوازدهم و از درجه دوازدهم
زایل آن وتدست تا درجه طالع و بیشتری از اصحاب احکام پنج درجه را که پیش از درجه
هر بیت است از جمله آن بیت شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند
در آن بیت است مثلا چنانکه طالع یکی پانزده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه
سنبله کنند تا اگر کوکبی در یازده درجه سنبله افتد گویند آن کوکب در طالعست و آن پنج
درجه را درجه مردار خوانند و بدانکه بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیأت

از ربعی نیز موصوفست چنانکه وصف کرده آمد گفتند که طالع مذکرست و دوم مؤنث و سیوم مذکر
و چهارم مؤنث و هم برین ترتیب هر چه فرد است مذکرست و هر چه زوج مؤنث **فصل** و تد طالع
دلیل وجود بقای چیزهاست و دلیل مبدا او وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقای بیت وی او را طلوع
و مبدا او از مشرق و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجود بدان سبب که او دوم طالعست و آن
حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب آن اسباب غذاست و ابعد آن معین و اوسط آن
مال و زایل آن دلیلست بر حالت سوم موجود بدان سبب که او سیوم طالعست و آن حالت
و کیفیت توابع آن اسبابست چون رو و ریاضت که سبب استمرار غذاست و مصاحبت برادر
و خواهر که شریک معین مالند و تد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجودست و دلیل آنچه
از و حاصل آید و آن صناعت و علمست بسبب ظهور و رفعت عاشر میان آسمان و حصول
نور کوکب او در تمامی روی زمین و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع
بدان سبب که او دوم عاشرست و آن حالت کیفیت اسباب و بقاء ظهور و رفعت و اقرب
و اقرب آن اسباب سعادت آسمانیست و ابعد آن امید سعادتست و اوسط آن دوستان
معینانند و زایل او دلیلست بر حالت سیوم آن ظاهر و مرتفع مان سبب که او سیوم عاشرست
آن حالت و کیفیت توابع اسباب دلیلست چون تحمل شدائد و مکاره از دشمنان و حاسدان از
ظهور و رفعت وی و وتد سابع از آن وی که او فرو شونده است و وتد طالع برآینده و نقیض
طالعست پس دلیل کند بر نقیض وجود و بقاء و وجود و آن هلاک و فنای دلیلست از آنرو که او
بر یکطرف افقست چنانکه طالع بر طرف دیگرست او نظیر طالعست پس دلیل کند بر نظیر موجود
و آن زوجیست و شریک و خصم و از آنروی که او بر طرف مغربست و مغرب مقصد طالعست پس

باد که اهم در بیت عاشر تفاءل کند که او در برج دهمی افتد و گاه در برج نهمی و گاه در برج یازدهمی
از طالع اگر در برج دهم افتد گویند او تا د طالع ۴ بیه است و آن دلیلست بر استقامت کارها
و اگر در برج نهم افتد گویند او تا د زایله است و آن دلیلست بر زوال کارها و اگر در برج
یازدهم افتد گویند او تا د مایله است و آن دلیلست بر توسط کارها و چون در بیت عاشر تفاءل
کرد در بیت رابع نیز تفاءل کند بدان سبب که در بیت معتم هر چیزی چند در بیت آن بیت باشد
که در مقابله وی افتد و او را بیت نظیر خوانند **فصل** و تد دلیل قوت و ثباتست و زایل دلیل ضعف
در زوال و مایل دلیل توسط و قوی تر بیتها در تاثیر وجود طالعست ظهور عاشر و پس از هر او بیتی از
پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس سیوم پس ششم پس دوازدهم و پشتری هفتم را
بر پنجم فضیلت نهادند **فصل** بیت تنصیف دایره هیات از دو وجه دیگر نیز دو نیمه یک دیگر نیمی زیر
زمین باشد و نیمی زیر زمین بسبب خطی قطری که از درجه طالع بدرجه غارب پیوندد و نیمه زیر را
یمین فلک خوانند و نیمه زیر الیسار فلک و نیمه یمنی را بر نیمه یسار آن فضیلت و قوتست
که دست راست او دست چپ و نیمه یمنی دلیل یمن و قوت و ظهور کارهاست و نیمه الیسار
دلیل شوم و ضعف و خفاء کارهاست و از وجهی دیگر نیمی سوی مشرق شود و نیمی سوی مغرب پس
نظری که از درجه عاشر بدرجه رابع پیوندد و نیمه مشرق را اصاعد خوانند و نیمه مغرب را هابط و نیمه
صاعد را بر نیمه هابط آن فضیلت و قوتست که برآینده راست بر فرو شونده و نیمه شرقی دلیل
رفعت کارهاست و نیمه مغرب دلیل سقوط کارهاست و سبب آنکه دایره هیات چهار ربع شد
که مجموع این دو خطست و هر یک را رکن است بدایت و وساطت و نهایت پس از بخش
دوازده قسمت باشد که دوازده برج کوبند چنانکه هر ربعی بنگیرد و تا نیفت موصوفست هر چنی

و بیانی که بشیر راز در جهات خانه کشید

در تاثیر

پس دوم پس

دلیل کند بر مقصد قصد های موجود و حرکتهای وی دلایل وی دلیلست بر حال دوم این اوصاف موجود

چون کیفیت درک کیفیت میراث نظر آمال شرکا معین خصم عاقبت مقصد کرا بنهم حالت دوم آن

اوصافست از دلایل وی دلیلست بر حالت سیوم این اوصاف چیز دین کیفیت و سفر و علم و حواک کرا بنهم

حالت سیوم این اوصافست و وقدرایع از آنروی که در غایت خباست و وقدعاشر در غایت ظهور

نقیض عاشرست پس دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بران دلیل میکند و آن خمول و خساست است

و آن چیزیست که موجود از وحاصل آید چیزها در وجود و اسلاف مانند آن و آنروی که او بر یک

قطب افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگرست نظیر عاشر پس دلیل کند بر نظیر آنچه عاشر بران دلیل میکند

و آن کیفیت مسکنت که سبب ثبات ظهورست و کیفیت ضعیف است که ولایت ظهورست و زان

روی که عاقبت عاشر چنان خواهد بود دلیل عاقبت کارباست و دلیل او دلیلست بر حالت دوم

این اوصاف بدان سبب که او دوم رابعست و آن حالت فرزندست و حالت علة ضعیف است

و مانند آن و دلایل او دلیلست بر حالت سوم آن اوصاف بدان سبب که او سیوم رابعست

و آن حالت بنده و بستورست که خدمتکاران آن مسکن و ضعیف است و حال چارپایست که از

اسباب خمول و خساستست و ایشت دلیلی کلی هر بیتی و حجت دلایل وی **واما** دلایل فروی هر یک

در موضع وی بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فرد دوم** و صفتهای مقبول باجماع بیشتری از اوایل و این

صفتها دو گونه است یکی صفت نامی بر جهات و دیگر صفت اجمای بر جهات و بدین سبب

این فرد را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در صفت نامی بر جهات چیز بر جهات و دازده است این ضرب را

دوازده مقاله کردیم **مقالهٔ اول** در صفت **برج حمل** حمل بر جهیت بهیمی ملکی میانه آواز بریده

استاده برآینده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردم بسیار بیماری و معلول وی از جهات

عالم میانهٔ مشرق است و از باد با صبا و از اندامها سر و روی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن

و از چارپایها بر مس سر و روی و تغیر لون و کم شدن موی و از صورتهای آدمی صورت شخصی نزار میانه بالا

و بسیر چشمی کر لب سیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت و میان سرخ موی شکسته روی و از طبقات

مردمان ملوک و وزیران و قصابان و شبانان و صناع زره و سیم و آهن و مس و از جایها جامی آن طبقه

کرباد کرد یم و خانها خراب و نشیمن و صحراها و از مشتریها بابل و پارس و فلسطین و آذربایجان و از کوهها مس

و آهن و سرب و از کارکردها تاج و کمر و از جانوران چهارپای شکلی دار سم شکافته و آنچه آن مستعلاست

و از خال جوار عقد باران و اندکی مرباد و از بویها ضماد **مقالهٔ دوم** در صفت **برج ثور** ثور بر جهیت بهیمی

میانه آواز بریده اندام استاده برآینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در حق مردان و مدلول

از جهة عالم میانهٔ جنوب و از باد با جنوب و از اندامها مهاکردن و از خویها دوراندیشی و مکر و حرص و کامرانی

و دروغ و از چارپایها چاری کردن و کلو و بینی و از زشتیها آنچه بر لب و سینه افتد و از صورتها

آدمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ پشت اندک میان باریک سیه چشم پست نظر پهن بینی برجسته سر

بینی فراخ دهان کلفت لب و کردن سیاه موی شکم بزرگ و از طبقات مردم کسانند که کار کشت

و غله کنند و وزدی و از جایها جای کشت و غله و نبات بسیار و جای گاوان و پیلان و از شهرها

سواد و ماهین و حدود اسکو و فهلیان و قزوین و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و فرغانه و مداین با برکت

هر یو بیستان و از نباتات هر چه تخم ندارد و میوه شیرین و تخم گنان و تخم صفر و از جاها مهاکردن بامس و آهن

و از کارکردها کردن بند با و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران اهلی و از خال هوا اندکی گرما **مقالهٔ**

سیوم در صفت **برج جوزا** جوزا بر جهیت انسی و ناطق خوشبوی میانه بیماری بلند آواز تیز زبان بر پهلو

برآینده بسیار فرزند و مدلول و از جهات عالم میانهٔ مغربیت و از باد با دبور و از اندامها دستها

صفائیه

و کشتها و از خوبیها کرم و ظرافت و صناعت و حکمت و غلبه بر مردم و از بیماریها ترس و نزله و کلوه و امراض
صورتها صورت نیکو منظر نیکو بالا کشیده آدرتیز نکرده و از طبقات مردمان ملوک و اصحاب علم و حساب
و صید و لهو و نقش و از جایها کوهها و خانها از طبقه یکم یاد کردیم و از شهرها مصر و برقه و از منیه و کیلان
و کرکان و موقان و برجان باشرکه در سپاهان و کرمان و از کارکرد یازدهم و دوازدهم و از سنها
برطوطی و از جانوران مرغان اهلی و خرد مار و سرد دار و از نباتات درختان بلند و خوشبوی
و از خال هوا و زمین جستن بادها و نزله مقاله چهارم در صفت سرطان سرطان برجی انگشت سپاهان
برایسنده بسیار فرزند نکاح دوست در حق زنان و بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم
میان شمالست و از بادها باد شمال و از اعضا مهاسینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خوبیها کاهی
و تکون اخلاق و از بیماریها نوتس و نزله و سرطان و قیح و صرع و کری و درد پهلو و نبضی ناصور و کلیه
و دستی پای چپ و انگشتان و از صورتها صورت تمام بالا استخوان او رکندم گون باریک موی
کژ یعنی پریشان و اندان بزرگ نیمه زیر و از طبقات مردمان کشتی بانان و کاریزکنان
و از جایها آب گیرها و کشتزارها و عبادت خانها و از شهرها ارمنیه صغری و بعضی از آذربیجان
که آنرا عمود یه خوانند و هجر و بحرین و دیبل و مرو الرود و از شرقی خراسان با شرکت بلخ و آذربایجان
و از نباتات بریج و نه شکر و درختان میانه بالا و از جانوران چرندگان و جانوران آبی و از نباتها
آب باران و آبهای خوش و از خال هوا و زمین مارانهای قوی و تاریکی و نزله مقاله پنجم در صفت اسد
اسد برجی جنوبیست میانه آدر بریده اندام بسیار بیماری ایستاده برایسنده نکاح دوست
در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرقست و از بادها باد ابخته و از اندامها
و از خوبیها سلطنت و تهور و لجاج و کمر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت و از بیماریها علت معده

و در چشم صلع و کند دهان و از صورتها صورت دراز بالای پهن سینه پهن روی نیکو دیدار خشم
برخاسته یعنی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم بشکوه نیمه زیر و زبر کرتر از نیمه زبر و از طبقات مردمان
پادشاهان و درم زنان و شکارگران بزرگ و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان
و بیابانهای مخوف و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس نصیبین و مداین و مطیه
و سیستان و کرمان و دیلم و ویران شهر طوس بسنده و ترمذ و از کوهها زبرجد و یاقوت و زبرجد
و از کارکردها زره و آلات قیمتی و از جانوران دد و مرغان شکارکن و استبان باز و از نباتات
درختان بلند و از آشامها آنچه در سنگ و کانست و از آبهارود های قوی حرکت و از خال هوا
تاریکی و اعلم مقاله ششم در صفت سنبله سنبله برجیست ناطق انسی بلند آواز میانه بچاری
و بسر ایستاده برایسنده شود مدلول او از جهات عالم دست چپ جنوبست سوی مشرق و از بادها
باد آنجانب و از اندامها شکم و آنچه در ولیست و از خوبیها خوش خویی و درست گفتن و کتابت
و صناعت و حکمت و اندیشه بسیار و ادب و حفظ و از بیماری صلع و از صورتها صورت
نیکو و موی میانه ترکیب چهارموی تمام بالا که بدرازی گراید و پر سینه و شکم خالها دارد و پر کردن
علامتی و از طبقات مردمان و زیران و دبیران و امینان و معینان و اوساط مردمان و از جایها
جایهای کشت و غرد و دیاها و جای مطربان و از شهرها اندلس و شام و انریط و فرات و دجله
و جلشه و صغاء کوفه و بعضی از پارس و از نشستن بسنده و از معادن سیماب و از نباتات جنوب و قرنفل
و از جانوران بهیل و طوطی و عنکبوت و زاغ و باران بزرگ کبوتر و از آبها آب باران و از خال هوا جستن
باد ها مقاله هفتم در صفت میزان میزان برجیست انسی بلند آواز ایستاده برایسنده اندک فرزند
و حریص بر نکاح تن درست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغرب سوی جنوب و از بادها

مولتان که نیاز بورسه

مجلس شورای ملی

باد آنجانب و از اندامها میانه پشت و سر نیها و از خویها فکرت و ادب و سخاوت و جبین و عدل و شعر
و سرود و حفظ و خوی عامه و از صورتها صورت معتدل ترکیب نیکو روی سفید فامی که بزردی زند
سیاه چشم نیکو یعنی با علامتی در گردن و میان و از طبقات مردمان اهل حرمت و حکمت و شاه
و زنبده تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکار و قصرها و باغها و دیدنیها و کشتزارها
و کوه و خوشه‌ستانها و باد خانها و صحراها و از شهرها مصر و روم و حلبیه و انطاکیه و طرطوس و دیگر
و طاقان و بلخ و طبرستان و هرات و سیستان و کابل و کشمیر و چین و از سازها بربط و طنبور
و از جانورها ارمشیمین و از جانوران مرغان و پلنگ و از نباتها درخت خرما و انهوا باد و باید کرد
درخت را آبستن کند و میوه پرورد و ظلمت هوا

مقالهٔ هشتم در وصف برج عقرب عقرب بر جهت

کتگ بسیار فرزند پسر استاد برآید ضعیف در حق زنان بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم
دست چپ شمال سوی مغرب و از بادها باد آنجانب و از حال هوا تاریکی و از اندامها عورت زن
مرد و از خویها بد خویه و اندیشه و فریب و سخاوت و شجاعت و وقاحت و ترش روی و چشم حمق
و کاهلی و کشی و حفظ و کشش و از پیمارها کری و کنگی و تاریکی چشم و اندک موی و درد اکله و پینی و دعوی
و سنگ مثانه و ذکر فتق کبیر و علتها از زج و ذکر چون ناسور و سرطان و سیلان کرم و از صورتها
صورت نیکو روی کرد روی خرد چشم تنگ میانه درشت موی سرخ درشت موی دراز دست و پا بسیار
و بار یک ران بزرگ پای کتف آور بزرگ سینه و شکم بزرگ یعنی علامتی پشت و از طبقات مردمان
کشتی بانان و جادوان و معالجان و از جایها جای بوی بد دکانها آب تباه و زندان و مقابر
و خانهای کژدم و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیهٔ عرب و نواحی آن و یمن و مدینه و جادوان و طبیخه
و قتاد و خرد روی و قوس و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و قباد و از کوهها جوابر آبه و زر

و یاقوت و از معادن نوشادر و از نباتها اودیه و از جانوران چرندگان و جانوران آبه و دوان
و زنبور و از آبها آب روان و خلیش و از هر حال هوا رطوبت و برق

مقالهٔ نهم در وصف قوس

نیمهٔ اول قوس انسی است و نیمهٔ آخر بهیمی و او بسیار بیماریست ایستاده برانیده اندک فرزند
میانه او آزاندک حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرقست سوی جنوب
و از بادها باد انجانب و از اندامها رانها و از خویها خوی ملوک و سرنگاه داشتن مال و ترس
و دیگر تعصب و بخل و آشنا و همدست و فکرت در کار دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش و پوشش
و خاموشی و عجب و شجاعت و از بیمارها نقرس و زنده دکوری و صرع و افتادن از بالا یا و آفت رسیدن
از دوان و از علتها زیادت عضو و بسیار رشتها و از صورتها صورت نیکو روی کرد رنگ شرابی

نزدیک چشم سر

نزدیک سیم پس نکوتر از نیمه پیش تمام بالا سبک ترکیب جاد و چشم کشیده موی سطبر یعنی نزدیک سیم
بزرگ ساق دراز ران ملونش بسرخی زند و از طبقات مردم دشت کاران و پای کاران
و کسانی که کار اسب و شتر کنند و مردمان میانه و از جایها آتشکده‌ها و زراد خانه‌ها و چاکاه کاوان
و باغهای کم آب دکورها و از شهرها نهستان و دینور و اسپاهان و بغداد و دری و دامغان
و باب الابواب و فخند و نیشابور با شرکت بخارا و کرکان و بحر الحصه مغرب و از معدنیات

بحر از میانه تا حو

زردار زیر و از مصنوعات سلاح و سفالینه و از جنگ و دیگ و از حیوانات آنچه سم دارد خاصه
اسب و خر و استر و بعضی از مرغان و از آتشها حرارت غریزی و از حال هوا جستن باد با

مقالهٔ دهم در وصف برج جدی نیمهٔ اول جدی بهیمی است و نیمهٔ آخر طبری و بسیار بیمارست
و بسیار اندیشه و پست آواز و استاده برانیده است و فرزند بسیار و نکاح دوست
در حق مردمان و مدلول او از جهات عالم دست راست جنوبست سوی مغرب و از بادها باد

و دلیری او

انجا آنست و از اندامها زانوهاست و از خوبیها دروغ و تیز خشمی و کبر و بداندیشی و شور و لجاج
و دوستی حکمت و ریاضی و فلسفه و حیله گری و فراموشی و ذلیلی و لهو و دوستی و از چاریها کتفی
و کری و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و اگر و سرطان و داء الثعلب و نزله و نقرس
و کرستگی و از صورتها صورت نیکو بالای دراز بزرگ دی بزرگ چشم گزنگوش بسیار موی کشیده ریش
فراخ چشم باریک ان باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان و بندگان
و از جایها کوشکها و اترها و کاخها و جایهای بدکیشی و انشخانها و سنگ خانها و بکدها
و منزل غریبان و راهها و سنگلاخها و ریگستانها و از شهرها مکران و سند و بحر خزران تا مند و چین
و شرقی روم و اهواز و اصطخر و از جانوران کوسفند و گبی و بیخ و بعضی از حشرات و از نباتات کشت
و هر گیاه که او را تخم و ثمره نباشد و از حال هوا تاریکی

مقاله یازدهم در صفت برج دلو

دلو برجیست انسی پست آواز برسر اینده دانگ فرزند ضعیف و رحمی زنان بسیار بیماری
و ملول او و از جهات عالم دست راست مغرب سوی شمال و از بادها باد اجانب و از اندامها
ساقها و از خوبیها خوشبویه و عفت و تحمل و مروت و نظافت خورش و بخل و جبن وقت خوب
و تصلف وقت سلم و اندیشه بسیار و رحمی مردان و وقار و از بیماریها بواسیر و قان زرد و
و نقرس و سودا و آفت چشم و سردردی یعنی افتادن از بالا و از صورتها صورت میانه بالا
و خوبچشمانه و سیاه چشم و سطبر لب و پهن سینه و تکین و تکپای دراز تر از یکی و از طبقات
مردمان بندگان و یکی فروشان و کفن کشان و شبانه گران و مانند ایشان و از جایها

صفت برج حوت

حوت برجی کنگست بریده اندام و پهلو برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری
و کتاح و درست و رحمی مردان و ملول او از جهات عالم دست راست شمال سوی مشرق است
و از بادها باد اجانب و از اندامها بیخها و عصبها و از خوبیها خوشی و سخاوت و لطف و علوم رای
و حیلت و زیرکی و هشیاری و خوش و حق دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها کوفتن و خفقان اندام
و صفرا و کبد و تخمه و پیسی و زنده گم موید و از صورتها صورت نیکو روی فراخ برنزار اندام خوبچشم
پست نگرنده سیاه چشم نگین میانه بالای گرمیان و از طبقات مردمان زاهد و اشراف و کشتی بانان
و آتش فروز و بیل کنند رگوران و از جایها جای آسیابان و مسجد و معبد و میخانه و خزانه و کرانه دریا
و شورستان و جایهای و از شهرها طبرستان و شمالی گرگان و بخارا و سمرقند و قالیقلا و شام
و مصر و اسکندریه و دریای چین و شرقی هند و از گوهرها مروارید و صدف و مرجان و از جانوران
ماهی و مرغ آبی و مار و کژدم و از نباتات چنبه و شکر و سیب و شفتالو و زردآلو و میوهای خوشبوی
و درختان خوشبوی چون صندل و کافور و مانند ان و از حال هوا برانگیختن باد و الله اعلم بالصواب

ضرب دوم در صفت برجها

صفت در جها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند و اهل بابل
که اعتقاد ایشان در ان صفت قویترست خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت درجه
فلک بروج در وقت طلوع برمزد اشارت صفتی کرده اند که آن صفت را عقل قبول نکند مانند صفت
سیاره چنانکه یاد کرده ایم و بعضی از اهل هند هر درجه را از برجی که آن درجه خوانند هم بر انجام صفت کرده اند هر چند که
بطلمیوس جای هر درجه صفت اشارت میکند در ثمره چنانکه میگوید دیگران میگویند طالع من کل درجة

بجدول بهتر است و استعمال این درجات برای جهار غرض است اول تعریف الوان و دوم حسن وضع
چیزها سیوم قوت و ضعف کار یا دوام شادی و غم و آسانه و دشواری شغلها و چیزها که در درجهٔ نیز افتد
نور و قوت او زیادت شود و چیز در درجهٔ مقابله افتد کم شود و چیز در درجهٔ خالیه افتد برقرار خود ماند و چون
در درجهٔ قمه افتد نزدیک باشد بدرجهٔ مقابله و درجهای نیره را نیره و مضیئه نیز خوانند و درجهای مقابله را
مسدحه و ذات الظل نیز خوانند و درجهٔ قمه را
اقتم نیز گویند و هر درجه که جز این درجهاست
خالیه خوانند چنانکه در این جدول نگاشته شد
و الله اعلم و جدول این است **مقالهٔ سیوم در صفت**
درجات سعادت و نحوست درجهٔ سعادت آنست
که چون در درجهٔ طالعی باشد یا درجهٔ نیز نوبت او درجهٔ
سهم سعادت هر آینه در سعادت زیادتی کند و درجهٔ
نحوست آنست که هر کوکب که بران درجه افتد
ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند اگر سعد باشد
آن کوکب یا نحس و همان منزلت کرده که کسی را
چاهی افتد و بدین سبب این درجات را درجات
آبار خوانند و درجهای سعادت انوای از محل

	درجات نیره و مقابله و قمه و خالیه								
ا	قمه	مقابله	قمه	نیره	خالیه	نیره	مقابله	نیره	مقابله
ب	قمه	نیره	خالیه	نیره	خالیه	نیره	مقابله	نیره	قمه
ج	خالیه	نیره	قمه	نیره	قمه	نیره	خالیه	نیره	قمه
د	قمه	نیره	قمه	نیره	مقابله	نیره	مقابله	نیره	مقابله
ه	نیره	قمه	مقابله	خالیه		نیره			
و	قمه	قمه	خالیه	خالیه	نیره	مقابله	خالیه	نیره	خالیه
ز	نیره	قمه	خالیه	نیره	قمه	نیره	مقابله	نیره	خالیه
ح	قمه	نیره	قمه	نیره	خالیه	نیره	مقابله	نیره	قمه
ط	نیره	قمه	نیره	قمه	نیره	مقابله	نیره	خالیه	نیره
ی	مقابله	مقابله	نیره	نیره	خالیه	نیره	خالیه	نیره	
یا	قمه	نیره	قمه	نیره	خالیه	نیره			

۱۹ و از ثور ۳ و از جوز ۱۱ و از سرطان ۱ و ۲ و ۳ و ۱۴ و ۱۶ و از اسد ۵ و ۷ و ۱۰ و از سنبله ۲
و ۱۲ و از میزان ۳ و ۵ و ۲۲ و از عقرب ۱۳ و ۲۰ و از قوس ۱۳ و ۲۳ و از جدی ۱۲

مشکلها واقع علیه اختیار المولود و کذلک یا بطلوع فی کل درجة مشاکلها یکلد لصناعة و چون آن صفات امور مشتمل
اهل و جز کار نیست بدان سبب بر حقیقت آن رموز اطلاع نمی افتد و ذکر آن نکنیم و این ضرب را سه مقاله کردیم
برای سه نوع از صفات درجات که مستعمل و مفهوم اهل روزگار است **مقالهٔ اول** در صفت درجات بتذکیر و تانیث
و مقالهٔ دوم در صفت درجات بنور و ظلمت **مقالهٔ سیوم** در صفت درجات بسعادت و نحوست **مقالهٔ اول**
در صفت تذکیر و تانیث درجات خلاف بسیارست بعضی از برج مذکر درجهٔ اول را مذکر داشتند
و دوم را مؤنث و سیوم را مذکر و چهارم را مؤنث و هم برین ترتیب تا آخر برج و از برج مؤنث درجهٔ اول
مؤنث داشتند و دوم را مذکر و سیوم را مؤنث و هم برین قیاس و بعضی از برج مذکر دو درجه دو نیم
اول را مذکر داشتند و دو دو نیم دیگر را مؤنث و دو نیم سیوم را مذکر هم برین ترتیب تا آخر و از برج مؤنث
بعکس و بعضی از برج مذکر دو درجه نیم اول را مذکر داشتند و دوازده دو نیم دیگر را مؤنث پس دو نیم مذکر
و دو نیم دیگر را مؤنث و از برج مؤنث بعکس و بعضی هیچ نظام و ترتیب نگاه نداشتند و بر طریق تجربه
رفته اند چنانکه در این جدول نگاه داشته
اند آنچه درجات مذکر را بسیاری در درجات مؤنث را
بر خود دلالت درجات در تذکیر و تانیث
چون دلالت بر وجست لیکن چیزها دلالت بر برج
تو نیز ست و دلالت درجات چون بوجود
و جدول نهایت **مقالهٔ دوم در صفت درجات**
بنور و ظلمت و قمه و خالیه خلاف اندرین صفت هم بسیارست
بدان سبب که هم جوزیست و از آنجمله خمارویه

	درجات																							
ا	ر	ـ	و	ح	ر	ـ	و	ح	ر	ـ	و	ح	ر	ـ	و	ح	ر	ـ	و	ح	ر	ـ	و	ح
ب	د	ج	ه		د	ج	ه		د	ج	ه		د	ج	ه		د	ج	ه		د	ج	ه	
ج	ی	ا	ز	د	ی	ا	ز	د	ی	ا	ز	د	ی	ا	ز	د	ی	ا	ز	د	ی	ا	ز	د
د	ر	ه	ـ	و	ر	ه	ـ	و	ر	ه	ـ	و	ر	ه	ـ	و	ر	ه	ـ	و	ر	ه	ـ	و
ه	ر	ه	ـ	ز	ر	ه	ـ	ز	ر	ه	ـ	ز	ر	ه	ـ	ز	ر	ه	ـ	ز	ر	ه	ـ	ز
و	ر	ج	ه		ر	ج	ه		ر	ج	ه		ر	ج	ه		ر	ج	ه		ر	ج	ه	
ز	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ
ح	د	ی	و	ح	د	ی	و	ح	د	ی	و	ح	د	ی	و	ح	د	ی	و	ح	د	ی	و	ح
ط	ا	ج	ز	د	ا	ج	ز	د	ا	ج	ز	د	ا	ج	ز	د	ا	ج	ز	د	ا	ج	ز	د
ی	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ	ه	ا	ر	ـ
یا	ز	ه	ح	ه	ز	ه	ح	ه	ز	ه	ح	ه	ز	ه	ح	ه	ز	ه	ح	ه	ز	ه	ح	ه

بجدول

اکبرست ازانچه کافراط سردی وخشکی سبب هلاک حیوان ومنباتست هیچ نخوست بزرگتر ازان نیست
ومذکرست وبعضی گفتند که خصی است وروزی است وعلوی ومشرقی ومدلول او ازطعامها نفتی ترش
مفرطست واز رنگها سیاهی ورصاصی واز بویها بوی ناخوش واز چشیدنیها تلخی وکراهت واز بوها
بران وزاهدان واهل علم وبندگان خاص ودعاگویان واز باب خاندان قدیم وحسیبان واز طعمها بلغم
وسود واز اعضا بزیر ناف واز اندامها سپرز واستخوان ودرده واز قوتها قوت ماسکه واز حسها
سمع واز بیماریها قولنج وعلتها باطن واز شکلها قصیر واز خویها جهل ولئیم ومکر وفکرت وبخل
وحقد وخوش ودسوسه ونخوت ودعوی حکمت وکتمان سر ودقاره وبدخواهی مردمان وبسیارکاری
وکاهلی وبسیار خفتن واز خالها اندر پیش وبزنیت ودولت وعلت وتحمل ورنجهای عظیم واز نقطها ظلم
وتخریب وفوضه وکار کل شوم اندین زمین وزندان بانه وبکار داشتن چیزهای کهن وکارهای
باسخت وریخ واز صورتها صورت انکس که بزرگ سر باشد وخوچشم وپیوسته ابرو وفراخ دهان
واسطرلاب وبسیار موی وبعضد بالا وخشکی وسبزارنگ وبزرگ کتف وکوتاه انگشت
ودجیده ساق وبزرگ پای وفراخ گام واز شهرها سن پیری واز نژادگان پدر وجد وبرادر
بهتر وبندگان واز جانوران پیل وگاو وخوک وبزغاله واسنگ وگرگ ویوم وبزغاله وشپش
وهرچه زیر زمین خانه دارد وچون موش وماننده آن واز جاها موضع وپشمینه واز نباتها خاکیر
واز انچه اورا تخم نباشد وبچها وسبزه وعوسج وبسنگ شاهدانه وخشک واز معادن آهن وبرنج
وحجرایات واز شهرها مصر وحبشه وسند ونبکاه وعوسج وقبط ویمن واز جاها حصنها وجاهها وجاها
ودنباهای قدیم وبیابانها وستورگاهها وتنگه ها وکوههای بلند نبات تفصیل دوم در صفت مشتری
مشتری باعتدال گرم وترست وسعد اکبرست ازانچه گرمی وتری معتدل سبب جنبوه حیوان

وسعد ۱۳ و۱۴ و۲۸ واز دلو ۷ و۱۶ و۱۷ و۲۱ و۲۳ واز حوت ۱۲ و۲۰ و۲۷ ودر جها آبادان حمل است
و۱ و۲ و۹ و۱۱ واز ثور درجه ۵ است و۷ و۹ و۱۰ و۱۱ واز جوزا ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز سرطان ۱۰ است و۹ و۹ و۱۱ واز اسد ۱۰ است و۷ و۱۰ و۱۱ واز سنبله ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز میزان ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز عقرب ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز قوس ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز جدی ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز دلو ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ واز حوت ۱۰ است و۷ و۹ و۱۱ والله اعلم صنف دوم در صفات کواکب مؤنث مشترک کواکب را بسیاری ستارگان خوانند وستارگان دو گونه اند چنانکه یاد کردیم یکی حقیقی ودیگر جوزاحقیقی وچون صفات منجمان حقیقی را بنجوم خوانند وجوزاحقیقی را توانند بنجوم این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفات بنجوم وفن دوم در صفات ثوانی بنجوم وایشت فن اول در صفات بنجوم صفات بنجوم او نوعست سیاره وثابته وبدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در صفات ستارگان سیاره وصفات ستارگان سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان ودیگر صفات تمزیج ایشان وبدین سبب این ضرب را دو مقاله کردیم مقالهٔ اول در صفات مزاج ستارگان سیاره صفات مزاج سیاره بر شش وجه است اول صفت خاص ایشان دوم صفت نسبت ایشان بروج وسیوم صفت حرکات ایشان وچهارم صفت نسبت ایشان بهیات فلک پنجم صفت نسبت بهری ازایشان بربهری ششم صفت بعد که میان دو ستاره افتد بایمان ستاره ودرجه وبدین سبب اینقالت را شش جمله کردیم جملهٔ اول در صفت خاص ستارگان سیاره ستارگان سیاره چون هفتند اینجمله را هفت تفصیل کردیم تفصیل اول در صفت زحل زحل باوفاط سرد وخشک وبحس

وزنگ نبات دوم ب

وخونبا نامست وهیچ سعادتی بزرگتر ازان نیست ومذکرست ونهاری وعلوی ونماینده معدول او از طعمها
شیرینی است واز بویها بوی خوش واز رنگها سپیدی که نزدیکی زند دگندم گوهر خشان واز نبود نیها
نرمی با اعتدال واز شکلها شکل معتدل واز خلطها خون طبیعی ولطیفه مغز واز عناصر هوا واز اندامها حلق
ورحم ورودده وزبان ورگهای جهنده واز قوتها قوت لفاذه وناطیه وخاذیه واز سنها دندان کوچک
واز حسها سمع ولمس واز مردمان کسانی که بعدل ودین وشرف مال منسوب باشند چون قضاة ودزدا
ورباها وباعلم وتجارت واشراف وپادشاهان عادل واز صورتها صورت آنکس که نیکو اندام باشد
وفراخ چشم ومعتدل روی وتنگ موی که بسرخی زند وبشکستگی واز خوبیها علم وزهد وصدق وسخاوت
وعدل وامانت وحرمت وبلندی همت وراستی ورویت وحرص عمارت بنا وبیافا فرو واز فعلها
امر معروف ونهی منکر وعمارت عالم واصلاح ذات بین ومعین دین واظهار شرف وبسیار نکاح
ومزاح وجمع مال وکسب ثنا واز خالها سیاست وبسیاسه وصدق رویا واز تزویجات آن فرزندان
واز حیوانات گندم وجو وبرنج ونخود وارزن وکنجد وسیب وانار ودل واز معدنیها زر وسیم وقلعی
وبرنج والماس وجواهر شریف واز حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند وشتر وبز وگاو ودرنج خانگی
وطاوس خاصه آنچه گوشت او بجوزند ودیدار او نیکو باشد واز شهرها خراسان وبابل وپارس وهر
واز بقعه واز جایها هر جای که بابل دین وعلم وشرف منسوب باشد چون مسجد ومنبر ومدرسه وامثال آن

فصل سوم در صفت برنج

برنج گرمست وباز اط خشک ونحس اصفوت از آنچه گوشتی خورند
یکمینه است از سبب هلاک حیوان ونبات ومذکرست وعلوی ودشبی ومدان سبب گویند
بعضی گفته که مؤنث است وآن قول مقبول نیست ومغوثیت معدول او از طعمها تلخیت
وترشی بغایت وتیزی واز رنگها سرخ تیره واز بویها بوی ناخوش تیز واز نبود نیها درشتی

وخشکی واز خلطها صفرا واز عنصرها آتش افروخته واز قوتها غضب واز حسها شم واز شکلها طویل واز اعضا
پنجه وگرده ورگهای جهنده وجگر بترکیب وساقها واز سنها خوانده واز مردمان معتدلان ومرکبان
واصحاب سلاح وفتنه واز صورتها آنکس که بلند بالا باشد وبزرگ سر وخوبچشم
وخوش وسبز چشم وسرخ ودیدار وسرخ موی ودراز بینی وفراخ کام واز خوبیها دروغ
وخیانت وخلاف وفساد وسبکسری وناداده وشرارت ودلیری وشوخی وبدعهدی واز حیوانات
واظهار مودت وطلاقت واز فعلها قتل وحرب وزدی وزنا وخشم وفتنه وعصیان وخصومت
وسرعت جواب واز احوال غیبت وخوف وهرب واز تزویجات با ادان میانه واز نباتات زهرهای
باخار وخشک وسپندان وکندنا وسیر وپیاز وسداب وترب وبادنجان وقثاء وقثه میوه زهرهای
گرم وخشک واز معدنیها مغناطیس وشاه دانه وهارت وشنگرف وآهن ومس واز شهرها شام وروم

فصل چهارم در صفت عدس

وترک واز جایها آتشکده ها وزرخانها ولشکرگاه واز آنچه بحرب منسوبست واز آلتها سلاح
واز چهاریها تب وعلتهای گرم خاصه علت رحم وافتقاط جنین وهلاک آستن
شش گرم وخشکست واز بیش زیادت خشکیست وخشکیش خارج از اعتدالست واز آنچه بسعوط
بنوشند نحس است بدات ومذکرست وقطبیت علوی وسفلی دارد ودر وزنی وصاحب نوبت دور
ومعدول او از طعمها تیزیست لطیف واز رنگها نارنجی رخشان وبعضی گفتند که رنگ او رنگ خواهر
ساقست واز نبودنیها نرمی لطیف واز قوتها آنچه تحلل مایع باشد واز شکلها مستدیر واز عنصرها
آتش که بها نزدیکست واز خلطها صفرا یکه با اعتدال نزدیکست واز حسها چنانیه واز قوتها قوت حیوانیه
واز اندامها دل شرکت مشتری وسر وسینه ودماغ ودندان وچشم است واز سنها سن اوقوف
واز مردمان پادشاهان ودبیران که وهمها از صورت آدمی صورتی آنکس که تمام وباشد وبزرگ که کشیده موی

دسپید موی گردد و بسطبر آواز و از خویها کامل خرد و فهم و زیبایی و ترفع و پاکیزگی و حرص بر شهوت

غضب کم ذکر و قوت غلبه و کسب ثنا و سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست عالم و قهر اشرار و جمع مال

و کثرت کلام و ضرر نزدیکان و نفع دور و دستان و همت کار و آفت و از نزدیکان پدر و برادر

میانه بود و اما از نباتها نیشکر و ترنجبین و انگور و خرما و توت و بریج و ترنج و بر درختان بلند که

میوه اش از انفع باشد و از معدنیها زر و یاقوت و پیجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شیشه و فیروزه

و سندروس و رخت و جوهرهای قیمتی و از حیوانات اسب و گوسفند و گوسفند کوهی و آهو و غزال و نخچیر و بز

لبنان کم خرد و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه سمنه و ارمینیه و دیلم و خراسان و چین و ختن

و از جایها کوهها و معدن و نشست جای پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و آنچه پادشاهان را شاید

تفصیل پنجم در صفت مزاج زهره باعتدال سرد و تر است و از جهة اعتدال نری سعد اصغر است و فرزانش

زیاده از نر دلیست و مؤنث و سفلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها چربیست با اندکی شیرینی

دلالت از همه چیزها و از بویها بوی خوش و از رنگها سفیدی و کوش و کندم کوفته و نیز کفتار و سمور

و از لبسوتینها آنچه نیک نرم باشد و تر و از عنصرها هوای تر و از خلطها رطوبت غریزی و از حسها حس شم

و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها ذکر و رحم و دستها و از حسها حس بویایی مردان

جوانان نیکروی خاصه زنان و خصیان و خادمان و مطربان و توانگران و اصحاب لذت و تجمل

و زینت و از خویها خوی خوشی و عشق و طرب و رحمت و لطافت و شهوت و لعب و سخاوت

و ظرافت و عجب و تصلف و تجمل و عدل و شرم و ناله و شفقت و مخالطت مردمان و از حالها

مطربی و بسیکی خوردن و قمار و زنا و آنچه بر آن رود و بسیاری نکاح و چرب زبانی و نگاردشتن

عطر و پرایه جامها و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و خیاطی و رنگرزی و از نزدیکان زن

دشمنی و فرزندان خود و مادر و از اصوات تماصورت انگبس کی نیکو روی باشد و پسپیدی که بسرخی زند و زبه

و سیاه چشم و خرد و دندان و شیرین و بدار و بسطبر ساق و از نباتها تخمها مغزهای درختان و انگور و خرما

و شکمیت و سیب و آبدو هر نباتی که نرم و خوشبوی و نیکو و بدار باشد و از معدنیها جزع و زبرجد

و مروارید و معدن سیاه و سنگ سرمه و از آلتها پرایه داود و خانه و از شهرها بابل و عوب و از جایها

مرغزارها و جزیرها و بیشه‌ها و جای بلند و جای تخانه و الله اعلم بالصواب تفصیل ششم در صفت عطارد

عطارد سرد و خشک است خشکیش زیاده است و ذات مایست بسعادت و ذکورت و روزی و لیکن

و با برستاره که بیامیزد مزاج او گیرد و سفلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها

و صوتها آنچه آزرده چیز و ترش باشد خاصه از رنگها آسمانگون و خاکستر گون و از عنصرها باد و از خلطها

سودا و از حسها ذایقه و از قوتها متفکره و از اندامها زبان و آنچه بدان سخن توان گفت و از دستها

که دگدار مردمان اصحاب علم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک و از صورتها صورت انگبس

کی نیکو بالا باشد و سیاه موی و سیاه چشم و تنگ میان و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان

و خرد دندان و تنگ دیدش و کشیده موی دراز پای و نگین و از خویها زیرکی و علم و شفقت و فراوانی

و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها و بر ریاست و بر کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق

و استعمال حیلت بد دل و کینه و از فعلها و حالها تعلیم علوم و تعلم و سخن گوید و تجسس بسیار و اطلاع

مال بسیار کردن خدمتکار خاصه کنیزان و احتمال و بیخ از دشمنان و بسگالستن در کارها و از نزدیکان

برادران خود و از نباتها هر چه بوی او تیز باشد و ساق ندارد و در ماندن و مانش و بافتی و کندنا

و کرویا و کشره و کدو و از جانوران سگ شکاری و استر و روبه و خرگوش و شغال و قاقم و خواصل

و کبوتر و طوطی و چوغ و مرغ آبی و سار و گنجشک و درنج و بلبل و هزار دستان و از معدنیها زرنیخ

و شنگرف و سرب و آهن و از اصوات تماصورت انگبس کی نیکو روی باشد و پسپیدی که بسرخی زند و زبه

و سیاه چشم و خرد دندان و شیرین و بدار و بسطبر ساق و از نباتها تخمها مغزهای درختان و انگور و خرما

و شکمیت و سیب و آبدو هر نباتی که نرم و خوشبوی و نیکو و بدار باشد و از معدنیها جزع و زبرجد

و مروارید و معدن سیاه و سنگ سرمه و از آلتها پرایه داود و خانه و از شهرها بابل و عوب و از جایها

مرغزارها و جزیرها و بیشه‌ها و جای بلند و جای تخانه و الله اعلم بالصواب تفصیل ششم در صفت عطارد

عطارد سرد و خشک است خشکیش زیاده است و ذات مایست بسعادت و ذکورت و روزی و لیکن

و با برستاره که بیامیزد مزاج او گیرد و سفلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها

و صوتها آنچه آزرده چیز و ترش باشد خاصه از رنگها آسمانگون و خاکستر گون و از عنصرها باد و از خلطها

سودا و از حسها ذایقه و از قوتها متفکره و از اندامها زبان و آنچه بدان سخن توان گفت و از دستها

که دگدار مردمان اصحاب علم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک و از صورتها صورت انگبس

کی نیکو بالا باشد و سیاه موی و سیاه چشم و تنگ میان و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان

و خرد دندان و تنگ دیدش و کشیده موی دراز پای و نگین و از خویها زیرکی و علم و شفقت و فراوانی

و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها و بر ریاست و بر کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق

و استعمال حیلت بد دل و کینه و از فعلها و حالها تعلیم علوم و تعلم و سخن گوید و تجسس بسیار و اطلاع

مال بسیار کردن خدمتکار خاصه کنیزان و احتمال و بیخ از دشمنان و بسگالستن در کارها و از نزدیکان

برادران خود و از نباتها هر چه بوی او تیز باشد و ساق ندارد و در ماندن و مانش و بافتی و کندنا

و کرویا و کشره و کدو و از جانوران سگ شکاری و استر و روبه و خرگوش و شغال و قاقم و خواصل

و کبوتر و طوطی و چوغ و مرغ آبی و سار و گنجشک و درنج و بلبل و هزار دستان و از معدنیها زرنیخ

و شنگرف و سرب و آهن و از اصوات

وارحموا یاس عجلوا یزاید و هر کرا
لم یرحم و زوال است از رحمة کان

واگهی که بها دیر فروزه و درم دینار مضروب و منقوش و از آنها آلت کتابت و حیله و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایها که با آب نزدیک باشد و در یک بسیار دانند علم

فصل پنجم در صفت قمر قمر بسبب قرب او بعالم سفلی زیادت و نقصان نور او مستولی مزاج است لیکن مزاج اصلی او سردی و تری است و تریش معتدل است و بدین سبب سعدست بنظر و بذات قابل نحوست است و مؤنث و شبی و صاحب نوبت شبست و مدلول او از طعمها شوریست و از لونها ترشی و بی مزگی و از بویها آنچه بتر شی زند و از نگها سپیدی که بسبزی زند یا سرخی یا بزردی یا سیاهی یا بر خشانندگی و از بسودنیها آنچه غلیظ باشد و تر و سبک و از عنصرها آب و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها معده و شش و سپرز و پستان و کردن و پوست و از سماسن ظنولیت و از مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران مشهور و زنان با خمار و با آبستن و از صورتها صورت تمساح که گرد روی باشد و مروارید و رنگ و پوسته ابروک و دندان و در مراد گزی باشد و مویش زیبا بود و از نزدیکان مادران و برادران بزرگ و دایه و از خویها تسلیم دلها و ایثار شهامردمان و حرص و حرق زنان و کسب شناد و خوشدلی و در دغ و سخن چینی و فکرت بسیار و بسیار گوی و فراخ عیشی و نان دهر و بسیار ترویج و اندک مبالغت و از فعلها

خیار بزه

یکی و کیاه و رزی و وکالت و کارها و آب موی ستردن و نحاسی و تعلیم علوم و ادلیل و طاحی و از نباتها کیاه و بیخ و ذ و بنفشه و کتان و خربزه و خیار و کندم و جو و نار و انگور و از جانوران اشتر و کاو و گوسفند و فیل و اشتر مرغ و کلنگ و باکیان و کنجشک و دراج و بط و بوتیمار و از معدنیات حجر قمر و دهنج و مروارید و بلور و جوهرها و نقره و ذاک و حجرها سبک و تنک و از آنتها جاهای تر و دست او و بخ و انگشتری و از شهرها موصل و آذربایجان و از جایها

زمینهای همواره و جایهای نمناک و کل خشک و جویها و درختان **فصل** درین مدلولها بسیار خلاف

میان اوایل و اواخر هر یک از سبب که هر کدام غلبه ظنی که داشتند در صفتی از صفات مدلول آن مدلول را

بسبب آن صفت نسبت کردند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله اوایل اوست و چون صفات هر مدلولی

بسیارست و هر یک خلاف دیگرست خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت آن شده است مثلا گفتند که نا

منسوبست بقمر و مدلول اوست از آنجهت که صفتی از نبات که در آب بر آید و در آب بالد باز اگر این نبات

از جمله دارویها باشد چون قصب الذریره و امثال آن خاصیت داگر بیشتر باشد او مدلول مشتریست

و اگر نا نیزه باشد مدلول مریخست و اگر نیزه لوای ولایت مشتری مدلول آفتابست و اگر نا شیرین باشد

مدلول زهره است و اگر تلخ باشد مدلول عطارد است و این شرکت کواکب از روی اسمست نه از روی

حقیقت و ان سبب که حقیقت نا نیزه جز حقیقت نیشکرست و شکر از روی حقیقت آنست که یکچیز

بر یکحال باشد و بسبب صفات مختلف منسوب بود بکواکب مختلف چنانکه نمکان مثلا بر یکحالست

لکن بسبب آنکه جوهر زمینی است منسوبست بزحل و بسبب آنکه گرم و خشک و خشکیش بیشترست

از گرمی منسوبست بمریخ و بسبب آنکه شورست منسوبست بقمر بسبب آنکه لذت طعام بدهست

منسوبست زهره و بسبب آنکه سپیدست منسوبست بمشتری و بسبب آنکه همه طبعها بیامیزد منسوبست

بعطارد و بسبب آنکه از حرارت دادست و گرمست منسوبست بشمس و دیگر بدین قیاس کن و بعد از آنکه

اگر طایفه چیزی را بکوکبی منسوب کردند طایفه دیگر همانچیز را بکوکب دیگر سبب بیاوردند و بدین سبب

چند چیز مختلف را یک کوکب منسوب کردند **فصل در بیان ساعات و مدت او و اندر آن** مدلول ساعت

اول امروز یکشنبه شمس راست و بدین سبب او را یکشنبه نامیدند منسوبست و ساعت دوم را بهره راست

و ساعت سیوم عطارد را و ساعت چهارم قمر را و ساعت پنجم زحل را و هم بدین ترتیب تا ساعت اول

س	ب	خ	د	ب	چ	ل	روز
د	ک	ه	ل	س	ر	خ	شب
لا	ل	ا	له	له	لو	لز	

از دوشنبه قمر را باشد و بدان سبب یکشنبه بقمر منسوبست و ساعت اول از یکشنبه مریخ را باشد
و بدان سبب یکشنبه بمریخ منسوبست و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد و بدان سبب
منسوبست و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد و پنجشنبه بدان سبب بمشتری منسوبست و ساعت
اول از آدینه زهره را باشد و آدینه بدان سبب بزهره منسوبست و ساعت اول از شنبه زحل را
و شنبه بدان سبب بزحل منسوبست و همچنین هر شب که ساعت اول از کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب
منسوب شود و ساعتها دو نوعست یکی مستقیم و معوج چنانکه پیش ازین گفته ایم و مدار ما بر ساعت نزد منجمان
از منجمان بر ساعتهای معوج است و بدین سبب گفتند که ساعت اول از شب اول یکشنبه عطاردست
و آن شب بدو منسوبست و دیگر برین قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را
سیم بر زهره و چهارم بر خورشید و پنجم بر عطارد و ششم بر قمر است و هفتم باز بر زحل و هشتم بر مشتری
و نهم بر مریخ و دهم باز بر خورشید و یازدهم بر زهره و دوازدهم بر عطارد و قمر را هیچ اقلیم نیست
و گفته اند که هر که در وقت سعود زیادت کننده در قوت کواکب و ذنب سر دست و نحس دنباله دست
و دلیلست بر حسد و دروغ و سحر و خصومت و نزد اهل بابل اسد سعد سعدست و انحس نحس
و نزد اهل هند راس نحس است و ذنب ایادی کنند و حقیقت آنست که جنبش راس شمالیست و ذنب
جنوبی و قوت جانب شمال از تاثیر هفت اقلیم زیادت ازانست که قوت جانب جنوب پس هر کوکب
که در عقده راس افتد در قوت او بفزاید اگر سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او
بکاهد **فصل** حکما بابل جزء بکمال احکام بر سبعه ذخاصه طایفه کلدانیان از بابلیان اسرار
دلایل احکام را بر نهاده اشارت چنان کرده اند تا عامه اصحاب تنجیم را بر ان اطلاع نیفتد و از
رموز و اشارات یکی صفت صور نهاد است چنانکه هر یک از سیاره را بدو صورت صفت کرده اند
که آن صفت بمقبول عقل نزدیک چنانکه گویند مثلا در حق عطارد که او را دو صورتست صورت اول

آنست که عطارد را جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری گرفته و بدست چپ نخله و گویند
و دیگر صورت آنست که عطارد را مردیست نشسته بر کرسی و در دست او مصحفی و گویند او بر سراج است
و پر بادا رد و از جاهها سبز و زرد و کمال آنست که صفت هر صورتی از قول طایفه ایست یکی از قول
عامه اهل بابل و دیگری از قول کلدانیان و مانند این رموز و اشارات طامات اهل تذکیرست
در روزگار ما و چون در مکان و زمان ما هیچکس آن رموز و اشارات فهم نمیکند بحقیقت یاد کردن
آن رموز و اشارات ما را سبب شغل خاطر نباشد **جزو دوم در صفت نسبت بستارگان پیرجهار** چون ستارگان
سیاره را با برجها نسبت کنند صفت ایشان بران وجه کنند که گویند خان کوکب خداوند خان برجست
و آن نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کوکبست بخانهای برج و دیگر نسبت وی است بکم از برجی سیوم
نسبت دلیست بزیادت برجی و بدین سبب ایشان را سه تفصیل کرده اند **تفصیل اول در نسبت کواکب**
بخانهای برج آن نسبت چهار گونه است یکی نسبت بیت و دیگر نسبت وبال و سیوم نسبت قبول
و چهارم نسبت انگار **اما** نسبت بیت آنست که اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر است
و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت
مریخ و حوت و قوس هر دو بیت مشتری و دلو و جدی هر دو بیت زحل و هر کس که در بیت خانه
بجنبی طلبد او گوید چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یک از بیرین را بخانه
دار منجمره و خانه او از حقیقت علم نجوم بدو بهره باشد **واما** نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی را بر نسبت وبال
بیت دلیست و آن هفتم برجست از برج بیت چنانکه بیت وبال آفتاب دلوست و بیت وبال ماه
جدی و بیت وبال عطارد قوس و حوت و دیگر بر همین قیاس کن و نزد هند وبال نیست **فایده** و بدانکه
قوت کوکب در بیت خود بمنزلت قوی تنست که در خانه خود باشد و چون بعضی خانها بعضی از منجمره را

موافقترست قوت او در ان خانه بیشترست چون قوت زحل و راس و قوت مشتری و قوس و قوت
مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و زهره آنست که قوت قمر در ثور بیشتر
از آنست که در سرطان و قوت زهره در میزان بیشترست و ضعف کوکب در بال بمنزلت ضعف
انکس است که در زندان باشد یا در جایی که کوا هیتش آید از ان و اما قبول سبب قبول آنست که کوکبی
در بروجی باشد که او را در ان برج حظی بود چون بیت و شرف و مانند آن یا بمزاج آن برج موافق مزاج
او باشد چون مزاج سرطان زهره را و اثر کوکب در ان برج زیادة از ان باشد که در بروجی دیگر و اما انکار
نسبت انکار آنست که کوکبی در بروجی باشد که آن برج او را منکر بود یا بمزاج سبب که او را در ان برج
حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف چون بودن آفتاب در سنبله مثلا و در ان درجه که باشد سیر حکم
و نسبت قسمتی مزان ارجه نیز رسد پس از ان او را در ان برج در ان ارجه صبح ظاهر شود بخیر و نه بشر
و مثل او چنین مثل کسی باشد که در شهری افتد که اهل آن شهر با شما سده و اهل آن شهر او را نیز نشناسند
نه نیک و نه بد و بعضی گفتند که اثر انکار در احکام نوعست و چیزست از یکدیگر چون نوعست از آب
و روغن از یکدیگر و اثر قبول آمیزش دو چیزست با یکدیگر چون آمیزش آب و شیر با یکدیگر **تفصیل دوم**
در نسبت کوکب بکم بروجی نسبت کوکب بکم بروجی دوازده گونه است **۱** نسبت شرف - **۲** نسبت هبوط
۳ نسبت حد **۴** نسبت وجه **۵** نسبت ارجان **۶** نسبت ارجان **۷** نسبت سهرج نسبت دوازده بهر
۸ نسبت هفت بهر **۹** نسبت نیم بهر **۱۰** نسبت طریقه محرقه **۱۱** نسبت جوزهر یک **۱۲** اثر اضافت کوا کب
نسبت شرف آنست که شرف آفتاب در حملست **۱۹** درجه و شرف قمر در ثورست **۳** درجه و شرف
زحل در میزان **۲۱** درجه و شرف مشتری در سرطان **۱۵** درجه و شرف مریخ در جدی **۲۸** درجه
و شرف زهره در حوت **۲۷** درجه و شرف عطارد در سنبله **۱۵** درجه و شرف راس در جوزاست

فَلَوْ كَانَ يَجْدِيهِ حَظٌّ سَبِيطٌ
هَنِيئًا كَنَزْ دَهْيَهِ دَاجٍ سَبَنْجٌ

۳ درجه و شرف ذنب در قوس **۳** درجه و اقاویل حکما در ین قول مختلفست و بهتر قولها انست
که شرف هر کوکب از اول وجست تا آن درجه قول دیگر آنست که آن یکدرجه درجه شرفست و پس
و قول دیگر آنست که تمامت برج شرفست لیکن غایت شرف برج در ان یکدرجه است و قول دیگر
که هر کوکب را پس آن درجه شرف حدی است که شرف آنجا منقطع میگردد و آن حد آفتاب را بیست
و پنج درجه حملست و ماه را بیست و سه ثور و مشتری را بیست و شش سرطان و مریخ را هفده
جدی و زهره را نه ده و ازده حمل و عطارد را بیست و یک سنبله و زحل و ذنب را هیچ شرف
ندارد و راس و ذنب را هیچ شرف نیست

اما هبوط کواکب سبب هبوط انست که هبوط هر کوکب در مقابل برج شرف اوست هم در ین خلاف
چنانکه هبوط آفتاب در میزانست نوزده درجه دیگر در ین قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در بیت
شرف چون قوت انکسست که در جایی باشد که بسبب آن جای او را آهبوط منزلت
و احتمال ذلت حاصل آید **فصل دوم** نسبت حد آنست که بروجی پنج قسم مختلفست هر قسمی منسوب
بکوکبی از پنج کواکب متحیره و آن قسم را حد گویند آن کوکب را خداوند حد و قوت کوکب در حد
بمنزلت قوت انکسست که در جایی باشد از جایهای خود و در قسمت و نسبت
حدود شش قول مختلفست اول قول مصریانست و دوم قول بطلمیوس است
چنانکه بیکوید در اربع مقالات که حدود کواکب یافتم در کتابهای پدر و پس از کتب
قدما برین صفت و سیوم قول کلدانیان که قدماء اهل بابل اند و چهارم قول هندوانست
و پنجم قول جنه هندی و ششم قول ارسطوطالیس و ارسطو هر بروجی را هفت قسم کرده است
و ابی هفت کوکب سیاره و چون مقبولتر همه قولها قول مصریانست حدود مصریان را

جوزا

۶ اثر شرف و قبول بدرکان ضعف
کوکب در بیت هبوط بخش ضعف ان کوکب
حد و کواکب
که در جای پدر
بسبب ان جای او را هم

جدول حدود و مقرنات

مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل		
زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ		
عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل		
مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل		
مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ		
عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل		
زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ		
مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل		
مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل		
عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ		
عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل		
زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل		

در این جدول ثابت کرده‌ایم حدود و مقرنات بنابر آنست والله اعلم بالصواب

فصل نسبت وجه و ربجان و ارجان با آنست که هر برجی

بر هفت قسم راست آمده که نام درجه و بهره را درجه منسوب بکوکبی لیکن طریق نسبت وجه آنست که درجه اول از حمل مریخ راست دوم شمس را و سیوم زهره را و چهارم کواکب عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را و باقی را هم برین قیاس و لیکن ناسی و شش قسم کرده درجه آنرا چنانست مریخ راست اما طریق نسبت ربجان آنست که قسم اول از هر برجی از ان خداوندان آن برجست و قسم دوم خداوند پنجم آن برج را و قسم سیوم خداوند نهم آن برج را چنانکه قسم اول از حمل مریخ و قسم دوم شمس را و قسم سیوم مشتری را و دیگر برین قیاس کن اما طریق نسبت ارجان آنست که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را و سیوم زحل را و چهارم کواکب اول نوزدهم قرار هم برین ترتیب افلاک لیکن بعکس ترتیب وجه بران سبیل که ترتیب وجه از علو افلاکست بسفل و ترتیب ارجان از سفلست بعلو و بدانکه هر کوکبی که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت او بمنزلت آنکس باشد که در جای باشد که یار با او بوده است الفت گرفته بده قوة وجه قویترست از قوت ارجان و قوت ارجان قویترست از قوت ارجان و قوة ربجان میانه است استعمال این قسمتها و نسبتها

در استخراج ضمیر و خبر است برای آنکه هر طالعه از دوازده بهره باین چنین میکویند که با هر قسمی ازین قسمتها صورتی صفتی طلوع میکند که دلیل میکند بر بسیار یا صغیری و میانه هر طالعه از ان صورتها اختلاف عظیمست و طامات بسیار و قول رومیان بفهم نزدیکترست برای آنکه قول ایشان آنست که با هر قسمی جزوی از اجزای آن چهل و هشت صورت فلک طلوع کند و بطلمیوس نیز هر برجی را سه قسم کرده است برای احکام تغایر هوا و هر قسم را از هر برجی حکمی نهاده است و همچنان جمله هر برجی را نیز حکمی نهاده است اینه عناصر و جنبد هر یک را نیز فصل را با نسبت دوازده بهرآنست که هر برجی را دوازده بهرست و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که بهر اول آن دو درجه و نیم است خداوند آن برج راست و بهر دوم خداوند برج دوم را و بهر سیوم خداوند برج سوم را هم برین ترتیب و برج بهر دوازدهم را خداوند برج دوازدهم را باشد و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بداند از هر برجی بلغ آن درجه را در دوازده ضرب کن و آنچه حاصل آید بر سی قسمت کن و آنچه کم از سی باشد یکی گیر و بعدد آنچه از قسمت زاید بشمر از برج آن درجه آنگاه کرسم خداوند آن برج خداوند آن درجه باشد و بنسبت دوازده بهر مثال خواهیم که بدانیم درجه سنبله را خداوند شش کیست نسبت دوازده بهر هفده را در دوازده ضرب کردیم دویست و چهار حاصل آمد چون بر سی قسمت کنیم شش برج آید و بیست و چهار درجه هیئت و چهار درجه را یکی گیریم تا برج هفت شود و هفتم برج از سنبله حوت است خداوند شش مشتری است پس مشتری خداوند درجه هفدهم است از سنبله بنسبت دوازده بهر چون مشتری در هفدهم درجه سنبله باشد در دوازده بهر خود بود و قوت هر کوکب که در دوازده بهر خود باشد بمنزلت قوت آنکسست که در ساحت خانه خود باشد

وقسمت دوازده بهر از قسمت دوازده برجست **فصل دا** نسبت نه بهر آنست که هر برجی را بهر
دهر بهری منسوبست بکوکبی وطریق نسبت آنست که هر برج که باشد بنگر که آن برج از کدام مثلثست
بهر اول ازان برج خداوند برج مقابل داده ازان مثلثه دهر دوم خداوند نهم برج دوم مقابل را
دهر سیوم خداوند برج سیوم را همچنین بتوالی بروج میرود تا بهر نهم خداوند برج نهم را رسد که برج
سیوم باشد از مثلثه مثال برج ثور چون از مثلثه خاکیست بهر اول او زحل است که خداوند
برج مقابلست ازین مثلثه وآن حملی است دهر دوم هم زحل است که خداوند دلوست
دهر سیوم مشتری است که خداوند حوتست دهر چهارم مریخ است که خداوند حملست دهر پنجم
زهره است که خداوند ثورست دهر ششم عطارد است که خداوند جوزاست دهر هفتم
قمر است که خداوند سرطانست دهر هشتم شمس است که خداوند اسدست دهر نهم عطارد است
که خداوند سنبلست وسنبله برج سیوم است ازین مثلثه دیگر برین قیاس کن وبدانکه
این نه بهر اعتقاد عظیم است تا آنکه هر کوکب که در خانهٔ خود باشد دران نه بهر خود کوکب
گردد از غصه کوکب قویترست وخطه او از سعادت بیشتر **فصل دا** نسبت شعث نه بهر آنست
که هر برجی شعث نه بهر است دهر بهری منسوبست بکوکبی وطریق نسبت آنست که بهر اول از هر
برجی خداوند آن برجست دهر دوم کوکبی را که زیر او است در فلک وهمچنین در جهت افلاک
میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را برسد چنانکه بهر اول از ثور زهره راست دهر دوم عطارد راست
دهر سیوم قمر را دهر چهارم زحل را دیگر برین قیاس کن وقوت هر کوکب که در شعث خود
باشد بمنزلهٔ قوت آنکست که در مرتبهٔ خود باشد **فصل وا** نسبت نیم بهر آنست که نیمهٔ اول از
هر برج که مذکرست شمس راست نیمهٔ آخر قمر را ونیمهٔ اول از هر برج که مؤنث است قمر راست

ونیمهٔ آخر شمس را دیگر نسبت قوت شمس در نیمهٔ اول مذکر بیشست وقوت قمر در نیمهٔ اول مؤنث
واین بمذهب هندست **فصل** طریقهٔ محرقه نزد جمهور مخصوصست بقرد طایفهٔ شمس را بقمر شر
نهادند وآن طریقه در زوده درجهٔ میزانست که درجهٔ هبوط شمس است تا سه درجهٔ عقرب
که درجهٔ هبوط قمرست وچون بزیر این درجها باشند خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلت ضعیف
انگس باشد که در طریقهٔ محرقه رود واین را بسوزان وبالنگر اطراف این درجها ودرجهٔ هبوط بزیر است
نحوست این درجات غالبست بسبب بعد اشرف وحد نحوس وظلمت سحابه وبعضی گفتند
که هر کوکبی را طریقه محرقه است چنانکه شمس را طه و است قمر را دو و دط و زحل را
زه و مشتری را ثور و سنبله ومریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب و جدی وعطارد را
جدی و حوت **فصل** عقدهٔ جوزهر هر یک بیان کرده شد هرگاه که کوکبی در عقدهٔ جوزهر خود باشد
خاصه او عقدهٔ ذنب خاصه بیزمان بمنزلت انگس باشد که او را قید کرده باشد ومقید گردد وبا مذلت
وحساب باشد **فصل سیوم** در نسبت کواکب بزیادت از برجی دو کوکبست یکی نسبت مثلثه
ودیگر نسبت ولایت آما در نسبت مثلثه دو قولست یکی قول اهل تحقیقت ودیگر قول عامه
اهل نجیم که مشهورست ومقبول شده است قول اهل تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه را یکی خداوند
است روز وشب دیگری دهر دو را یکی شریکست چنانکه مثلثهٔ آتشی را روز شمس است وشب مشتری
شریک او روز حلست مثلثهٔ خاکی را روز زهره است وشب قمر شریک هر دو مریخ است
ومثلثهٔ هوایی را روز زحلست وشب عطارد شریک هر دو مشتری ومثلثهٔ آبی روز زهره است
وشب مریخ شریک هر دو قمر وقول مشهور آنست که هر سه کوکب خداوند هر بیست از مثلثه
چنانکه روز روزی مخدومست وشبی مؤخر او شریک مؤخر هر دو وشب شبی مخدومست وروزی مؤخر او

ضعیف حال باشند

واوقات رجعت مد

واقامت همچنین مثالست در حرکت و کوکب دلیل قوت و کبیست و بطو دلیل ضعف و توسط دلیل
توسط میان کبیست که سرعت از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطو ضعف طبیعت
و رطوبت مزاج و توسط از توسط **فصل** و کوکب چنانکه گفتیم بعضی بشمالند و بعضی بجنوب صفت کنند
و شمالی دلیل قوتست خاصه کر و کوکب صاعد باشد برای آنکه در صعود و کوکب شمالی کوکب بسمت
عالم گذرد و جنوبی دلیل ضعفست خاصه کر و کوکب صاعد باشد برای آنکه در صعود و کوکب جنوبی
کوکب در غایت دوری می افتد از سمت عمارت عالم و ازینجهت گفتند که جانب شمال از زوج
بمنزلت جانب راستست از تن و جانب جنوبی بمنزلت جانب چپ و منطقه بمنزلت دل و کواکب
بمنزلت ارواح و بدین سببست که هر کوکب که بر منطقه باشد قوت او بذات پیش ازان باشد
که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل پیش ازان باشد که در جانب راست بود و قوت روح در جانب
پیش ازان بود که در جانب چپ **فصل** و کوکب بالا را بصعود و هبوط صفت کنند
و صعود دلیل قوتست و پیوست مزاج و هبوط دلیل ضعف ذاتست و رطوبت مزاج و مقابلت
قوت اقت رسیدن دلیست بدرده فلک اوج و درده فلک تدویر و ندوره تدویر را فضیلتست بر درده فلک
اوج از آنروی که درده تدویر بلندرتست و کوکب در درده تدویر سبکروتر باشد و درده اوج را
فضیلتست بر درده تدویر از آنروی که واجبیست که در درده اوج کوکب محترق کردد و در درده
تدویر واجبست که کوکب محترق کردد و احتراق غایت ضعفست و غایت ضعف وقت رسیدن دلیست
بنقطه حضیض تدویر و هر یک خاصه در حق سفلی بدان سبب که سفلی در نقطه حضیض تدویر همچنان
محترق شود که در نقطه اوج درده وی و علوی در نقطه حضیض بمقابله آفتاب بود و علامت توسط
میان ضعف و قوت رسیدن دلیست آخر نطاق اول و اول نطاق چهارم و هبوط از آنروی که

استقامت بیمار پس وقت اول
رجعت است و وقت دوم
بیماری وقوف
وقت سوم اقامت رجعت است

اشتراک مؤخر هردو وقوت کوکب اول در منزلهٔ مؤخر بمنزلت قوت بنگست کار شهر دیگران باشد
لیکن هوای آنشهر موافق مزاج او باشد و قوت کوکب دوم بمنزلت قوت رفیق بنگست کار شهر دیگران
و قوت کوکب شریک بمنزلت قوت خادم هردو شهر **فصل** و آما نسبت دلالت آنست
کر از اول اسد تا آخر دلو در دلالت آفتابست و از اول حمل تا آخر سرطان در دلالت ماه
و قوت دلالت ضعیفتر همه قوتهاست و در دلالت هر یک بیت خاص در مقابلهٔ بیت دلیست
و یک بیت مریخ از تربیع وی و یک بیت مشتری از تثلیث وی و یک بیت زهره از تسدیس وی
و یک بیت عطارد از مقابلت و آن دلیل صداقت سعودست و عداوت نحوس بزین راه سقوط
عطارد از فعل صداقت و عداوت و نیز دلیل آن است که دلالت با دوست و دشمن نباشد
و علماء منجمان از بنجا استدلال کرده اند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوتست و نظر تثلیث و تسدیس
نظر مودت و تربیع مریخ قویتر است از مقابله و مقابلهٔ زحل قویتر است از تربیع مریخ **جملهٔ ۳**
در کیفیت و کمیت چون کواکب ستیاره سه نوعست دراز او بالا و پهنا چنانکه یاد کردیم
صفت کواکب هم سه باشد **اما** دراز از اندوجه صفت کنند یکی از دو جه رجعت و استقامت
دیگر از دو جه سرعت و بطو و رجعت کوکب بمنزلهٔ بیمار یست با بحران و استقامت بمنزلهٔ تندرستی او
و چنانکه بیماری با بحران بیخ وقتست در وی بحرانست و حالت بحران بهمچنان رجعت را
بهمچنین است و اول آن بیخ وقت وقت اقامت رجعتست چنانکه نهاد بیماری وقت
رجعت دوم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامتست چون وقت انقضا
بیماری و روز مقابلهٔ علوی و احتراق سفلی در میان رجعت چیزی و بحرانست و حالت مقابله
و احتراق چون حالت بحرانست چون این مثال معلوم گشت صفت قوت و ضعف کوکب در وقت استقامت

ز قوتها فرح که ان اوسط آمد
ه یا دا ر ح ل س ه ه خو سط امد

سبب زیادت نور و قدر کوکبست فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و قدر کوکبست پس اثر
هبوط در قوه جسم و معاش است و اثر صعود در قوه روح و جاه **جمله چهارم**
در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوعست ۱ اقبال ۲ و ادبار ۳ و توسط ۴ و تذکیر ۵
و تانیث ۶ و فرح ۷ و قوت ۸ و جلب ۹ و خیر ۱۱ و تیامن ۱۲ و تیاسر اما اقبال بودن کوکبست
در وتد و ادبار بودن ویست در زایل وتد و توسط میان اقبال و ادبار بودن ویست در زایل وتد
و قدر زیادت و نقصان اقبال و ادبار بقدر قرب و بعد ویست از درجهای این بیتها و بقدر بهتری
و بتری این بیتها **فصل** اما تذکیر کوکب بودن ویست در ربع مذکر و تانیث بودن ویست
در ربع مؤنث و قول محققان آنست که کوکب مذکر چون در ربع مذکر یا برج مذکر افتد قوت او
یک دو شود و همچنان کوکب مؤنث اگر در ربع مؤنث افتد یا برج مؤنث یا اگر کوکب مؤنث در ربع مذکر
افتد یا برج مؤنث خنثی گردد و کوکب مؤنث اگر در ربع مذکر افتد یا برج مذکر سعتری گردد **فصل**
فرح شمس در ۹ طالع است و فرح قمر در ۳ و فرح زحل در ۱۲ و فرح مشتری در ۱۱ و فرح
مریخ در ۶ و فرح زهره در پنج ۵ و فرح عطارد در طالع و فرح را طبیب نفسی نیز خوانند و معنی آنست
که چون کواکب درین مواضع باشد صاحب طالع را از آثار ایشان فرح و طبیب نفس باشد **فصل**
قوت آفتاب در عاشر است بذات خود و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری
در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع و فرق میان فرح
و قوت آنست که از بودن کواکب در بیت فرح مولود شادمان باشد و از بودن وی در بیت قوت مولود
قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت مولود از شمس بسبب بودن ویست در زمین ناظر بنظر مودت
و کمال مودت نظر تثلیث است و شمس زیر زمین جز از نهم نباشد و غایت قوت شمس آنگاهست که در میان

آسمان

آسمان و زمین باشد و آن جز درجه عاشر نباشد **جلب** جلب بودن کوکب مذکرست در نیمه روزی فلک
و چون با آن در برج مذکر بود آنرا خیر خوانند و بودن کوکب مؤنث است در نیمه شبی و چون با آن در برج
مؤنث بود آنرا خیر خوانند و چون مریخ مذکرست و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمه شبی آنگاه
در خیر بود و خیر قوی ترست از جلب و هر دو دلیل سعادت و قوت و غلبه است **فصل** اما
تیامن آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین
باشد و آن دلیل قوت و سعادت بزرگست و این کوکب را ذو الیمینین خوانند **اما تیاسر** تیاسر آنست
که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل
ضعف و نحوست قویست و آن کوکب را ذو الیسارین خوانند و ذو الیمینین همیشه غالب باشد
و ذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوت ذو الیمینین بمنزلت قوت آنکسست که هر دو
دست او قوت دست راست دارد و ضعف ذو الیسارین بمنزلت ضعف آنکسست که دو دست او
ضعف دست چپ دارد **جمله پنجم** نسبت بهری
از کواکب سیاره ببهری دو نوعست یکی نسبت اتصال و دیگر نسبت جزو اتصال و بدین سبب
اینجمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول در نسبت اتصال** بیان کردیم که اتصال دو گونه است
نظری و محلی و نظری پنج نوعست قران و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله
و از همه اتصالها قران قوی ترست پس مقابله پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یک موصوفست
بدو صفت یکی کلی ضروری و دیگری جزوی اتفاقی **اما** صفت کل ضروری آنست که قران دلیل
موافقت و مودتست میان دو کوکب مقارن لیکن آن کوکب که ممر آنرا باشد در قران غالب آید
و دیگر مغلوب و اثر مزاج غالب ظاهر گردد و بدان سبب غالب را مستعلی خوانند و اینحکم در حق جزو آفتابست

[illegible]

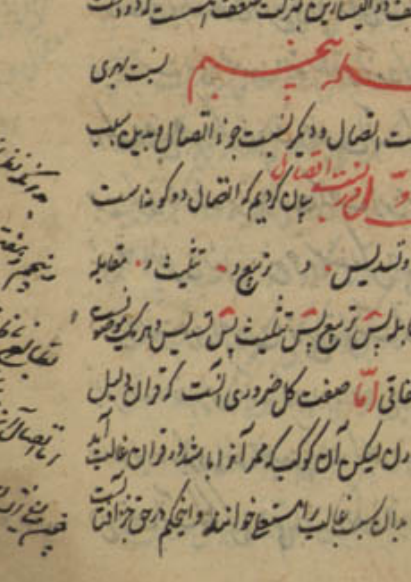

بدان سبب که آفتاب بر هر کوکب که قران کند و غالب آید آن کوکب مغلوب گردد و از بهر آنکه محترق گردد محترق را حکمی دیگر است چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم تسدیس دلیل سعادت است و نیم او ستی و تربیع دلیل نحوست است و نیم دشمنی و تثلیث دلیل سعادت است و تمام دوستی و مقابله دلیل نحوست و تمام دشمنی و دشمنی سعد اندک ضرر است چنانکه دوستی نحس اندک نفعت دانسته که همیشه نگران و دیوند و در پوستین سبکر را دفع تدبیر خوانند و گران و را قابل تدبیر خوانند دفع تدبیر مقابل تدبیر صفت جوزی اتفاقی بسیار است یکی از ان قوت و ضعفت و قران از روی قوت و ضعف سه نوعست یکی قوی دیگر ضعیف سیوم متوسط قوی آنست که در جهد و دقیقه هر دو کوکب را طول یا عرض جهت عرض یکی باشد چون قران بدین صفت باشد زیرین زیرین را بپوشد و زیرین بزیرین منکسف گردد و ضعیف آنست که در جهد و دقیقه هر دو را جهت عرض یکی باشد و در طول بروج مختلف باشند و متوسط آن بود که در طول بروج یکی و در عرض جهة عرض مختلف بود آما تثلیث و تسدیس نیز بر سه نوعست قوی و ضعیف و متوسط قوی آنست که جهت نظر سبکر را امین باشد و مطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری باشد و ضعیف آنست که نظر ایشان باشد و مطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری نباشد و متوسط آنست که جهت امین باشد لکن مطرح شعاع یکی موضع جرم دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد لیکن جهت نظر ایشان باشد آما تربیع و مقابله هر دو دو نوع است قوی و ضعیف و تربیع قوی آنست که جهة نظر امین باشد و ضعیف آنست که جهة نظر ایشان باشد و مقابله قوی آنست که هر دو را عرض بود و اگر باشد هر دو عرض در یک جهة بود لیکن یکی صاعد بود و دیگری هابط و ضعیف آنست که بخلاف این بود و دیگر دفع قوت و دفع طبیعت دفع قوت آنست که کوکبی در حقی باشد از خطوط خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد قوت خود

او را بدهد اگر هر دو در خط خود باشند چنانکه ماه در سرطان بود و عطارد در سنبله هر یک قوت خود را بدهد آنرا دفع قوتین خوانند و دفع طبیعت آنست که کوکبی در خط دیگری باشد چون بصاحب خط پیوندد طبیعت خود او را بدهد اگر هر یک در خط دیگری باشند چنانکه ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را بدهد آنرا دفع طبیعتین خوانند و اگر در خیر خود باشند بدهد یکدیگر را و آنرا هم دفع قوت خوانند و دفع طبیعت نیز دفع طبیعت قویتر است از دفع قوت برای آنکه قوت جوید است از طبیعت و بدین دلیل قبول کار باست و تمام شدن حاجتها و خلاص است خانه و مشرف و مثلثه احد و وجه و عظیم تر بدین خانه پس است مشرف پس مثلثه پس احد وجه دیگر قبول و انکار است قبول دو نوعست مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب خطی پیوندد از خط او چنانکه قمر از حضیض بشتری پیوندد و بشتری از میزان برحل پیوندد و صاحب خط آن اتصال را از ان کوکب قبول کند اگرچه بخط عداوت باشد و بدان منزلت که کسی غایبی را از خانهٔ او و از جایگاه او چیزی آرد و مقید آنست که شمس و زهره و عطارد را قبول کند بپیوستن بصاحب خط در بیت یا در شرف وی باشند و قمر قبول کند در هر برجی که باشد الا نحس از هیچ خط قبول نکند کوکبی را مگر از بیت یا شرف خود انکار آنست که یکی از دو بال یا هبوط دیگری بدو پیوندد و اگر هر یک در دو بال یا هبوط دیگری باشند بدیگری پیوندد و آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه رحل در عقوب بود و قمر در اسد بتربیع یکدیگر و اگر کوکبی نور کوکبی دیگر را صاحب بیت یا شرف او بدهد بمنزلت قبول باشد و اگر صاحب بال یا هبوط وی بدهد بمنزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کار است و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل رد کار و باز افتادن حاجتها رد آنست که چون کوکبی نیک ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن احتراق در جهت دو بال

وهبوط مانند آن بروی پس کوکبی بود بپوندد او آن کوکب را رد کند انرژی خود چنانکه بقاری بجان
در مانده باشد یکی پیرسیدن او آنچه خانکر مثلا ماه بعطارد بپوندد و عطارد راجع و محترق باشد
در پانزده درجه ثور و این غایت نحوست و غایت نحوست را نهضت خوانند و آن کوکب
منحوس را المتهم نیز گفتند که اگر راجع باشد یا محترق یا ضعیف دیگر هم رد کند بجان سبب راجعت
و احتراق هر یک نحوستی تو لیست خاصه احتراق و رد دلیل فساد کار است و اگر کوکب متصل کوکب
متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت و هر دو رد و رد بپوندند یا یکی رد و رد بپوندد و دیگر در دلیل
آن فساد در عاقبت بصلاح بپوندد و اگر کوکب متصل متهم باشد و دیگری رد و رد بپوندد یا دلیل باشد
اول کار بصلاح بیاید و عاقبت تباه شود و اگر خواهی این باشد فساد زیادت شود و خاصه که اتصال
بطریق الکار بود **دیگر** رد نور است رد نور رد و نوعست یکی آنست که میان دو کوکب که بهم
اتصال یافته باشد و از یکدیگر منصرف شده چون کوکبی سیکروی بهرد و بپوندد و نور آن کوکب که اول
برد بپوندد با دیگری رد کند و اتصال میان آن دو کران رد و از سر افتد و حکم اتصال بازدارد
و دیگر آنست که در اختیاری یا حکمی بیاید که نور رد کوکب بدرجه معین افتد اندر وقت تسییر و حرکت
تا غرض آن اختیار یا آن حکم برآید چون این اتفاق نیفتد لیکن هر دو کوکب بکوکبی کران رد بپوندد
و آن کوکب نور میان درجه افکند نور هر دو را رد کند باشد میان درجه و آن بمنزله افتادن نور را
باشد میان درجه بسبب حصول غرض **دیگر جمع** نور است جمع نور بپوستن ستارگان سیکروی
یکدیگر را نه چند بستاره کران رد و نام آن ستاره کران رد و نور هر دو را جمع کند و میان منزلت نخود
که هر دو ان گاه باشند اگرچه یکدیگر را نه چند **دیگر منعت** منع رد نوعست یکی آنست که ستاره
در یک برج باشد یکی سیکروی در اول این برج و دیگری کران رد و در اواخر برج و سیوم میانه رد و در میانه برج

چون سیکروی نور را کران رد افکند برای اتصال میانه رد او را منع کند تا نخست بدو بپوندد پس
بکران رد دو نوع دیگر آنست که کران رد سیکروی در دیگر برج باشد متصل تو ان او سیکروی دیگر
در برج دیگر ناظر بهر دو در درجه هر دو سیکروی یکی فحیم آن سیکروی که ناظر است خواهد که بکران رد بپوندد
و این سیکروی که مقارنست منع کند ناظر را بفضیلت قران تا نخست او قران کند پس او بمنظر اتصال
کند و منع دلیل قوت اوکب با نعت و ضعف ممنوع و دیگر قوت آنست که سیکروی خواهد
که بکران رد بپوندد که در آخر برجی باشد پیش از انکه بدو بپوندد او از ان برج بیرون رود و این سیکروی
دیگری بپوندد و بپوستن آن کران رد و از رد فوت شود و آن دلیل فوت کار است **دیگر اعتراض است**
اعتراض است اعتراض آنست که کوکبی کران رد و در میانه برجی باشد و میانه رد در اول آن برج
و سیکروی راجع در آخر آن برج چون میانه رد خواهد که بکران رد بپوندد و سیکروی راجع بکران رد
بپوندد و از رد گذرد او پیش میانه رد آید و معترض شود میان میانه رد و کران رد و آن دلیل
اعراض و کار است **دیگر قطع است** قطع رد نوعست یکی آنست که سیکروی در اول برجی باشد
و میانه رد در میانه آن برج کران رد در اواخر آن برج چون سیکروی خواهد که بمیان رد
بپوندد میان رد و از کران رد و در گذرد و نور سیکروی از او منقطع گردد و میان سبب که کران رد
میان او و میان سیکروی قاطع آید دو نوع دیگر آنست که سیکروی در میانه برجی باشد و کران رد
در آخر آن برج و میانه رد راجع در اول برج دوم چون سیکروی خواهد که بکران رد بپوندد و میانه رد
راجع باز گردد و بکران رد بپوندد و نور سیکروی را از و منقطع کند میان سبب که میان رد و فضیلت
بر سیکروی قطع دلیل قطع امیدست **دیگر** آنست که سیکروی خواهد که بکران رد بپوندد
چون اتصال نزدیک افتد اگر سیکروی مستقیم باشد راجع گردد و اگر راجع باشد مستقیم شود و آن اتصال

اعتراض

قطع النور

آنکاشت

نقل نور

نقل نور

مراوفه

نعمت و مکافات نعمت

فتح باب

تقارب

و دیگری را نه پس از آنروی که هر دو در دو دقیقه اند که مقارب یکدیگرند میان ایشان مقاربه است
بمقاربه و از آنروی که تغایر برج و اختلاف عرض میان ایشان قاطعت مقارنه نیست و اگر
اختلاف عرض نباشد حکم کنند بتوان اگرچه تغایر برج باشد دیگر خلاسیر است خلاسیر آنست
خلاسیر آنست که کوکبی از اول برجی بگذرد چنانکه هیچ کوکب نه بیند
و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن دلیل خلوت و بطالنست دیگر بعد الصالت
و آن دوری کوکبست از اول برج از اتصال دیگر کواکب و آن هم دلیل خلوتست دیگر
وحشت سیر ست و آن رفتن کوکبست در مقامت برج چنانکه هیچ کوکب نه بیند و این اتفاق
نیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و فرقت است دیگر اتصال محاذات اتصال محاذات است چنانکه بیان
کرده ایم یکی اتفاق قوتست و دیگر اتفاق طبیعت هر دو دلیل موافقت و سعادتست و چون
اتصال تربیع با اتصال اتفاق فراهم آید چنانکه یکی مثلا در پانزده ثور باشد و دیگری در پانزده
اسد آن دلیلست بر موافقت و آشتی است از وجهی و مخالفت و جنگ از وجهی دیگر چنانکه
در معاملات رود تفصیل دوم در نسبت جزء اتصال نسبت جزء اتصال بسیارست
و معظم همه نسبت ماه و منجمه است با آفتاب و ماه الگاه گرد از آفتاب جدا شود و دیدار دهد
مزاج او در تربیع اول و از تربیع اول گرمست تا استقبال و از استقبال خشکست
تا تربیع دوم و از تربیع دوم سردست تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور و منجمه را
هم بر این قیاس کن و هر گاه که از اول دیدار تا اقامت رجعت تراند از اقامت رجعت تا میان
رجعت گرم اند و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک اند و از اقامت استقامت
تا تحت الشعاع سرد اند و در فتن زیر تحت الشعاع دلیل پری و کهنگیست و بر آمدن دلیل

تقارب

بعد الصالت

وحشت سیر

اتصال محاذات

تفصیل دوم در نسبت جزء اتصال

در زیادت و نقصان

جوانه دنوی است تحت الشعاع اکیل خفا و ضعف مرض است و احتراق اکیل موک و هلاکت بدان سبب
کر احتراق مزاج کوکب را باطل میکند خاصه مزاج زهره را برای انکه زهره در احتراق ازهره کوکب ضعیفتر
و عطارد قوی ترست و مریخ میانه است و بعضی از علماء هر کوکبی را در احتراق تشبیهی نیکو کرده اند و گفته اند
کر زحل را احتراق چون سنگست که در آتش پاره پاره شود و مشتری چون زر کر بگداز ند و خبث او ظاهر
و مریخ چون مس کر بنا بد و تو با بل از او بریزد و زهره چون سیماب کر بپرد و مستهلک شود و عطارد چون
انگشت از دخته کر با آتش اصل باز شود و انگشتش ضعیف کرد و اکثر چون نقره کر زاده و در کوره
بگداز ند خوش خوش شود و زرش باطل کرد و تصمیم دلیل غایت قوت و سعادتست زیرا کر بدان
مرتبست کر کسی در دل پادشاهی جای کیرد و چون عطارد تصمیمی باشد او را و آفتاب را دوست خوانند
و تشریق علوی را بهتر از تغریبست برای انکه تشریق دلیل تذکیرست و دلیل او ایل کارها و کواکب
علوی همه مذکر اند و در اعالی افلاک اند و تغریب سفلی بهتر از تشریق است برای انکه تغریب دلیل
تانیث است و دلیل اواخر کارها و در سفلی مونث اند و عطارد در هر مکان کر باشد مزاج او
کیرد و چون در اسافل افلاک اند قوت تشریق و تغریب علوی را سی درجه است و بعضی
کفته اند کر نصف درجه است کر حد تسدیس است و سفلی را حد اقامت و تیامن کواکب آنرا آفتاب
جانب تشریق است و تیاسر جانب تغریب و اول تیامن از میانه استقامتست کر وقت احتراق
تا میانه رجوع و اول تیاسر از میانه رجوعست تا میانه استقامت و نهایت نسبتهای ما
و میخواهیم با آفتاب و اما از نسبتهای دیکر یکی دستوریت و دستوریت چهار قولست قول
معتبر معتمد اینست کر کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانهٔ او بود یا شرف او و کوکبی دیکر در وتدی
دیکر باشد و آن وتد نیز خانهٔ او باشد یا شرف او و هیچکدیکر بهم نزدند چنانکر طالع حمل باشد مثلا

آفتاب در حمل بود در ده درجه و زحل در جدی هم در ده درجه قول دیکر آنست کر کوکبی از یکی از دو خانهٔ
خود بود در دوری او از یکی از ین دو بآنچه چند دوری خانهٔ وی باشد از خانهٔ آن یکی هم در آنچه چنانکر
زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد باو تسع باز زهره در ثور باشد و ماه در سرطان باجوت
و بطلمیوس این نوع را کاه مواجهت میخواند و کاه انارت خاصه کر کوکب در خانهٔ خود باشد
و نیز در خانهٔ خود قول سیم قول پارسی است و چنانکر میکوید دستوریت کمال قوت تشریق
و تغریب محمود است و کمال قوت علوی سی و چهار است و کمال قوت سفلی آخر سرعتست
و قول چهارم قول طایفه ایست کر میکوید دستوریت بودن صاحب طالعست در عاشر و بودن صاحب
عاشر ست در طالع و در جمله دستوریت دلیل سعادت نزدکست دیکر صداقت و عداوت
صداقت و عداوت دو نوعست یکی اصلی و دیکر عارضی و در نوع اصلی سه قولست اول
قول هندست بران سبب کر هند را در صداقت و عداوت کواکب اعتقادی عظیم است
و قوت و ضعف آنرا بمنزلهٔ قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب
ایشان در ین باب بران وجهست کر در ین

جدول نکاشته شده است حرم قول روم است
چنانکر میکوید دشمنا یکی کر زحل با آفتاب
و ماهست و دشمنا یکی مشتری با مریخ و عطارد
و دشمنا یکی مریخ با مشتری و دشمنا یکی آفتاب
با زحل و دشمنا یکی زهره با مریخ و عطارد و دشمنا یکی عطارد با مشتری و زهره و دشمنا یکی
ماه با زحل و دشمنا یکی را مضادت خوانند سیم قول اهل قیاس است چنانکر میکوید

دشمنی یکی میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج متضاد است
چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان یا شرفهای ایشان نظر عداوت است
چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه
خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور یا خانهٔ یکی دوازدهم خانهٔ دیگری باشد
و حال دوستی بر عکس این باشد **و اما** نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد
یا در یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در دوم یا در سیوم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد
مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال باشد دوست شود و اگر دشمن باشد میانه حال گردد و چون
در جز این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میانه حال باشد دشمن گردد
و اگر دوست باشد میانه حال گردد و این قول همه بهند منسوبست **دیگر اعانت**
و استعانت زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت کند
و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب
هیچکس را معونت ندهد و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را معانت کند و از مشتری
استعانت خواهد و ماه مشتری را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی
نه کسی را معونت کند و نه از کسی استعانت خواهد **دیگر** ضررست ضرر زحل بمشتری است
و ضرر مشتری بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره و زهره را ضرر نیست
و ضرر ماه بمریخ است **دیگر** نصرت و حال عاقبتست هر کوکب که در خانهٔ دیگری باشد
خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوبست
دیگر مناکرتست و مناکرت بودن کوکب نهاری است در خانهٔ کوکب لیلی یا بودن

اعانت و استعانت

ضرر

نصرت

مناکرت

آن کوکب

آن کوکب لیلی است در خانهٔ آن کوکب نهاری یا بودن آن کوکب لیلی است در خانهٔ کوکب نهاری
یا بودن کوکب نهاریست در خانهٔ کوکب لیلی **دیگر حصار** حصار بودن کوکبیست میان دو کوکب
دیگر در یک برج یا در دو برج که پس و پیش برج او باشد یا میانهٔ شعاع دو کوکب بر آن صفت
و آن کوکب را محصور خوانند و محصور میان دو سعد دلیل غایت سعادتست و میان دو نحس دلیل
غایت نحوست **دیگر استعلاست** استعلا چهار نوعست و قویتر انواع آنست که یکی از دو کوکب قران
کننده نزدیکتر باشد بذروهٔ تدویر یا در ذروهٔ اوج چنانکه یاد کرده ایم پس نوع دوم است و آن
بودن کوکبست در دهم یا یازدهم طالع پس نوع سیوم است و آن بودن کوکبست زیر زمین پس
نوع چهارم است و آن بودن کوکبست در دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیفتر انواعست
هر چند بنای احکام دولتها منجمان اسلام برین نوع نهادند و آن کوکب که بر یکی ازین چهار صفت
باشد او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب و قاهر باشد مزاج دیگر کواکب را و هر کوکب
که بر ضد یکی ازین چهار صفت باشد او را منخفض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود
دیگر مزاعمتست مزاعمت طلب کردن کوکبست زعامت برجی را که در وی حظی دارد باتصال
نظر یا اتصال محل و آن کوکب را مزاعم آن برج خوانند و حظ پنج نوعست بدان ترتیب که یاد کرده ایم
دیگر شهادتست شهادت دو نوعست یکی مزاعمت و دیگری دلالت بر غرض طالع
سایل و بدین سبب مزاعم را شاهد خوانند و دلیل را نیز **دیگر استیلاست** استیلا نظر مزاعم است
ببرجی که در وی حظی دارد برای درجهٔ از آن برج چون درجهٔ اجتماع و مانند آن و اگر هر پنج مزاعم
ناظر باشند تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس اول خداوند
مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب گفتند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوتست

حصار

استعلا

مزاعمت

شهادت

استیلا

وخداوند شرف چهار و خداوند حدرا سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی را
از دو سه وجه قوت زیاده از قوت دیگری شود تقدیم او را باشد چنانکه اگر در وجه استیلا چهارم وجه
بران باشد مثلا چون آن درجه حد زحل است و ران برج شرف زحل پس زحل مقدم باشد زیرا که
خداوند بیت است برای انکه قوت زحل هفت جوزاست چهار بسبب شرف و سه بسبب حد قوت
زهره پنجست و اگر خداوند خطا بر برج خط باشد و در درجه لخط قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر
زحل درین درجه باشد او را چهارده قوت باشد و اگر او کوکب دیگر قوت برابر باشند هر کس را که اتصال
قویتر بود بران جوزا مستولی بود و دیگری شریک چنانکه اگر هر پنج مزاحم ناظر باشند مقدم مستولی
باشد و دیگران شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند بیت بشرط انکه
در وجه استیلا در وجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب شرف متصل بدان درجه
مذهب حق است و دوروتیوس و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهادند بر خداوند بیت و آن
امر در غرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهادند بر صاحب بیت و آن مقبول نیست
و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله مواعان نشمرند در استیلا چنانکه باتصال ناظر باشد
یا بانفصال محل هم باشد لیکن اتصال ناظر بهر جهت بسندیده تر است و اگر هر دو در یک درجه باشند بهتر بود
اتصال محل خود بدرجه روا نیست چنانکه روا است که بر یک درجه هیچ کوکب مستولی نباشند یکی بطریق
اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان روا است که هیچ کوکب مستولی نباشد برای انکه
همه ازان درجه داران برج ساقط باشند دیگر را تبرار است ابتر از او ان کوکبست در قویتر
از جهتهای طالع یا ناظر او یا طالع و نظری بیشتری از کوکب بد و اگر چه او در ان بیت که صاحب
خطی نباشد و در ان طالع نیز خطی نباشد و اگر در ان بیت که صاحب او خطی باشد قوت ابتر از

زیادت باشد و اگر در خطی نباشد لیکن در طلب خود بود یا در زیر خود هم قوت ابتر از زیادت بود و اگر
با قوت خداوند دیگر قوتها و سعادتها یا زیادت کمال ابتر از بیت حاصل آید و حاصل کار انست که هر کوکب
که قوی تر باشد از شکل طالعی و ناظر باشند بطالع بیشتری یا بعضی از کوکب بد و ناظر باشند
بذات یا بنقل او مبتر باشند و هر چه بد و نزدیکتر بود از قوت و نظر شریک او باشد و قوی تر چنانها
طالعت پس ۱۰ پس ۱۱ پس ۷ پس ۹ پس ۴ پس ۵ و سیوم را در قوت مدخلی
نیست اگر چه نظرست برای انکه زایل است و زیرو زمین است و چهار دیگر ساقط اند از کواکب
ثابته هر کوکب که یا در درجه طالع بر آید یا در درجه طالع میان آسمان و سر او مبتر باشد و چنانکه
روا است که دو سه کوکب مبتر باشند یکی باصالت و دیگری بشرکت روا است که یکی مبتر
چه یکی قوی حالتر بود همچنان روا است که هیچ مبتر نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط
و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتر نباشد تا قوی حال نباشد به بیت یا شرف یا نظر
بیشتری از کوکب بد و اگر کوکبی در زوال یا هبوط باشد مبتر بود چون در طالع باشد یا عاشر یا طالع
یا نظر بیشتری از کوکب بد و کوکب راجع و محترق هرگز مبتر نگردد اگر چه در طالع یا عاشر
باشد یا نظر سعود برای آنکه خاصیت ابتر از قوت کوکبست در مکان خود و نظر بیشتر از
کوکب بد و چنانکه خاصیت استیلا خط کوکبست در مکان استیلا و نظر او بدان مکان

طبقه ششم در صفت تعبیر کردن کواکب بر سهام چون آن بعد را در صفت یکی صفت سهم دیگر
صفت تسییر انچه راد و تفصیل کردیم تفصیل اول در سهام سهام بسیارست و بیشتر آن از
استخراج متاخرانست و بدان سبب بیشتر نامعتادست و انچه گمان برد ند اهل تحصیل
که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی کار نداشته و آن گمان خطاست برای انکه بطلمیوس

تنبیه

در نزهه بیشتر سهم را بلفظ جمع یاد کرده و میگوید بدستر السهام قدما مدار بر نوزده سهم السعادة اود دیگر پیشینیان بکار نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی لکن معظم تر و معتمد تر بر سهم سعادت است و او دلیل مال و جاه است و نام او در کتب قدیم طالع قرست و پس از ان سهم غیبت است و او دلیل فرزند و خویشان و علم و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن بعد را در درجهٔ طالع افزای انجا که رسد موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم الغیب بعکس این گیرند و در دیگر سهام برین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب هر دو در درجهٔ طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود و وقت استقبال موضع هر دو در جهٔ سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک بگیری از نیمهٔ فلک بود و دلیل بر انکه پیشینیان دیگر سهمها بکار نداشتند انکس که هر سی در کتاب بخشاد و هیچ باب یاد نمیکند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل بابلست از جهة استخراج مدت ملوک و آزاد همتان و بهمتان میخوانند و درین همتان و بهمتان اختلاف حکما بسیارست برای انکه بر بیست درجه بقبول نزدیکترست آنست که در تحویل طالع سالهای دولت ملوک بعد سهم اول از درجهٔ افتاب تا نیمهٔ اسد و بعد سهم دوم از درجهٔ تا مست تا نیمهٔ سرطان باتفاق روز و شب و هر دو بعد بر درجهٔ طالع افزایند انجا که برسد موضع سهم اول و دوم باشد همتان و بهمتان

تفصیل حکم در تسییر استخراج بعد ست از درجهٔ دلیل تا درجهٔ آن مزاج

از زحل بر مشتری کدار حکم رویست بدرجات مطالع یا درجات سموا و در پیشتری از تسیرات مدت هر درجه سالی شمرند جای آن است که مدت هر درجه هزار سال شمرند و جایست که روزی شمرند

آنست

باکم چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده آید و انکه تغییر تسییر انتهاست و چنانکه هر سال یکدرجه تسییر رانند ضلعا چنانکه هر سال یک برج انتها رانند و حکم آن سال از ان درجه و از ان برج نکرند چنانکه هر یک در موضع خود شرح داده شود ان شاء الله تعالی

مقالت چهارم در تمزیج ستارگان

تمزیج ستارگان آمیزش مزاج هر کیست با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر کردد و اسباب زمینی بر حسب تاثیر این اسباب و قبول او تاثیر آن مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزی تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر کردد و همچنین بحسب تاثیر بدن بیمار و قبول وی تاثیر آن مزاج را چنانکه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب دارو با حاصل آید و بکار بردن آن را بر بدن بیمار بر حسب قبول بدن بیمار اگر در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن خوانند پس نتیجه این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه اصلست اول شناختن آن یک مزاج که از تمزیج حاصل آید دوم شناختن اسباب زمینی از وی تا تاثیر و سیوم بیان تاثیر آن مزاج موثر در این اسباب متاثر و آن طریق حکم کردنست و از پنجه این مقاله ما سه جمله از سه اصل

جمله اول در شناختن مزاج موثر کز تمزیج کواکب حاصل آید و چون آن مزاج را کز تمزیج کواکب حاصل آید شناختن آن مزاج موثر کز تمزیج کواکب حاصل آید شناختن تمزیج کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بطریق تمثیل و تشبیه دانست بدان سبب که امروز کواکب بطریق تمثیل و تشبیه است چنانکه بیان کنیم و ایم طریق تمثیل و تشبیه اینست که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند چنانکه کویند زحل پیرست مسند و شش بلند بالا خشکناک سیه از رنگ کشن موی بزرک سر خود چشم مکار حسود بد دل بسیار اندیشه کران مایه کی کاهل جاهل متغافل حکمت دوست ظالم محرک خشم آورکشاورزی دکاربرزکی و کورکنی و دلکاری و دهقانه و مانند آنست مشتری کهاینست چنین و چنین

کهلیت

ان یک مزاج که از تمزیج ستارکان حاصل آید و بکار بردن ازا در اسباب زمینی بر حسب قبول اسباب زمینی ان تاثیر را در علم خوانند احکام م

کهلیت د

مریخ جوانیست چنین وچنین چنانکه صفت هر یک در جمله اول یاد کنیم ایم پس قوت وضعف
هر یک مانند کن بدانچ نشسپه که ایم در هر جمله ازان شش جمله چنانکه زحل در خانهٔ خود باشد گوید پیرست
در آن صفت در خانهٔ خود اگر در شرف خود باشد گوید در معتبر خود است واگر در وبال باشد گوید
در قوت است واگر در هبوط باشد گوید در مقام مذلت است واگر راجع بشد گوید بمارست واگر محترق
باشد گوید مشرف بر هلاکست ودیگر برین قیاس کن پس اتصال هر یک با دیگری مانند کنی
بدانچه مانسپه که ایم در جملهٔ پنجم چنانکه اگر زحل بنظر عداوت مریخ باشد گوید پیری را ازان صفت
برجوانی بدین صفت جنگ شده است یا بمنذر یا بتر که یا بمقاتد را یا باسالاری یا کودکی را
یا دزدی یا کد ورزی را یا قصاب یا جوحال که قوی تر یعنی اورا بقوی تر مانند کنی ودیگر را بضعیفتر
واگر بنظر مودت زهره بشد وزهره قوی حال باشد گوید پیری را بران صفت با جوانی دوستی
افتاده است واگر زهره در خانهٔ مشتری باشد یا در میزان بود گوید آن پیر را با زنی یا دختری
دوستی افتاده است واگر در عقرب باشد گوید آن پیر را با قحبه یا مطربه یا کودکی شاهد عشق افتاده است
ودیگر برین قیاس کن پس بنگری در صفت که چیست از رد وقبول ومنع وقطع ومانند آن
آنگاه آن دوستی ودشمنی را بدان صفت کنی پس آنگاه نیک تامل کنی وبهوشمندی بیندیشی که از چنین
اشخاص بچنین اخلاق وافعال مصور واحوال ضعف وقوت ودوستی ودشمنی چه زاید ازان
کواکب بدین صفت بشنده حال زاید پس بران حکم کنی چنانکه اگر قران زهره ومریخ باشد مثلا در ثور
گوید دزدی بخانهٔ مطربه آمده است ودابهٔ قرین شده است برای آنکه ثور در وبال مریخ در خانهٔ زهره
آنگاه اگر در قران قمر زهره را باشد گوید مطربه با دزد خیره کشته واورا بر بسته کرده اگر مریخ را
باشد گوید دزد مطربه را زیر آورد وخدمت فرموده اگر قمر در ثور آید گوید که با نوی خانه کرده

مطربه است نزد زهره آمده وبرای آنکه ثور شرف قمر است وقمر دلیل یاد رست ومابزهره مزاج دوستی دارد
از آنروی که زهره مونث وسعد نده اگر عطارد در ثور آید گوید ندیمی نزد زهره آمده چون عطارد در خانهٔ خود
سخن بمراد مطربه گوید وچون در حد مریخ باشد سخن بمراد دزد گوید وچون در حد خود بود سخن برای غرض
خود گوید وچون در حد مشتری باشد سخن پندوار گوید وچون در حد زحل باشد سخن حکمت آمیز گوید
وچون آفتاب در ثور آید گوید بادشاهی بامردم در آمد ورای هردو را باطل کرد وهردو وجود
چنان مشغول شدند که از خود فراموش کردند واگر مشتری در ثور آید گوید بادشاهی بخانهٔ مطربه
آمد برای بند دادن هردو مطربه ببند بهتر از دزد قبول میکند ومتابعت بیشتر مینماید واگر
زحل در ثور آید گوید پیری دلگیر نزد هردو آمده ودلگیری مطربه عظیمتر است از دلگیری دزد ودابهٔ
این قران زهره ومریخ در عقرب باشد گوید قحبه بخانهٔ ترک آمده مهمان برای آنکه عقرب خانهٔ
مریخ است ودنبال زهره وموافقت از روی خلق مزاج زهره را آنگاه اگر قمر زهره را باشد
در قران گوید قحبه ترک را بدست آورد از روی عشق وبرد ونماز کرد ومستولی گشت اگر مریخ را
باشد گوید ترک قحبه را بقهر خدمت فرمود اگر قمر در عقرب آید گوید یا در مطربه بزند ومالان نزد
هردو آمد برای آنکه برج عقرب قمر را هبوط وطریقهٔ محترقه است واگر عطارد در عقرب آید گوید
ندیمی زبان آور نزد هردو آمده است برای آنکه عطارد در خانهٔ عقرب مریخ زبان آور باشد ودر خانهٔ
زحل در اندیشه واگر آفتاب در عقرب آید گوید بادشاهی از سفر نزد ایشان آمد برای آنکه آفتاب
در جانب جنوب بمنزلت مسافرست اگر میلش صاعد باشد رونده باشد در سفر بقصد واگر ناظر باشد
باز آینده بود واگر مشتری در عقرب آید گوید بادرسایه در خوابانهٔ خانه آمده برای آنکه پندقحبه
وترک برای آنکه عقرب اگرچه دلیل فسق وفجورست از شدت حرارت کرخانهٔ مشتریست واگر

زحل در عقرب آید گویی پیری دلگیر در خانهٔ دوستی آمد برای قحبه و ترکی برای آنکه عقرب خانهٔ دوست است
و مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره مطربهٔ نامدار خاصه که زهره در حد خود باشد
اگرچه هر دو بیت مریخ است بدان سبب که حمل برج ملکیست و مزاج مریخ را قوی کننده است که آتشی است
و برج شمالی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام بابلیست چنانکه در کتب ایشان
مسطور است و حکمای بابل برمز و تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند برای آنکه علم احکام اهل بابل راست
و ابراهیم علیه السلم مبعوث میان آن طایفه چنانکه علم هیات اهل روم راست و ادریس علیه السلم
مبعوث میان آن قوم و از آنجهت که سنت الهی بران رفته است که هرگاه که ارادت ایزدی
دران باشد که علمی را در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علما آن علم بسیار کردند تا آن علم
پر و بال گیرد و بانگ و نام یابد پس از میان ایشان پیغمبری پدید آرد تا معجزهٔ آن پیغمبر عاجز گرداند
علما و آن علم را هم بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی ظاهر گردد و نزد عام و خاص
و از آنجهت همه بگروند و بگروش ایشان و موافقت و متابعت همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل
بر صدق این قول بعث عیسی است علیه السلم از میان اهل طب و بعث سید انبیاست محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از میان اهل عربیت و چون مدار آن مزاج موثر بر قوت و ضعف کواکب است
در تمریخ بر طریقهٔ تشبیه چنانکه یاد کردیم و خواستیم که این تشبیه روشنتر گردد و این تمثیل ظاهرتر گردد
تا استخراج احکام آسانتر شود و اینجمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف و قوت
کواکب و بیان مراتب و تفصیل دوم در آغاز تمریخات بر طریق تشبیهات و اینست **تفصیل**
اول در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب آن تمامت قوت کواکب شصت و شش
نوعست و از آن شصت و شش نوع اثر ۳۳ نوع عظیمست اثر ۲۸ نوع دیگر میانه است و اثر
عظیمترست

اهل بابل

علم هیات

در قوت و ضعف کواکب

۱۶ نوع باقی حقیرست اما آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیمست یکی بیت است و ب
شرف و ج استقامت و د تصمیم و ه اعتلاء فلک و و تشریق علوی و ز تغریب سفلی را
ح بیت اقبال و ط درجهٔ طالع و ی درجهٔ عاشر و یا منطقهٔ بروج و یب ذروهٔ اوج و یج
ذروهٔ تدویر وسطی و ید دستوریت و یه خیر و جلب و یو ذو الیمینین و یز ممر و یح
ممازجت سعد و یط دفع قوت و ک دفع طبیعت و کا قبول در مکان و بدانکه روا است
که یک مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا ضعف چنانکه یک سبب را دو سه حکم باشد بهست یا به نیست
و اما آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است یکی مثلثه است و ب سرعت سیر
و ج برج مذکر مذکر را و د برج مونث مونث را و ه زیر زمین و و حد و ز عرض شمال
و ح صعود در شمال و ط درجهٔ سعادت و ی درجهٔ مضی و یا درجهٔ ظلمت زحل را
خاصه و یب ربع مذکر مذکر را و یج ربع مونث مونث را و ید قوت بر خداوند خانه و یه
صعود در فلک اوج و یو صعود در فلک تدویر و یز زیادت در قدر و یح زیادت در نور
و یط بیت فرح و ک بیت قوت و کا ربع مقبل زاید و کب نعمت و کج مکافات
و کد استعلاء هیات و که خانهٔ سعد و کو بیت مایل و کز حصار میان دو سعد و
کح قوت شمس بودن کواکب روزی زیر شعاع وی بروز و کواکب شبی بشب و اما آن
شانزده نوع که اثر آن حقیرست ا قوت وجه است و ب دریجان و ج اردجان
و د دوازده بهر خود و ه هفت بهر خرد و ز نیم بهر و ح درجهٔ مذکر مذکر را و ط درجهٔ مونث
مونث را و ی نصف صاعد از هیات و یا برج موافق مزاج چون سرطان زهره را و یب
برج موافق خلق چون عقرب زهره را برای فسق و یج برج دوست و ید مکان سهم سعادت و یه

ه بهنهر و

خاصه او برجی ساقط از سرطان چون جوزا و مانند آن **فصل** چون بیان کردیم که قوت ضعیف کواکب هر یک مر ضعف است یکی عظیم اثر و دیگر حقیر اثر و سیوم میانه اثر خواه بدانکه هر ضعفی را سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل **اما** ازان اصناف قوت ضعف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون درجه شرف و اوسط چون اقامت و اسفل چون بیت اقامت و ضعف میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود فلک و اوسط چون اقامت و اسفل چون بیت اقامت و ضعف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون درجه اوسط و اوسط چون درجه مذکر و اسفل چون ربع مذکر و ضعف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون درجه اوسط و اوسط چون درجه مذکر و اسفل چون ربع مذکر و ضعف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراق و اوسط چون رجعت و اسفل چون بیت ادبار و ضعف میانه اثر را مرتبه اعلی چون هبوط فلک و اوسط چون حضیض و اسفل چون ربع مونث مذکر را و ضعف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وحشت سیر و اوسط چون درجه مونث مذکر را و اسفل چون درجه قمیه است **و** چون ربع ضعف مذکر را و نیکو آنست که کواکب را برای شناختن مقدار اندازه ضعف و قوت کواکب نادر استخراج احکام که در ضعف عظیم اثر از اصناف قوت و ضعف مرتبه اعلی را شمرست و اوسط را شش و اسفل را هفت و در ضعف میانه اثر از اعلی شش و اوسط را پنج و اسفل را چهار و در ضعف حقیر اثر اعلی را سه و اوسط را دو و اسفل را یکی و نیکوتر آن باشد که این مراتب را اشکالی نمایم تا متعلم را هیچ جای شبهه نماند و استخراج احکام او را بغایت آسان گردد **و مثال** مراتب از اصناف قوت آنست که آفتاب در روز هجدهم سنبله مثلا عطارد در درجه طالع مستقیم و سریع و شمالی و حاضر در فلک اوج و فلک تدویر آفتاب در بیست و سه درجه اسد و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان و مشتری در دوم قوس و زحل در چهارم حمل و مریخ در هفتم ترازو پس بر شکل این طالع عطارد را صد و چهل و دو بهرست از قوت بدان سبب که موصوفست بهیئت و هیچ ضعف قوت از آن هیئت

بعد سعد **و** برج شمالیت **ثانیا** **فصل اما** تمامت ضعف کواکب بچهل و پنج نوعست ازان نخاه چهلی و پنج نوع اثر **ح** نوع عظیم اثر **ک** نوع میانه اثر **ا** نوع حقیر اثر و آنرا آن **ج** هیجده نوع آنرا نوع که اثر آن عظیمست یکی احتراقست **ـ** رجعت **م** وبال **ای** هبوط **ه** استقبال فلک **و** تحت الشعاع **ز** نقطه حضیض اوج **ح** نقطه حضیض تدویر **ط** گرفتن بر مرکز **ی** نمازجت نحسی **ک** نور عداوت **ما** بیت ادبار **ـ** ذوالیسارین **ب** ذوالقرنین محرقه ماه و اخاصه آفتاب را نیز اجتماع دهم کسوف آفتاب **ـ** خسوف قمر **بو** برآمدن هر دو نحس پیش از آفتاب **بو** برآمدن هر دو نحس بعد پیش از آفتاب **ج** برآمدن هر دو نحس پس از آفتاب عقده جوزهر ماه و آفتاب را خاصه عقده ذنب **سلطان** **ـ** نوع که اثر آن میانه است یکی اقامتست برای رجعت **ـ** بطوء **ح** برج مذکر مونث را **ی** برج مونث مذکر را **ه** برج مخالف مزاج چون سرطان مریخ را **و** برج مخالف خلق چون حوت مریخ را **ز** ربع مذکر مونث را **ح** ربع مونث مذکر را **ط** حوض جنوب **ـ** صعود در جنوب **ما** هبوط از فلک اوج **ـ** هبوط در فلک تدویر **ک** بودن زیر زمین روزی را بهوز **بد** بودن زیر زمین شبی را ثلث **له** درجه ثبر **بو** خانه نحس **بز** خانه نحس سعد را **ج** ضعف خداوند خانه **لط** نقصان نور **ک** نقصان قدر **کا** تقویب علوی را **لمه** تفریق سفلی را **لی** مناکرت **لله** حصار میان دو نحس **لله** ربع مدبر ناقص **لهو** عقده جوزهر تحیره را **و** **اما** آن **ما** نوع که اثر آن حقیرست یکی درجه مظلم است **ـ** درجه قمیه **ـ** دوازده بهر نحس **ک** درجه مونث مذکر را **ا** درجه مذکر مونث را **و** بیت مذکر مونث را **و** بیت مونث مذکر را **ح** برج شمس **ط** وحشت سیر **ـ** برج جنوبیه **ما** بودن قمر

صنف رابع

صنف یکی از مرتبهٔ اعلی است از صنف عظیم اثر و آن بیت است و بهرهٔ وی نه است و سه از آن در مرتبهٔ

صنف رابع

اوسط است هم از این صنف و آن نزهت و استقامت و مستوریت و بهرهٔ آن بیت و چهارست

و هشت در مرتبهٔ اسفل است هم از این صنف و آن بیت اقبالست و جلب و تسدیس پس قمر دو نوع تو

بشتری و تقویب و قبول مکان مجاورت زهره بنقل نوزده از قمر در درجهٔ طالع و بهرهٔ آن نوزده است

دیگی در مرتبهٔ اعلی است از صنف میانه اثر و آن سرعت سیر و استقامت و بهرهٔ آن شش است

و هفت در مرتبهٔ اوسط است هم از این صنف و آن حدت و فرح و ربح مقبل و صعود اوج و هبوط قمر در

و عرض شمال و درجهٔ سعادت و بهرهٔ آن هفت دیگی در مرتبهٔ اسفل است هم از این صنف و آن حصانت میان

دو سعد و بهرهٔ آن چهارست و یکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف حقیر و آن دوازده بهرهٔ او پنجاه

و دو در مرتبهٔ اوسط است هم از این صنف و آن دیگر است و نصف عاقله و بهرهٔ آن چهارست

و یکی در مرتبهٔ اسفل است هم از این صنف و آن هفت بهرست و بهرهٔ او بیست و جملهٔ این بهرها

صد و چهل و دو است و اما مثال اول از اصناف ضعف آنست که طالع افتاد در روز اول در

حمل مثلاً و عطارد در درجهٔ بیوت محترق در راجع و با بط از فلک اوج و عرض جنوبی و بر نقطهٔ

حضیض تدویر و زحل در ط و در ملتقای عطارد و قمر آن مر زحل را و قمر در درجهٔ سنبله و مریخ در درجهٔ جوزا

و هر دو سعد ساقط مشتری در اسد و زهره در سرطان پس در شکل این طالع عطارد را نود و هشت

بهره است از ضعف بدان سبب که موصوفست بچهارده صنف و از آن چهارده صنف دو در مرتبهٔ

اعلی است از صنف عظیم اثر و آن احتراقست و بدان جهة آن جمله است و دو دیگر در مرتبهٔ

و صنف زاد آن در مرتبهٔ اسفلست هم از این صنف و آن قران زحلست و دو دیگر در مرتبهٔ

اوسط است هم از این صنف و آن قران زحلست و کدشتن زیر زحل و تربیع مریخ

و بیت ادبار و رد و مکان و مقابلهٔ قمر و نقطهٔ حضیض و بهرهٔ آن چهارده است و سه از آن در مرتبهٔ اوسط

از صنف میانه اثر و آن هبوط اوج است و درجهٔ پنجم و عرض جنوب و بهرهٔ آن پانزده است و جملهٔ

این بهرها صد و شصت است **فصل** چنانکه هیچ شخص نیست در هیچ وقتی که نه قوت او و ضعف او بقوی از بعد

سبب آنست که در حال کودکی مدار حکم بر جایگاه نیک مایل کنی و در هر موضع که بود و صناف ضعف

و قوه وی تمام بود آن آری و مرتبهٔ هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری پس عدد صنف و نوعهٔ هر یک

جدا جدا جمله کنی و چنانکه بپنداری که آن دو جمله از عدد دو نوعست از رنگ متضاد **مثلاً** چون سیاه و سپید

که بر هم آمیزی هر آینه رنگی سیوم زاید که نه سیاه باشد و نه سپید لیکن از هر دو نصیب دارد

آن رنگ سیوم نمودار حکم بشد و چون نمودار معلوم گشت حکم رجب نمودار کنی از سعادت

و نحوست بسبب آمیزش دو جمله از ضعف و قوت تا حکم راست آید و موهوم محسوس گردد و نمودار دیگر

آنست که آن دو عدد را بمزلت دو طعم شمری متضاد مثلاً چون طعم سرکه و انگبین که بر هم آمیزی

و بر آنچه از این دو طعم زاید همین قیاس کنی تا از زیادت انتهاء حسی نچیزی بهاء حکمی زیادت کرده

و دلایل آن بشمرد کرده و برای آنکه متعلم را در این تعلیم حق الیقین افزون شود این تعلیم را تمثال تمام

و آن مثال آنست که عدد قوت عطارد در طالع سنبله پرون آورد یم صد و سی و دو و جمله عدد ضعف وی

پنجاه و دو است بدان سبب که موصوفست بچهارده صنف و از آن چهارده صنف دو در مرتبهٔ اسفل است

از صنف عظیم اثر و آن مزاج تربیع زحلست و مزاج تربیع مریخ و آن دو دیگر در مرتبهٔ اسفلست از

صنف میانه اثر و آن نقصان قدرت و نقصان نور و بهرهٔ آن هشت است و جملهٔ این بهرها

بیست و دو است و چون هر دو عدد را بر هم افکنند چنان بپندار که جملهٔ قوت سپیدی است و آن ۳۲ و جملهٔ

و جملهٔ ضعف سیاهیست و آن نود و دو است و چون پست و دو نور سیاهی را با صد و چهل و دو نور سپیدی

ر بضعفی و ضعف او قمر و حیث قوته

همچنان که هیچ کوکبست در هیچ موضع که نه

قوت او قمر و حیث بضعفی و ضعف او

قمر و حیث هم

۴ بهرهٔ آن چهارده است

صد و چهل و دو را هم

ناطق و اختلاف بستگم و الوانکم و باکن که چهار رکن عالم اند سخن ایشان در موهومات است نه در خواص
و آن موهومات نیز قوانین احکام است پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و این جهت
موجب آنست که در بیشتری خلاف کنند که مقتضی طبیعت است و در بعضی اتفاق کنند که حق محض است
و در آنچه اتفاق کنند از چون قوت کوکب در رجاء و ضعف وی در احتراق آن عدد و اختلاف
در احکام و آنچه در وی خلاف کرده اند آنرا امتحان باید کرد تا از امتحان قول کرده ی بدان آن قول قبول باید
و باید دانست که قوی ترین وجهی در اختلاف اقاویل اختلاف بقاع است از آنجهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر
اجسام زمینی حاصل آید چنانکه بیان کرده ایم چون تاثر اجسام زمینی مختلف بسبب اختلاف بقاع تاثیر
اجرام آسمانی نیز مختلف باشد بسبب اختلاف بقاع زمینی که تاثیر آفتاب که معتدلست بدات قوی تر است
بتاثیر از بعد اجرام آسمانی در بلاد مسدد بر خلاف اینست که در بلاد ترک بر خلاف پارس در بلاد پارس بر خلاف آنست
که در بلاد روم بگرمی تاثیر او و در چیزی از بعضی بر خلاف آنست که در چیزی دیگر هم ازان بقوت بگرمی تاثیر او در جایی از گرمی بر خلاف آنست
که در جای دیگر هم ازان گرمه نه چنین که بسیار گرمست که گرمی نماند سرد سیرست و جایی دیگر که سرد سیرست و چشمه تاثیر آفتاب
گرمتر و عظیمتر همه اجرام آسمانیست در گرمی که ضعیفتر و حقیرتر بقاعست تا این همه مختلف باشد اگر تاثیر
دیگر اجرام که خود تر مذ در دیگر بقاع که بزرگتر مذ نیز مختلف باشد عجب نباید داشت و با متحان طالب حق
باید بود در آنچه از امتحان روی دهد حکم بود باید کرد چنانکه ما امتحان روی داده است که زحل در بقعه از چین
ناطق است و بدان سبب اثر مزاج او پیش از غلبه زجت ظاهر کرده و اگر از پیش مانعی نیفتد و از پس
باعثی نگیرد و دلیل او این است که زحل راجع است اثر مزاج او پس از غلبه زجت ظاهر کرده و چون پس
گوید او را بدین قول باور ندارد و گوید همین امتحان کمن سالها که من کرده ام تا باور کرده ام و بسیار ثابت قدم
بیکو بیار کتاب آتوا اگر حکم آتوا خوب و درین حجاز و نواحی آن درست می آید و حکم آتوا نیز بر صحیح
و طبرا

آمیزی از و چه رنگ زاید حکم هم بران قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجهٔ ضعف و قوت است

فصل چهارم در اسرار تنزیلات بر طریق تشبیهات اسرار تنزیلات را بیان عقده ها است چون
آن عقده ها بفصول بیان کنیم فصول اسرار بدان پیوسته آید تا سخن مرتب گردد و یکی از عقده ها آنست
که علم نجوم بچهار قوم منسوب است ۱ رومی ۲ بابل ۳ هند ۴ فارس و دو میان از
هیات و هندسه کامل ترند و بدین سبب کتب هیات و هندسه ایشان مقبول ترست از کتب
دیگران و اصول تعلیم هیات و هندسه است **و اما** بابلیان در احکام کاملترند بدلیل آنکه از
اسرار احکام طلسمات است و کتب بابلیان مقبول ترست و بابلیان از کمال علم همه اسرار احکام
بر مزد و اشارت گفتند تا جوانان کسی دیگر این نبفتند و چند نوع از طلسمات در عمل آوردند
که اثر بعضی ازان هنوز باقیست در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب ایشان را اجاد و ان یحسنون
دارند مرای علمای ایشان یکی نمرود بوده است که ابراهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است
و اما هندوان علم نجوم را حجت علم دین ساخته اند بدان سبب بیشتری از شرایع ایشان
نتایج طبایع تنجیم است و طبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی خالی نیست **و اما** پارسیان
متوسط حال اند هم در هیات و هم در احکام و سبب قوت ملوک و کثرت دولت ایشان در
ملوک عجم را علمای ایشان هزاهب یونان و بابل و هند معلوم توانستند کرد و ازان هذا سبب
ایشان را معقول و مقبول نمود اختیار کرد مذ و آنچه تجربه در یافتند بدان زیادت کرد مذ و بدان
کتب ایشان مشتهر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل** اگر این چهار قوم چهار
شخص اند مذی که در یکچیز ظاهر سخن گفتندی گفت ایشان از خلاف خالی نبودی زیرا که
مزاج هر شخص خلاف مزاج شخصی دیگرست چنانکه در علم طبیعت مبرهنست و علم شریعت بدان

و سوا اصل بحر راست می آید حکم بطلمیوس در بلاد روم و بابل راست می آید و چون این مقدمه معلوم گشت

نتیجه این مقدمه آنست در اسرار احکام که اهل هر بقعه را بحسب بقعه باید که در گذاردن احکام و اصل نگاه دارند

یکی آنچه اتفاق کردند میان اوایل و دیگر آنچه مشهور شده است یا متحان در بقعه ایشان **فصل**

در چیزهائی که در وی خلاف بسیارست سالخوردهست و بتازی آزاربت السنه و صاحب السنه خوانند

و سالخورده از نزد عامهٔ مسلمانان عبارتست و نزد محققان مسلمان خدا و خداوند اول نه بهرست از هر برج انتهای

۲ و نزد طایفهٔ قابل تدویر سرآنست سال و نزد پارسیان خداوند برج انتهاست و نزد روم کوکب مقدم است در طالع سال آنرا بخشیدن گویند

و نزد بعضی قابل تدویر آنست که شکل او در طالع سال بدل کرد از منقل از برجی بر برجی یا از جهتی بر جهتی یا از جانب آفتاب

و نزد بعضی قرانست و نزد جمهور بدیگری و نزد بیشتر صاحب نوبت است از طالع قران و خوانند و طریق نوبت آنست که سال اول

نوبت خداوند طالع است و سال دوم کوکبی راست که زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال

خداوند طالعست و نزد بعضی هشتم نوبت بخداوند طالع باز رسد و هم برین قیاس و در زمان روزگار قول جمهورست **فصل**

کوکب مستولی است در طالع سال چنانکه هیچ آدمی در عالم هیچگاه نتواند که به معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را مرکب یکدیگر آفریده است همچنان هیچ کوکب در فلک هیچگاه نتواند که به شرکت دیگری بدان سبب که

و نزد بعضی حرس صاحب نوبت را صاحب و دیگران خوانند و سال اول نوبت صاحب ساعت را میدهند و هم برین ترتیب افلاک را تا نگاه میدارد و این مسئله ده قول مختلف است که مشهورست

خدای تعالی همه را مرکب یکدیگر آفریده است و بدین سبب است که هیچ بقعه طالع نگردد که در وی کوکب را از روی احکام در آن بقعه طالع شرکت نباشد و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر مزاجات

مفرده کواکب در برج چنانکه مزاج هریک جداجدا بر شمرند در کتب قدیم و اعتماد نشاید کرد در گذاردن احکام بدان سبب که اینها نزاجات مفرده نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند بر طریق غلبه است

ای که غالب و عام مزاج ایشانست نه آنکه مزاجات ایشانست بر انفراد که تاثیر ایشان بر انفراد صورت نبندد **فصل** چنانکه جزویات خلایق عالم را نهایت نیست قیاس را شاید

همچنان جزویات دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را شاید بدان سبب که هر جزوی از دلایل

که در وجود آید از آن دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم پدید آید چنانکه از طالع این ساعت

این حالت پدید آمده است که تو در وی مثلا هر که مثل او دیگر باز در وجود نیاید بتفاوتی اندک

یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که این حالت باز آید بتفاوتی و هر که نیاید و نتیجه این

مقدمه از اسرار آنست که طالعهای جزوی را در احکام اصل مقیس نشاید ساخت چنانکه پیشتری از حکما

ساخته اند و اگر متابعت کرده شود آن حکمها اعتمادکلی را نشاید **فصل** چنانکه مدار احکام

سفلی در بقا و فنا بر مادت و صورتست مادت بر قرار بماند و صورت بدل میشود و بسبب بدل

صورت افعال ایشان نیز بدل میگردد چنانکه در علم طبیعی مبرهنست همچنان مدار احکام

علوی در آثار و احکام بر مادت و صورتست مادت بر قرار بماند و صورت بدل میشود و بسبب

بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل میگردد و مدار احکام و مادت ایشان فلک بروجست

و صورت ایشان صورت بروج و مادت هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان

و هر یکهزار و نهصد و هشتاد سال بقول متاخران صورت تمام بگذارد و بدل آن صورت دیگر

پوشد چنانکه مادت حمل صورت حمل تمام بگذارد و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت

بگذارد و صورت دلو پوشد و دیگر برین قیاس بدان سبب که صورت بروج از کواکب ثابتهٔ اوست و کواکب ثابته همچنان

بدان مدت بگردند و چون صورت برجها بدل کرد در مزاج و تاثیر آن هم بدل کرد در احکام

چنانکه مزاج حوت گرم و خشک که در تاثیر او گرمی و خشکی باشد چنانکه امروز از آن حکمت بدان

گرانگاه مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تاثیر است نه صورت را نه چنین صورت تنها

آسمان در صور تنهای زمینی است چنانکه بطلمیوس میگوید **الصور آثر فی عالم التراکیب مطبعة لصور الفلکیة**

نه در مزاجهای زمینی بدان دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ صورتی را مزاجی یاد نکردند
بدان دلیل که چون ماده سرطان صورت جدی پوشد و ماده جدی سرطان اگر آفتاب بجدی آید
تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه تبدل مزاجها پوشیده نماند و نتیجه
اینمقدمه از اسرار آنست که چون کلی ماده بروج شمالی صورت جنوبی پوشند و کلی مادت جنوبی
صورتهای شمالی پوشند کلی احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد ببدل شدن آن صورتها
فصل هرگاه دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و دیگر متاخر دلیل متاخر حکم متقدم را
باطل کند اگر قوی تر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرهای متفاوت را و اگر
ضعیفتر باشد یا مساوی بود وهنی در حکم متقدم پدید آید و نتیجه این مقدمه از اسرار اینست
که چنین باشد اگر درین مدت دلیل که بر دلیلها در از مدت چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدان
متضاد این دلیل نیفتد صح
فصل اجتماع هر هفت کوکب در یک درجه دلیل شری عظیمست از دو روی یکی آنکه شش
کوکب یکبار محترق گردد و دیگر آنکه پنج نحس غلبه کنند و سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات
و نظر نحس اند و شمس و قمر بذات نحس اند اگرچه بنظر سعد اند و اجتماع بذات باشد نه بنظر
و عطارد هر مزاج را که قویتر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نحس قوی تر از مزاج دو سعد
باشد پس با آن چهار نحس یار شود پنج شود و این دو سعد را که زهره و مشتری اند غلبه کنند
و چون نحوس غالب آمدند و سعود مغلوب شری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که ممر او را باشد
و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد فصل چون قوت سعد و نحس هر دو
برابر شد اثر نحس زودتر پدید آید بدان سبب که زحل قویتر از مشتریست و مریخ قوی تر از زهره
بسبب اعتلاء افلاک و عظم جرم و بطوء سیر و بدان سبب که عالم تاثر عالم فناست

فصل

سعد باید که شهادت نحس را قبول کند که کریمست و نحس نکند که لئیم است فصل ضرر نحس رنجور
برجعت یا هبوط یا وبال زیادت باشد بدان سبب که بمنزله مردم زده باشد و ضرر نحس مقبول
به بیت یا شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که بمنزله گرگ آموخته بود فصل
از سعد ساقط هیچ کار بر نیاید مگر امید چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مگر خوف فصل هر نحس
که خداوند ۸ ۱۲ ۳ ۴ باشد ضرر او زیادت بود چنانکه هر سعد که خداوند طالع وی عاشر و حادی عشر
و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی فصل هر برجی و هر کوکبی
دو اثرست یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل در فلک و دیگر عرضی چون اثر عطارد و سنبله در فلک اگر
سنبله عاشر افتد فصل هر کوکب که در خانه خود باشد فعل خود کند و چون در خانه دیگری باشد
فعل او ممزوج گردد بفعل خداوند خانه فصل هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع او
از جمله دلایل آن طالع باشد چون صاحب بیت و صاحب بیت شرف و صاحب مثلثه بدان سبب
که تبع صاحب بیت بود و صاحب بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او فصل
چنانکه هیچ کاری نیست در جهان که نه از یک وجه محمودست و از وجهی دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن
مال اگر باندازه باشد آنرا سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد آنرا اسراف خوانند
و اگر بموقع باشد آنرا صدقه خوانند و اگر بیموقع باشد آنرا تبذیر خوانند و چون کشتن یکی
اگر مقبول باشد پیش مردمان آنرا عدل خوانند و اگر مردود باشد جور خوانند همچنان هیچ کوکب
نیست که نه او کار پسندیده کند و دلیل باشد بر خیار مردمان و نفایس چیزها و اگر قوی حال باشد
و اگر ضعیف حال باشد کارهای ناپسندیده کند و دلیل باشد بر شرار مردمان و رذایل چیزها
مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و دیانت و خدای شناسی و سخاوت

و خوش خوی و عقل و نفاس جواهر و جامه و عطر زنان نامدار و خداوند جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور زنان سخف و عجب و تصلف و الحرمان لابه کار و زنان ناکار و خمر و رود و سرود و قمار و در دلایل جواهر و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت و حرب و حمایت حریم و بر سالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و بر رازدان و مفسدان و مانند آن **فصل** قمر از آنروی که خانه‌ای یکیست چون خانهٔ آفتاب و او را در نیمهٔ فلک دایمست چون دلایت آفتاب و صاحب نوبت است شبست چنانکه آفتاب صاحب نوبت روزست و نور او از آفتابست بدین سبب او را نظیر آفتاب گویند پس چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگوار دلیل کند چون ریاست و سالاری و اعوان و عطا همچنان ماه بر آن دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و تمام نور باز از آنروی که فلک بسترهه کوکبست دکتر هه سفلی است و بهمه کواکب متصل گردد و متابع باشد همه را و هیچ کوکب بدو متصل نگردد و او را متابعت نکند و بذات خود نور ندارد و پیوسته جوم او در زیادت و نقصان باشد چون کیاوسیگر و تر همه است دلیلست بر کارهای حقیر چون پیکه و حرفهٔ عامه و طاعی آن و بر مردان عامه و اطفال و چیزها یکه زود تغییر پذیرد خاصه که ضعیف حال باشد و ناقص نور **فصل** ماه و آفتاب نتایج ایشان را چون جزو اجتماع و استقبال و طالع هر دو سهم سعادت را اثری عظیمست در کل احکام **فصل** هرگاه که در طالعی دلایل غیر متشابه و متشابه متعارض کردد ترجیح آن بدلیل اجتماع یا استقبال مقدم بود بر چنین دلایل طالع اجتماع و استقبال مقدم نیز معارض بود حکم نباید کرد **فصل** در شکل هر طالع که هست دار حکم بر کوکب متبرست پس بر کوکب مستعلی در قران پس بر کوکب مستولی پس بر قابل تدبیر هر یک پس بر قابل تدبیر قمر پس مستولی

بر صاحب بیت هر یک اگر اول لافت شود دوم و سیوم شریک باشند هم بدین ترتیب و اگر نحست نشود الکاه طالع را اثری بیشتر نباشد **فصل** منشات طالع و نیرین را اثری قویست در سعادت و نحوست تا آنجا که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کند باشد در طالع چون در جهٔ طالع زیادت از ده درجه بر جهٔ برجی باشد خداوند برج دوم شریک خداوند طالع باشد در حکم اگر زیادت ۲۵ درجه باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل** بر حسب بیت بر خانه دلیل ظاهرست و تسویه دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی کرداند خاصه که آن مزاج هوا باید باشد **فصل** ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابلهٔ زحل بیشترست ضرر ماه از قران زحل و مقابلهٔ مریخ **فصل** هرگاه که کوکبی در درجه باشد که او را در آن درجه حظی نباشد از ضعف و قوت و ما آن نیز تسیری از تسیرات بدو نرسد آن کوکب معطل شود از تاثیر **فصل** یک دلیل در احکام آسمان بمنزلهٔ یک کلمه است در احکام زمینی پس چنانکه یک کلمه در اسباب زمینی حکم نتواند کرد همچنان یک دلیل در مزاجات آسمان حکم نشاید کرد بلکه در مزاجات آسمان تامل کردن واجب تر است بدان سبب که آسمان موجوست در زمینی محسوس و الله اعلم **جملهٔ جوم در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر** اسباب زمینی دو نوعست مفرد و مرکب مفرد چهار عنصرست خاک و آب و هوا و آتش و مرکب چهار مرتبهٔ است معدن و نبات و حیوان و انسان و شریفتر همه انسانست که فیض الهی و قوت آسمان طبعست و بدین سبب منجم تاثیر عالم و خاص انسان را داند تواند یافت و حکم جزوی و کلی او تواند کرد برای آنکه فیض و قوهٔ آسمان هر دو معین اند پس در یافت تاثیر اجسام زمین را از تاثیر اجرام آسمان از روی شدت اتصال بسبب مجانست و برای اینمعنی مرادی که شریفترست حکم طالع او بیشتر صواب آید

در دو بیشتر است و فصل الهی عقل و قوهٔ اسمانی ط

طالع و

دلایل جزوی نیک دانش ... یعنی اگر ولادت ... بهایم است رصد معلوم باشد
از ان طالع و حکم خلق و خلق و کیفیت اعمر و کیفیت حال وی توان کرد بدان سبب کز فیض الهی
مر ... شدت اتصال زمینی است با آسمان بهره ندارد و از بهجت بطلمیوس مخصوص کلیات
انسانرا بحکم جزوی چنانکه میگوید المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة و تدس او تاد طالع کل
کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه و اما حکم کلی در حق جزو آدمی همچنان جایز
کز در حق آدمی بدان سبب کز در جزو آدمی اگر فیض الهی نیست قوت آسمانی هست

سوال

معلوم است کز در است اگر منجم حکم کند کز فلان روز در فلان جای باران بارد و فلان سال در
فلان شهر نبات نروید و فلان وقت در فلان مکان نوع از حیوانرا آفتی رسد اینهمه حکما
جزوی است

جواب آنست کز این جزوی نیست بدان سبب کز جزوی آن باشد بر یکجزو از کلی حکم کنی
چنانکه بر یکشخص از کل انسان حکم کنی کز او در اخیری خواهد بود یا شری و اینهمه کز بر اشخاص شود از جهت
ازانجهة کز حکم نیست بر یکجزو از عنصری و نه نیز بر یکجزو از نوع نباتة و نه نیز بر یکشخص از نوع
حیوانة

جمله سیم در طریق حکم کردن

طریق حکم کردن آنست کز نخست مزاج موثر شناسی
بقدر امکان کز بطلمیوس میگوید در این جزو از کلام دوم فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی
فی الفاعل و التعین مع هذه الصورة ای مزاج موثر نتواند شناخت بحقیقت و تعیین
در شناخت او ست و راست میگوید بدان سبب کز مزاج موثر مرکبست از مزاجهای بسیار
چنانکه یاد کردیم و اگر بدل مزاجهای بسیار کز در آسمانست رنگهای بسیار شمرد در زمین
پس آن رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگ دیگر زاید کز اگر چه آنرا حس میکند بیان
عبارت ازان قاصر آید و چون از محسوس زمینی عبارت قاصر آید مفهوم آسمانی را چگونه

و خشکشی

و هر آدمی کز خسیس تر ست حکم طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی و خشکیش هر دو یکی افتد
ارزده حکم کز بطالع پادشاه کنی هفت دهشت صواب آید و اورده حکم بر طالع خشکیش کنی هفت
دهشت خطا آید

سوال روا باشد کز طالع دو کس بر یک شکل افتد از انجهة کز در یک وقت زایند
پس یکی پادشاه کردد دیگری خشکیشی شود

جواب روا باشد کز چون یکی از اصل پادشاهان باشد
دیگر از اصل خسیس و خسان بدان سبب کز طالع دلیل تاثیرست و اصل سبب تاثیر چون سبب
تاثیر یکی تابیده بایل پادشاهی باشد پادشاه کردد و سبب دیگری چنان نباشد کز دد و لیکن از اصل خود
پایه والاتر شود بسبب فرط تاثیر چنانکه اگر خشکیش بود باشد مهتر خشکیشان شود و هم
بدینسانست کز چون از طالع دو کس روشن کردد کز هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را انثوی
خواهد بود یا مانند آن از احکام تمکس کز صفت میسفروزند و مانند آن دارد و آن احکام
در حق وی درست آید الا تمکس کز ندارد سبب علی وی یا جلتی آن حکم در حق وی درست نیاید
و ازینجهة بطلمیوس در چندین کلمه وصیت کرده است کز چون دلیل تاثیر آسمانی دیدی در حق شخصی
حکم مکن اگر محال تاثر زمینی نه بینی برای انکز تاثیر آسمانی فساد نیابد مگر تاثیر زمینی قضا
نیابد مگر تاثیر آسمانی چنانکز درین کلمه مجایل تاثر بر میشمرند و میگوید الا شرف طبیعی الشخص
و عمره و نفعه و انفعاله قبل تقدمه القضا علیه

سوال بسیار کس بود کز اصل ایشان از طالع
خست بود است بر درجهٔ طالع یا درجهٔ عاشر یا نیز بر یکدرجه سهم سعادت افتد آن سعادت
بدو بدرون نسبت اصل چنانکز بطلمیوس میگوید الکواکب الثابته یعطی العطا بالجاره
عن النسبه و اگر این سبب یا درجهٔ هزاده را افتد او پادشاه هفت اقلیم کردد و آن سهم
بدون از نسبت اصلی باشد و برای این معانی کز یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد اگر چه

پادشاه کشته اند جواب آن نادر بوده است و حکم نادر را سبب نادر است و سبب نادر آنست کز ثابته از رنگ

کمرا زروی تشبیل مزاج اجسام زمینی چنانکه بیان کرده ایم و مزاج ثابته از روی تشبیه مزاج سیاره

دو نوعست مفرد و مرکب **اما** مفرد چنانکه گوید دبران مزاج مریخ دارد و زحل الهبعه مزاج مشتری

و مانند آن **اما** مرکب چنانکه گوید یک منکب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ

دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را که اول یاد کنند مزاج او غالبست و مزاج آخر مغلوب و از ثابته

آنچه جرم او را نیکو دریافتند و در چشم چیز پایه ابر نفعه است او را سحابه خوانند و مزاج او در قطع نور

سعادت چون مزاج پایه ابرست که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع گرداند و از جهة

گفتند که سحابه نور بصر را باطل کند چون بر موضع تیزی افتد و همه مزاج تیزی دارند با مزاج نحسی

چنانکه ثریا با مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر و نزدیک است برای آنکه آزاد

درخوست قویست چون اثر سحابه دلیکن سیر او باز کوتاه است و دور او کم از دور ثابته است

و سیر او را حسابست معلوم نزد ایشان و در ان حساب خلافهاست **اما** تمزج

ثابته هم دو نوعست یکی مزاج دادن صورتها آنست که بدانند که هر صورت از ان صورتها آسمانی

دلیلست بر صورتی از صورتهای زمینی و این صورتهای زمینی آن صورتهای آسمانی را مطیع

و منقاد اند چنانکه بطلمیوس گوید الصورة التی فی عالم التركيب مطيعة للصورة الفلكية و مثال الات

آنست که حمل و ثور هر دو دلیل اند بر جانوری که شکل او دارد بطریق عموم **اما** بر طریق

خصوص حمل دلیلست بر گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس کن پس هر گاه که صورتی از ان

صورتها ضعیف گردد بدان که محل خسوف یا کسوف و مانند آن شود مدلول او را بگیتی برسد و هر گاه

که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع شود یا عاشر مدلول او را قوتی غلبه **اما**

مزاج دادن جوهاست که جرم حاجت افتد در اختیاری قران قمر با کوکبی دیگر بدو کوکب و آن

ثابته است و دیگر منفع دادن و جوهاست اما منفع دادن صورتها

محمد در یابد و کدام عبارت آن الحق بیان کند و پس از ان سبب متاثر را بجای دوائی که گمان

در شناخت است چنانکه هم بطلمیوس میگوید در جزوی دیگر هم ازین کلمه و اما محدس فهو من

جهة الغلبة و التقابل انگاه حکم بر طریق گذاری تا میان کلی و جزوی از جزوی هر چند که بتوانی

احتراز کنی که در یافت منجم تاثیر و تاثر را میان محدس و یقین است و آن غلبه اظن باشد

چنانکه بطلمیوس میگوید در جزوی دیگر هم ازین کلمه فیکون احد صور الحکم فی جزء الصناعة و ما یجری

مجریها بین الیقین و المحدس و جزوی یقینی باشد نه چنان یقینی و محدس و بدین سبب که موثر

فاعلست و متاثر قابل فاعل قوی تر باشد از قابل و قوی تر از وی در رتبت یقین در شناخت

فاعلست دگمان در شناخت قابل و چون شناخت فاعل بحقیقت حاصل نیست یقین در

احکام نیز بحقیقت حاصل نیست و هر منجم که متاره باشد بالوهیت الهی و منقطع از خلائق

دنیا یه در حکمی کند که نزدیک افتد بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمه سیوم اما الذین یجدون

تقدم المعرفة من الاجزاء الا الاصل فیهم فانهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة

و هر کس که بدین سیرت ستوده نباشد ادراک جزویات که یقینی بست نشاید کرد بطلمیوس

حکم کرد است قطعا که منجم جزویات را نباید چنانکه در اول کلمه دوم میگوید لیس للعالم ان یحکم

بصورة الافعال الشخصیة و الله اعلم **ضرب سوم** در صفات ستارگان ثابته

چنانکه صفات ستارگان سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات

تمزج ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته دو گونه است **اما نفع** مزاج ثابته را تشبیه

کرده اند بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را تشبیه کرده اند بمزاج زمینی برای انکه

مزاج ثابته را نتوان دانست کمرا زروی تشبیل مزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره نتوان دانست

تغییر کرده و آن زمان بگوکبی باید که دلالت ثابته کرد مزاج هر دو دارد و بدانکه صورت ثابته را در ظلمات
آن اثرست که هیچ سیاره را نیست و جرم ثابته را در سعادات عظیم آن اثرست نیز که جرم
و تغیر هیچ سیاره را نیست لیکن عاقبت نحوست دهد و تباه کند و همچنان رسیدن تیرات الی اجرام
ثابته اثر عظیمت خاصه در قطع امطار و بدین سبب آنچه دلیل قطعست از ثابته اورا قلطخ خوانند والله اعلم

فصل دوم در صفات نوانی نجوم هر دلیل که زیر فلک قمرست چون ستارگان بادم

دسرخی هوا و درخشنی آن و کال رستم و جستن بادهای مخالف و خونین آفتاب و ماه و جوان آمدن بادها
خوانند بدان سبب که نجوم اوایل دلالیت و این علامت توانند دهر چه ازین علامت را شمارند بیشترست احکام
او بیشترست همه بنا بهت ستارگان بادم اند از آنروی که ستارگان آتشی را مانند از آنجهت
که هر یک ازیشان منسوبست بگوکبی از سیاره چنانکه شرح داده ایم و مزاج همه خشکست برای آنکه
عادت همیشه خاصیت که مشتعل میکرده در کرهٔ آتش چنانکه یاد کرده ایم و طریق مزاج دادن ایشان
در احکام آنست که بدانند که جمله ستارگان بادنبال دلیل حربست و قحط و مرگ بزرگان و دبا
و زلزلهٔ قوی و فرو شدن پاره زمین و اندک شدن آبها و بسیار شدن حوبها و کم شدن نباتها
خاصه در شهرهای دو دلتهای دمرد مانند که منسوبست بدو برج جوزا که این ستاره اردی بهشت آمده باشد
یا آن برج طالع ایشان باشد یا وتدی از اوتاد طالع ایشان یا آن سیاره وقت ظهور ایشان
ایشان رسد یا بنبال خود سوی ناحیت ایشان کرده اند و در جمله آنچه در مغرب بدید آید و آن سیاره
تیز از آن بود که در مشرق بدید آید و سیاره ربنا شد از آنچه که مدت او دیر تر بر دارد و اثر او قوی تر
باشد و بطلمیوس میگوید که پیدا آمدن نیازک دلیل خشکی سالست اگر آن در یکجهت بدید آید دلیل جستن
بادهای نوایت از آنجهت و اگر پراکنده بدید آید دلیل کم آمدن آبها و اضطراب حال هوا و دلیل

لشکرها اگر قصد اقلیمها کنند یا اعتقاد با مخالف و اگر از جرم آن ذوالذنبه بدید آید و تدی از اوتاد طالع دولتی
عظیم ازان دولت بمیرد و اگر در زایل وتد آن طالع بدید آید وزیر دولت برافتد و جز این پراکنده شود
و اگر در زایل بدید آید در میان آن عامر آن بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بمخاجا بمیرند
خودمندان و تدبیر کارها بسیار غلط کنند و اگر ذوالذنابه بدید آید خارجی بر پادشاه آن ولایت
برون آید و اگر این ذوالذنابه بسیر باشد آن خارجی از راه راست بود و اگر نه هم از اهل آن ولایت بود
این است تمامت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته اند که اگر فارس بدید آید
که مزاج زهره دارد دلیل هلاک جبایره است و اگر حوبه بدید آید که مزاج عطارد دارد دلیل قوت
دشمن ملوک ولایت و اگر مصباح بدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط پارس است چون در مشرق
باشد و جنوب خوب باشد دلیل آفت مصرست و چون در مغرب باشد دلیل شر مغربست و اگر
آن ذوزاویه بدید آید که مزاج مشتری دارد در هر جانب که باشد دلیل خیرست و اگر قصعه بدید آید
که مزاج زحل دارد دلیل حربهاست و مرگ بزرگان و اگر دردی بدید آید دلیل مرگ بزرگانست
و اختلاف هوا و اگر طیفور بدید آید دلیل فسادیست میان مردمان و دلیل وبای عظیم
بناحیت مغرب و همین طایفه گفتند اگر خواهی که موضع این ستارگان بدانی موضع تقویم آفتاب
یازده برج و ده درجه براو ای پس از جمله دوازده برج بشمار اگر بیش باشد و جمله را از دوازده
بشکن اگر کم باشد آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان باشد و نیز گفتند اگر خواهی که وقت
برآمدن ایشان بدانی بنگر آن وقت که آفتاب و عطارد در یک دقیقه راست باشند اگر میان ایشان تقویم
و میان آفتاب پانزده درجه راست باشد از وقت برآمدن باشد و اگر نه نیمست و بیشتری برآیند
که ستاره که منسوبند بمشتری و زهره دلیل خصب و خیر اند و مر استواری نمی آید مگر آنچه

روشنتر بود شراوانک تر باشد برای آنکه هرچه من دیدم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود چنانکه آخر
عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب و در وقت سفر عراق دیدم تکنیا با ابر جانب شرق دان آسید بود
و از آفتاب نیکو نشست و بر جانب مغرب قوی دار و هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد کراده هر بخار
دخانیست که مستعلی میگردد و بخار دخانه سبب غلبهٔ خشم است بر طبعها و استیلاء امراض و بر اجهاد
و انقصال آبهاد کاریزها و چشمها و غلبهٔ خشم سبب حرارت و استیلاء امراض سبب مرگ و انقصال
آب سبب قحط و هر کس از آنچه بدیدست حکایت کند است در کتابها بآن حکایت کرده است
رجوع بانحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدترین حکایتها آنست که واقدی روایت میکند
در مغازی از مشاهیر صحابه رضی الله عنهم که پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدت
بیست روز چنان دیدم در مکه که ستارگان میریختند چنانکه برگ از درخت ریزد و این سبب
سخت بترسیدند لطایف رفتند نزد عبد بالید عبد بالید عبد بالید گفت نیکو بنگرید اگر آنچه میبرزد از ستارگان
معروفست دلیل فنای عالم است و اگر نه کاری عظیم پیدا خواهد شد و چون بنگریستند ستارگان معروف
برقرار بودند عبد بالید گفت چشم دارید بر دل آمدن پیغمبری را و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بر دل آمد چنانکه یاد کرده شد باد دیگر حوادث که نیکو مشهور و مذکورست

فصل

گمان نرستم چون پیش از باران بدید آید دلیل باد است و چون پس از باران بدید آید دلیل صحو است
و چون آفتاب برآید یا فرو شود و نیک روشن باشد دلیل صحو است و اگر با خرمن باشد او ماه
دلیل باد است و اگر دایره خرمن آفتاب رنگ رنگ شده یا برجی زند و شعاع آفتاب
کشیده شده دلیل بادهای سخت است و اگر آفتاب برآید سیاه نماید یا ابر برجی زند و چون فرو شود
ابر ناک باشد دلیل باد است و نم هوا چون پیش از اجتماع یا استقبال باد دو هر تربیع سه روز باید

اگر صافی و در خشان باشد دلیل صحو است و اگر سرخ باشد چنان نماید که حرکت میکند دلیل باد است
و اگر سیاه نماید یا سبزی تیره دلیل نم و باران است و اگر ستارگان بزرگ را نه بزرگ نمایند
که هستند دلیل کند بر جستن باد و الله اعلم و احکم

فوع ۳ در احکام عالم کارها عالم سفلی را دو
یکی عظیم قدر مدت چون کارها و دولت و ملت و طوفان و مانند آن و دیگر حقیر قدر قصیر مدت
چون کارها صناعت و زراعت خدمت و مانند آن و سیوم میانه قدر میانه مدت
چون کارها امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و کار یکران عالم علوی هم سه نوع اند
یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علویست زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع
حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره و سیم میانه رتبت میانه حرکت و آن شمس است
شمس چون کارهای عظیم قدر مدت لایقتر بود بکار یکران رفیع رتبت بطی حرکت
و کارها حقیر قدر قصیر مدت لایقتر بود بکار یکران وضیع رتبت سریع حرکت و کارها میانه
قدر میانه رتبت لایقتر بود بکار یکران میانه رتبت میانه حرکت و ازینجا گفتیم که مدبر کارها دولت
و ملت و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ است در اغلب احوال اگرچه از مدبر دیگر کواکب
خالی نیست و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره است در اغلب
احوال اگرچه از مدبر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای امارت و ریاست و مانند آن شمس است
در اغلب احوال اگرچه از مدبر دیگر کواکب خالی نیست و هر چه زیر کواکب علویست از نباتات
همه معین علوی اند و هر چه زیر کواکب سفلی است از حیوانات که همه معین سفلی اند لیکن اعانت
نباتات بحرکت اعانت صاحب صناعت و متعلم صناعت را و اعانت حیوانات بحرکت اعانت آلات
صناع را و علوی و سفلی همه خدمتکاران شمس اند و شمس مخدوم همه است و بدان سبب حاجی او سلطان

ملکوتست و ذات او از همه عظیمترست و شعاع او همه را پوشد **فصل** معلومست که زحل
دلیل فساد و فنا و جورست و مشتری دلیل کون و بقا و عدل و صورت نبندد در عالم سفلی که
هیچ کونی حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که آن اصلی است
در مقامات علم طبیعی و شرح آن مذکورست در مبادی الهی پس قصد زحل از روی ذات در تدبیر کارها
عالم سفلی تحصیل فسادست بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کونست بر طریق ابتدا
و ظهور و قصد مشتری از روی ذات تحصیل کونست بر طریق کمال تا بقا حاصل آید و از روی عرض
حصول فسادست بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال از آنجهت که نحس
اصغرست و بدین سبب گفته‌اند که زحل در کارهای دول و ملک که آن کارهای عظیم قدر مدید مدتست
دلیل کمال فساد دولت گذشته است و بدایت ظهور دولت پیش آینده و مشتری دلیل
کمال کون دولت پیش آینده است و بدایت فساد دولت گذشته و مریخ که ممازج زحل باشد
دلیل حرب است برای استیصال اسباب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب است
برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج هر دو نباشد دلیل فتنه است در کارهای حقیر قدر
قصیر مدت قمر بمنزله زحلست و زهره بمنزله مشتری و عطارد بمنزله مریخ و در کارهای میانه قدر
میانه اثر شمس بمنزله پادشاهست و کواکب بمنزله رعیت و خدم پس پادشاه چنانکه مصلحت رعیت
نگاه دارد و بنظر در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند در مجلس پادشاه همچنان
هرگاه که این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالم است بنظر ایشان و هرگاه که در درجه آفتاب
باشند دلیل مفسده عالمست باحتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه مدار احکام
عالم بر دو نوعست از دلایل یکی دلایل زمانست و دیگر دلایل مکان و بدین سبب این نوع را

دو صنف

دو صنف کردیم و پیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که ما سخن خواهیم گفت از
احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر ما آن واجب آید از حق تصنیف که بیان کنیم که فلان
برج و فلان کوکب بدین صنف و بدین شرط دلیل این احکامست و واجب نباید که مزاج هر برجی
و هر کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج و تمزیج هر یک بتحقیق و تدقیق و تفصیل
و تمثیل بیان کرده‌ایم در نوع اول و اگر دیگر بار بیان کنیم آن تکرار باشد و تکرار را نهایت نیست
پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند و حقایق و دقایق آن بحق تفهم کند پس در انواع دیگر
شروع کند تا حواله بما نکند که سخن مختصر رانده است در بیان احکام و اگر متعلم نوع اول بدین صنف
که گفتیم تفهیم نکند او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد و اینست **صنف اول در دلایل زمان**
دلایل زمان سه گونه است ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم
و چون در هر فنی بحق تامل کرده شود معلوم گردد که اصل همه فن آنست قرانات **فن اول در صفت ادوار**
ادوار جمع دورست و معنی دور حرکت کوکبی است یا شمردن عدد از اول مسافتی تا آخر آن بارها
برای حکمی مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها یا شمردن درجهائی که از اول حمل است
تا آخر حوت بارها و ادوار دو نوعست یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول و از اینجهت این فن را
دو ضرب کردیم **ضرب اول در ادوار الوف** ادوار الوف اصلیست از اصول ملتهای قدیم
که خداوندان ملتها وضع کرده‌اند خاصه هندوان برای شناختن عوام ابتدا و انتهای عالم را
و بر آن اصل احکام بنا کردند بر طریق علم نجوم چنانکه اوایل در کتابهای قدیم ذکر کرده‌اند
و ابو معشر بلخی آن ذکرها در کتاب خود جمع کرده و نام کتاب الوف نهاده است و سر جمله آن ذکرها
آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند ایشان از اسرار این عالم اتفاق کرده‌اند

چنانکه در اول آفرینش عالم هر هفت کواکب سیاره با درجهٔ اوجها و سر جوزهرها خود فراهم بودند در دقیقهٔ
اول از حمل و در آخر بقای عالم فراهم آمده آیند و در دقیقهٔ آخر از حوت لیکن خلاف کردند
در مدت بقای عالم که از اول فراهم آمدنست تا آخر آن و هر کس که قولی گفتند بطریقی از حساب معتمدتر
قولها قول هندست در کتاب سدهانت برای آنکه این اصل در ملت هندی قویترست و اعتقاد
هند درین اصل عظیمتر و بقول ایشان آن مدت چندین روزست ۱۹۷۷۹۱۶۴۵۰۰۰۰
و آن صد و پنجاه و هفت هزار هزار و هفتصد و نود و یک هزار هزار و ششصد و چهل و پنج هزار
پنج بنمودار رقم بقول حاجی حسن منجم و آن هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار
و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روزست و پس از آن معتمدتر قول
پارس است و بقول پارس آن مدت بدین روزست ۱۳۱۴۹۳۲۹۶۰ و آن
صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهل روزست و این مدت را
ایام عالم خوانند و چنانکه در مقدار این مدت خلاف بسیارست همچنان در مقدار مدتی
که از اول آفرینش عالم است تا وقت طوفان که مشهورتر تاریخهاست و ابو معشر بنای احکام
در کتاب الوف بر حساب آن تاریخ نهاده است هم خلاف بسیارست بدان سبب که اهل
هر ملتی قولی گفتند مخالف قول دیگری و حواله بکتابی کردند از کتابهای آسمانی چنانکه
مهتر و بهتر جهودان که طایفهٔ یونانیانند حواله بتوریة میکنند و میگویند که آن مدت
یکهزار و سیصد و پنجاه و شش سالست رومی و جز ایشان از جهودان هم حواله بتوریة میکنند
و میگویند که آن مدت یکهزار و سیصد و هفت سال شمسیست و ترسایان حواله بانجیل میکنند
و میگویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل و دو سالست و در قیانوس حواله بکتب

زناتیانند
ششصد

دقیانوس

روم میکنند و در آن حواله از آن دو روایتست و بیک روایت آن مدت دو هزار و دویست و
بیست و چهار سال رومیست و بروایت دیگر دو هزار و دویست و بیست و شش سالست
و اگر سالهای این روایت سالهای پارسی باشد نزدیک افتد بروایت اول و روایت اول از
قول دقیانوس بقبول نزدیکترست نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف از اصول ملتهای قدیمست
بلکه اصل ملت هندست و از حقیقت علم نجوم بیشتر آنست که دو تناقض عظیم حاصل می آید
در علم نجوم از آن یکی آنکه اتفاق اوایل است بر آنکه اوجها را حرکت نیست و درین ادوار اوجها را
حرکت نهادند و دیگر آنکه اتفاق اواخرست بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو یکسانست اگر
هر دو در اول دقیقهٔ حمل فراهم بودندی اکنون آنجا که رسیدندی نیز فراهم آمدندی و اتفاقست که فراهم نیست
و با آنهمه اگر حقیقت علم نجومست چون مدار احکام او بر ایام عالمست و در ایام عالم چندین خلافست
اعتماد را مجال نباشد **فصل** ادوار الوف چهار نوعست اعظم و اکبر و اوسط و اصغر
بدان سبب که مراتب عدد چهارست احاد و عشرات و مآت و الوف و مبدأ ادوار اول ایام
عالمست از روی زمان و از روی مکان اول درجهٔ حمل برای تیسیر تمامت برج حمل برای انتها
بدان سبب که تدویر ادوار تیسیر درجهاست و انتها برجها **اما** دور اعظم آنست که هر هزار سال
شمسی یک درجه تیسیر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهی الوف
و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حملی یا ثوری یا جوزایی یا مانند آن پس بنگرند
اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه درجهٔ الف اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند
و صاحب حد درجه را قاسم الوف و اگر آن برج برج الف جزو اول باشد و آن درجه درجهٔ الف
جزو اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف

امّا دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یکدرجه تسییر و دو دیقه برج انتهاء آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج را منتهی ثمانین و ثمانین را باسم برج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس بنگر تا در آن برج مانده اول باشد و آن درجه درجهٔ ماهین اول صاحب برج را مدبر ثمانین خوانند و صاحب جدرجه را قاسم ثمانین و اگر آن برج برج مانده جزو اول باشد و آن درجه درجهٔ ما به جزو اول صاحب برج را شریک مدبر ثمانین خوانند و صاحب جدرا شریک قاسم ثمانین **امّا** دور اوسط آنست که هر دوازده سال شمسی یکدرجه تسییر کند و یکدرجه برج انتهاء باشد و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج را منتهی عشرات و عشرات هم باسم برج نسبت کنند چنانکه گفتیم پس بنگر تا در آن برج عشرهٔ اول باشد و آن درجه عشرهٔ اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب جدرجه را قاسم عشرات و اگر آن برج برج مانده جزو اول باشد و آن درجه درجهٔ عشره جزو اول صاحب برج را شریک مدبر عشرات خوانند و صاحب جدرا شریک قاسم عشرات **واما** دور اصغر آنست که هر یکسال شمسی یکدرجه تسییر کند و دیقه برج انتهاء آن درجه را قسمت صغری خوانند و آن برج را منتهی آحاد و آحاد را باسم برج نسبت کنند پس بنگر تا در آن برج برج واحد اول باشد و آن درجه درجهٔ واحد اول صاحب برج مدبر آحاد خوانند و صاحب جدرجه را قاسم آحاد و اگر آن برج جزو برج واحد اول باشد و آن درجه جزو درجهٔ واحد اول صاحب برج را شریک مدبر آحاد خوانند و صاحب جدرا شریک قاسم آحاد **ونیک** اینجا آنست که از ایام عالم یکهزار و چهارصد و چهل و پنج سال شمسی یکهزار و یک الف که گشته باشد و نوبت الف دوم بود و بدین سبب قسمت عظمی بدرجهٔ دوم حمل باشد و منتهی الف برج ثور بود و الف الف ثوری خوانند و مدبر الف مریخ بود که صاحب برج اول حمل و شریک وی زهره است که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود بدلیل شریک بدان که

صاحب جد درجهٔ اول درجهٔ دوم از حمل هر دو مشترک اند و چنانکه یک الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده و بدین سبب قسمت کبری به پانزدهم درجه حمل باشد و منتهی درجهٔ ما بین برج ثور بود و این مانده را به جزو ای خوانند و مدبر ثمانین مریخ بود که صاحب برج اول حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزاست و قاسم ما بین مشتری که صاحب جد درجهٔ اول ثور است از حمل و شریک عطارد که صاحب جد درجهٔ قسمت کبری است چنانکه پنجاه و چهار مانده گذشته باشد و نوبت به پانزدهم رسیده همچنان ۱۴۴۶ عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده و بدین سبب قسمت وسطی بیست و پنج درجهٔ اسد باشد و منتهی عشرات محل بود و این عشره را عشرهٔ حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود با شریک وی و قاسم عشره مشتری باشد و شریک وی مریخ که صاحب جوزاست قسمت وسطی چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده همچنان یکهزار و چهارصد و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم رسیده و بدین سبب صغری بصد و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم رسیده و بدین سبب صغری به بیست و پنج درجهٔ حمل رسیده باشد و منتهی آحاد سنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر آحاد مریخ بود با شریک وی عطارد و قاسم مشتری با شریک **فصل** چون خواهی که تاریخ عالم بداند از اغاز آفرینش جهان تا آنروز که در دی پاشی شناسی طریق آنست که مدت آنروز را تاریخ نویسند بگیری و سالهای آن شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفانست و اول یزدگرد در دی آنرا از آن سالها بیرون کنی و سه هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار روز و بر آنچه مجموع کردند مدت میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول دو قیاوسی یا بقول دیگر کبیسها افتاده زیادت کنی آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش جهان بیشتر تا آنروز که تو در آن

قسمت ح

همچنین چهارده ماه گذشته و نوبت به پانزدهم رسیده

مثال امروز که ما در وییم از تاریخ یزدجرد ششم دویست سال بر پانصد و شانزده یزدجردی و چون پانصد و شانزده سال پارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز کم شود باقی ماند دوم شهریور پانصد و شانزده و چون مدت طوفان بروی افزایی چهل شود چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال و هفت ماه و بیست و شش روز و چیزی بر بخلها آنچه میان آفرینش عالمست و میان طوفان بقول عالم اول او دقیانوس زیادت کنی حاصل آید شش هزار و چهار صد و هفتاد و دو سال و هفتاد و بیست و شش روز و حکم ایمدت امروز قسمت عظمی هفتم در درجهٔ حملست و منتهی الوف برج میزانست و این الف الف میزانست و مدبر الوف مریخ است بشرکت زهره و قاسم الوف مشتریست هم بشرکت زهره و دیگر بود قیاس کن **فصل** هر وقت که قسمی مبدل گردد و این چهار قسمت عظمی و وسطی و کبری و صغری هر آینه آفتاب بنقطهٔ حمل میرسد برای آنکه در اول هر قسمتها بنقطهٔ حمل بوده است و چون قسمتی مبدل گردد یکی سال شمسی باخر آید و دیگری آغاز نهد و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطهٔ حمل باشد و چون آفتاب بنقطهٔ حمل باشد طالع برون آرند اول طالع افقی مشرق بموضع کنکدز کرطول وی ۱۸ درجه است برای احکام نیمهٔ مشرق از روی زمین دوم طالع قبة الارض کرطول وی ۹ درجه است برای احکام نیمهٔ مغرب از روی زمین و سیوم طالع آن شهر کرخواهی برای احکام عامی آن شهر در رسیدن آفتاب را باول دقیقهٔ حمل بدان شهر سیر لگاریدند یکی سیر وسطی و دیگر سیر تقویمی و هر دو سیر طالع برون آرند **فصل** چنانکه دلایل الوف نزدیک دولت و ملک و فرازات نزدیک پارس همه دلایل کارهای بزرگست و بدین سبب او معشر رحمه الله دلایل فرازات را باد دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف از آنچه ما نیز یاد میکنیم و میگوییم فرازات چهار نوعست اول فرازات عظمی است و دوم فرازات کبری و سیوم فرازات وسطی و چهارم فرازات صغری

اما فرازات عظمی آنست که هر ستاره را از ستاره و هر عقده را از عقده چون زهره هفتاد و پنج سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارها عالم بدو منسوب شود و این مدت از آغاز مدت از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کوکب از شمس پس قمر پس زحل همچنین ترتیب شرفی میروند **اما** فرازات کبری آنست که هر یکی را مدتیست از فرازات چنانکه مدت حمل دوازده سالست و مدت ثور پانزده سال و مدت جوزا ده سال هم برین ترتیب تا بیکسال باز آید و آغاز مدت از اول آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل **اما** فرازات وسطی آنست که هر یک از ستاره و عقده را نصیبی است از آن هفتاد و پنجسال چنانکه در حوالیدها یاد کنیم **و** فرازات صغری آنست که نصیب هر کوکبی هفتاد و پنج سال از هفت کوکب قسمت کند بر ایشان چنانکه یاد کنیم **فصل** حکم قسمت عظمی و هفتم الوف آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهایان پس و پیش آن بمدتی نزدیک صاحب دولتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد چنانکه ذکر آن هزار سال بر گیرد یا کم پیش آن و اثر آن بهفت اقلیم برسد یا دور و نزدیک آن چیز پدید آمدن دولت اسلام نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم دهگانه دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر همچنان براندند چنانکه دولت پارسیان یافتند پدید آمدن دولت عرب و حال قوت و ضعف دولت و خلق و خلقی صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر احوال بر مزاج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو و برج انتهاء در درجهٔ قسمت و شکل طالع و ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب طالع در برج انتهاء و برج طالع و عاشر استیلا آن دولت بران اقلیم و ناحیت و بقعت پیش باشد و اثر آن کار بزرگ دران جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی تا بدانست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهایان پس و پیش آن بمدتی نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه ذکر آن تا صد سال بر گیرد یا کم پیش آن و اثر آن بشهرها پدید آید

که هر یک صد و شصت و پنج سال از ایام عالم از حمل گیرند و از نیسان گاه حمل و ترتیب بروج بر ترتیب افلاک بدارند و الا فرازات بر ترتیب شرفی

که منسوب باشد ببروج قاسم آن قسمت و انتهاء او در وقت نزدیک حال قوت و ضعف سلطنت و خلق
سلطان و سیرت و سنت و رعیت و دیگر احوال برحسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال باشد
که یاد کردیم و برحسب مکان دور اکبر از دور اعظم نیز از برای آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است حکم
قسمت دسلطی آنست که عالمی در ناحیت پدید آید یا کاری که عامهٔ مردم آنرا بزرگ شمرند حادث کردد
و در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهاء پس و پیش آن بمدتی نزدیک چنانکه ذکر آن کرده آید تا ده سال
یا کم و پیش آن اتفاق بعضی حادثها در ناحیتها رسد یا بدو در وقت نزدیک و احوال قوت و ضعف خلق
و خلق و سیرت و سنت برحسب مزاج آن کوکب و آن برج باشد که یاد کردیم و برحسب مکان دور
اوسط و مزاج آن از مکان دور اکبر و مزاج برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است و حکم قسمت صغری
آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهاء پس و پیش آن کاری حادث کردد و در شهری که
مخصوص باشد بکوکب مدبر و قاسم و برج انتهاء طالع شهری که ذکر آن پیشتر سال بسال کیرد و حال قوت
و ضعف آن کار چون حال و قوت ضعف آن کوکب و آن برج باشد در آن وقت و چون
حال مکان دور اصغر از مکان دور اوسط و مزاج او از آن ضرب دوم در اوتار فصول او در
فصول آنست که از وقت قران علوئین که دلیل طوفان بقه است و پیش از طوفان نافته است
بدولیت و هفتاد و نه سال بقول هندو و دولیت و هفتاد و شش سال بقول پارسی و قول
پارسی مفیدتر است و آن قران در اول حمل بقه است که عظیمتر همه قرانهاست و طالع سال
قران با طالع وقت قران سرطان بقه است و متجزی در شکل طالع زحل و از آنکاه هر سیصد و شصت
سال و خمس شمسی را که بمنزلت سیصد و شصت درجهٔ فلک برحسب دشمس او را کیرد و کند یک دور شمرند
و آن دور را باچهار قسمت کرده آن قسمتها را فصول خوانند چنانکه دور آفتاب را سال چهار قسمت

و آن قسمتها را فصول هم خوانند و چنانکه از فصول سال دو فصل بهار و تابستان زیادتست
از دو فصل خزان و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمهٔ شمال و سرعت سیر وی در نیمهٔ جنوب چنانکه
در علم هیئات بیان کنند ایام همچنان از فصول او نیز دو فصل اول و دوم زیادتست از دو فصل
سیوم و چهارم بمقدار دو سال چنانکه غایت تعدیل شمس مقدار او در درجه است چون شمس آغاز
نیمهٔ شمالی کند خاصهٔ وی دولیست و هفت درجه شود و چون درجه که غایت تعدیل است بر وسط زیادت
کرده یا تقویم حاصل آید و چون آغاز نیمهٔ جنوبی کند خاصهٔ وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط
نقصان کرده یا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیئات بیان کنند ایام و حکماء اوایل که نقطهٔ اوج را
حرکت ندیدند و قرار او اوج بر هفده درجه جوزا داشتند مقدار آن زیادت و نقصان در فصول
دو درجه و ربعی شمردند و بدان سبب آغاز سال دور از انکاه کردند که آفتاب به ۵ درجه
و یک دقیقه یا رسد و طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بدو ل آوردند برای احکام
و بنای این دور بر اصل است از اصول دین هندو و آن اصل آنست که یکسال تقدیری که زیر قطب
شمالیست سیصد و شصت و شش سال معتدل اقلیم است و یکسال معتدل اقلیم یکشبانروز
آن بقعتست چنانکه در علم هیئات یاد کنند ایام و آن بقعت جای زشکانست در دین هندو
چنانکه بقعتی که زیر قطب جنوبست و هم بدین صفت است جای دیوانست در دین ایشان
و بدان سبب که عمارت عالم سفلی در جانب شمالست آن دور را سال زشکان خوانند
چنانکه هر سال چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل میکنند و چنانکه هر فصلی کاهش
نود روز باشد همچنان هر فصلی را از آن سال هم کاهش نود روز میکنند چنانکه کفتهٔ هندی
که است فصل اول نود روز فصل دوم شصت و پنج روز و ربعی و فصل سیم را نود روز و فصل

چهارم را نود و پنج روز و جمعی و سدس لکن مقدار روزی از فصول شمال نوشتگان مقدار سال فصول دور آدمیان است چنانکه بیان کرده ایم و چون در کاهش کردن فصول اغراض بسیار می افتد بسبب آنکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی و دقایق یعنی سیصد و شصت و پنج روز و ربع تقریب است و ابو معشر دانسته اند فصول دور را کاهش نگردند در هر فصل را فصلی سال شمسی را نوشتگان هندی از بزرگان هند بعبادت چون بجدمت بارون پیوست و بر قانون علم پارسی و روم وقوف یافت و قانون علم هند نیکو دانست تلفیق کرد در کتب ترجمانات میان هر سه قانون برای تقریر او را و حاصل تلفیق آنست که بیان کردیم فصل طالع قران طوفان سرطان بود است و بر شکل طالع زحل و چون صناعت احکام آنست که هر سال بکبرج انتهار انند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی پس سال طوفان انتهای سرطان باز رسیده باشد و نوبت شمس را بود است برای آنکه سال طوفان سال دولت هفتاد و هفتم بود است از آن و چنانکه هر سال یکبرج انتهار انند و یک کوکب را نوبت دهند همچنان هر دو یکبرج انتهار انند و یک کوکب را نوبت دهند و بدین سبب انتهای دور اسلام بجوزا بود است و نوبت زهره رسیده است برای آنکه آن دور دوازدهم بوده است بدان دلیل که از روز آدینه طوفان تا روز پنجشنبه سال هجرت سه هزار و هفصد و بیست و سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون دویست و هفتاد و شش سال که از اول قران تا وقت طوفان برین جمله زیادت کنی جمله شود سه هزار و نهصد و نود و نه سال و سه ماه و بیست و شش روز و کسری و چون ایجمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم انتهای دور دوازدهم بجوزا باشد

تاج مصنف
۵۴۲

و نوبت زهره را رسیده و انتهای سال از سال چهلم از جوزا بسنبله رسیده و نوبت او از زهره بمشتری و امروز که ما در دیم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو هجرت است انتهای دور بسر طالست و نوبت دور عطارد است برای آنکه دوازده دور تمام شده است از دور سیزدهم دولیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشته است بدان سبب که پانصد و چهل و یکسال قمری پانصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و ده ماه و هفده روز و چون این مبلغ را بمدت که از اول تا اول هجرت زیادت کنی حاصل آید چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز این حاصل را چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام کرده و دولیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز باقی مانده آن از دور سیزدهم تا پیشتر و از آنجهت انتهای بسرطان باشد و نوبت قمر را و چون اینمقدمه بدانستی باید که در روی نیک تامل کنی و دیگر برین قیاس کنی آنگاه طالع در طالع فصل و طالع سال هر یک بدان آری از رسیدن آفتاب بنقطه حمل نزد جمهور و از رسیدن وی بهفت درجه و چهار دقیقه قوت نزد طایفه از اوایل چنانکه یاد کردیم پس بگیر درجه طالع دور و طالع فصل هر درجات سواد انتهای هر دو برابر یکدیگر و شعاع بسعد و نحس و مزاج هر سه طالع بشناسی و محل هر یک از دیگری بدانی و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف وی در هر سه طالع بدان آری آنگاه همه را بمزج دهی از آن تمزیج احکام استخراج کنی تا غرض حاصل آید فصل بدل شدن دوری بدوری و فصلی بفصلی و دلیلت بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث شدن کاری نزدیک چنانکه در از فصل عظیمتر است بدل احوال در نیز عظیمتر باشد و در فصل اول دلیل بود بر حال دولت گذرانده و در فصل بدل دلیل بود بر حال دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو در فصل

دلیلست بر کیفیت حال میان هر دو دولت اگر صاحب نوبت دور با فصل اول در طالع
دور یا فصل بدل قوی حال و مسعود باشد دولت اول پایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکبی
علوی باشد و برج انتهاء ثابت بود محل طالع اول از طالع بدل و قدمی باشد و یا آن نیز پادشاه
وقت را در دولت طالع و دلالت و طالع جلوس قوی حال باشد و بدانکه اگر صاحب نوبت
دوری یا فصلی کوکبی سعد باشد دلیل کند بر سعادت حال خاص و عام خاصه که مسعود باشد
و اگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعد منحوس بود یا نحس مسعود
دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دور کوکب علوی بود و برج انتهاء ثابت بود
و آن صاحب نوبت در طالع دور مستیر بود و قابل طبیعت کواکب علوی و در بیت شرف بود
یا در بیت موافق مزاج دولت آن دور در آن مدت بسیار سعادت بود مثل چنانکه
صاحب نوبت مریخ بود در جدی و طالع دور حمل و زحل و مشتری در عقرب مزاج مریخ
و اگر صاحب نوبت زحل شد با برج دلو و زحل در دلو بود یا در میزان با مشتری بهم و مریخ
در جدی اثر آن دولت بهفت اقلیم برسد و مدت او نیک دراز کشد چنانکه دولت پارس
کشید و اگر صاحب نوبت دور بود قوت دولت در آن فصل زیادت شود اگر دلایل دور و فصل
قوی باشد و انتهاء دلیستر طالع بجرم یا شعاع عداوت مریخ رسد در صاحب دولت خارجی خروج
کند و دولت باقی ماند و اگر ضعیف باشد دولت بشود و یا نیک ضعیف گردد و اگر مریخ صاحب نوبت
دور و فصل و سال باشد و انتهاء دلیستر بشعاع عداوت مریخ رسد در برجی هوایی علامت آتشی
در برج هوا بسیار بدید آید و اگر بجای مریخ زحل باشد بجای برج هوا یابد آید آفت آب
بسیار شود چون طوفان و مانند آن و اگر بجای آبی زمینی باشد با مزاج زحل زلزله و خسف بسیار

طالع بجرم

شود و اگر بجای زمینی هوایی باشد با مزاج زحل بقهای قوی و بادهای سرد عظیم بسیار شود و اگر
صاحب نوبت نحسی باشد منحوس و تسییر با نهایت جرم و شعاع نحسی رسد دلیل کند بآفتی که بهفت اقلیم برسد
و اگر سعد باشد و تسییر انتهاء بجرم و شعاع سعدی رسد همچنان سعادت او بهفت اقلیم برسد
بسبب جضب و امن و صحت و استقامت خواستن در احکام این ادوار بدلایل و علامات
ادوار الوف واجبست بجای انگاه ادوار الوف عاجزست و تفریق و بیان هر دو ضرورتست
و هوا عالم **فن دوم در قرانات** قرانات شش نوعست دو کاندو سه کاندو چهار کاندو پنج کاندو
شش کاندو هفت کاندو جمله هم صد و بیست قرانست و معظم احکام عالم بر انست چنانکه بطلمیوس
میگوید در ثمره ۱۵ المقال عن المائیه والعشرین قرانا التی الکواکب للمخبره فان فیها علم اکثر ما یقع فی عالم
الکون والفساد و دو کاندو از جمله صد و بیست قران بیست و یکیست و سه کاندو ۳۰ چهار کاندو
۳۵ پنج کاندو ۲۱ شش کاندو ۷ هفت کاندو چنانکه صورت هر یک بجدول در شرح ثمره نگاشته ایم
و معظم همه قران زحلست و مشتری که آنرا قران علویین خوانند و باطاق پس قران نحسین است
در برهان که زحل را دبالست و مریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری را
بیتست و زهره را اشرف و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در قران علویین**
قران علویین چهار نوعست اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند که مشهوری اصحاب صناعت
و ارباب ریاضت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره و سه باقی را یاد میکند و میگوید
فی القران الاصغر فضل الاوسط فضل الاعظم فاذا کلمت فی تفصیل فصیح جمله بدین سبب مشتری
از حکما او اخر ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کرده اند گفته اند قران سه نوعست خاصه استاد ابوریحان
چنانکه در تفهیم تقریر میکند و میگوید که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد و آنرا قران صغیر خوانند

و نوع ثالث و رابع

و چون در مثلثه دوازده قران کردند در دویست و چهل سال پس تعدا کنند بمثلثه دیگر روند آنرا
قران اوسط خوانند و چون در چهار مثلثه که اول آن حملست و آخر آن سرطان قران کردند در
نهصد و شصت سال و بحمل باز گشتند آنرا قران اعظم خوانند و این قول استاد پسندیده نیست
برای آنکه سهولت و کمال آنست که این سهو از طغیان قلم است و حق آنست که قران چهارست اقدم
و اعظم و اوسط و اصغر اما قران اقدم آنست که در اول حمل قران کنند و پس از آن صد و چهل و هفت
قران دیگر بکنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه پس دفعت هر وقتی چهل و نه
قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند و گاه باشد که چهل و هشت قران کنند و از آنجمله در هر مثلثه
دوازده قران کنند گاه باشد که سیزده کنند چون صد و چهل و هفت یا سیزده شود بحمل باز آیند
و مثال آنست که چون در اول حمل قران کردند و حمل از مثلثه آتشست در مثلثه آتش دوازده یا سیزده
قران کنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز آن از جوزا نهند و در آن مثلثه نیز دوازده
یا سیزده قران بکنند پس بمثلثه خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در آن مثلثه دوازده
قران بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان نهند و در آن مثلثه نیز دوازده
قران بکنند و این یک وقعت باشد که در چهار مثلثه قران کرده باشد پس دفعه دوم در مثلثه
آتشی روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند
و آغاز از سنبله نهند و دوازده قران بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از میزان نهند
و دوازده قران بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب نهند و دوازده یا سیزده
قران بکنند پس دفعه سیوم در مثلثه آتشی روند و آغاز آن از قوس پس در مثلثه خاکی روند
و آغاز از جدی نهند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از دلو نهند پس در مثلثه آبی روند و آغاز

از حوت

از حوت نهند و در هر مثلثه هم بر آن جمله قران میکنند تا پس از قران اول حمل صد و چهل و هفت
قران تمام شود آنگاه باول حمل باز آیند و در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال اما قران اعظم اول
قرانهای یک دفعت از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است و گاه باشد که پنجاه شود
و گاه باشد که چهل و هشت شود و مدت وی مقدار نهصد و هشتاد سالست اما قران اوسط اول
قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای قران اعظم و مدت قران وی دوازده است و گاه باشد
که سیزده شود و مدت وی مقدار دویست و چهل سالست و چیزی اما قران اصغر یک قرانست
از قران اوسط و مدت وی ۲۰ سالست و اینست عدد و مدت قرانات تخمین و تحقیق
نتوان دانست مگر از سیر وسط هر دو و از سیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برجست
و دو درجه و بیست و پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و تا زحل بسیر وسط آن مقدار
برود و مشتری یکدور کرده باشد و همین مقدار از دور دیگر رفته و بزحل رسیده قران میکند در مدت
نوزده سال شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد روزهای آن چندین ۷۲۳۹ الظ لح و چون
بعد میان هر دو قران هشت برجست و دو درجه با آن توابع پس هر قرانی از برج نهم دو درجه
با آن توابع رود و چون آن مقدار را در دوازده ضرب کنی حاصل آید الط ح الو بیست و نه درجه
و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که در دوازده قران بود از برج نهم و چون آن مبلغ را سی از درجه
برجی کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه و هر گاه که زیادت باشد دوازده قران
افتد و اگر آن قران اول قرانهای اعظم بود و در کم هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران
آن دفعت پنجاه قران باشد و اگر در زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر در زیادت دو درجه و چهل و هفت
دقیقه افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قران هر یک در مدت یک قران زنی مدت هر یک

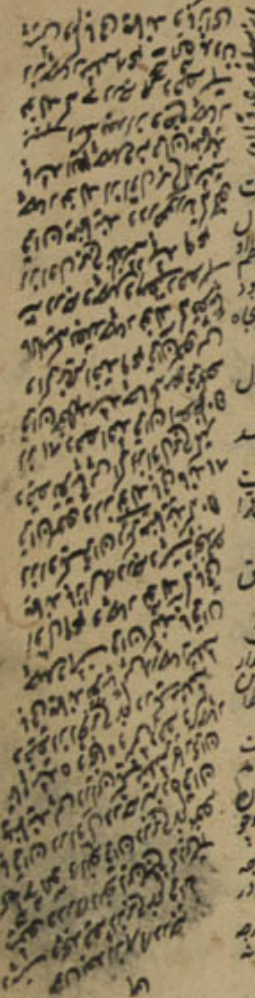

حاصل آید بسیر وسط اما بسیر تقویم نظامی ندارد مدت هر یک از جهة سرعت و بطو رجعت و استقامت
و اقامت و هم از جهة روایت که در یکسال سه قران باشد یکی در استقامت اول و دیگر در رجعت
و سیم دیگر در استقامت دوم لکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیکست همچنان مدت تقویم
بمدت وسط نزدیکست و مدار احکام بر سیر تقویم است فصل معظم حکمها حکم قران اقدمست
پس حکم قران اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر تفصیل
قران اقدم و قران اقدم مجمل احکام همه قرانهاست برای آنکه بنفس خود قایمست و از آنجهة اثر او
عظیمست و یکی از اثرهای وی طوفانست و مدار حکم بر دلایلست و دلایل بر دو نوعست یکی دلایل
حال و دیگر دلایل مآل و دلایل حال پانزده دلیلست ۱ کوکب مستعلی است در قران ۲ برج قران
۳ خداوند برج قران ۴ مثلثه قران ۵ خداوند مثلثه ۶ شریک خداوند مثلثه ۷ طالع وقت قران
۸ خداوند طالع وقت قران ۹ طالع سال قران ۱۰ خداوند طالع سال قران ۱۱ کوکب متبر در طالع وقت قران
۱۲ قابل تدبیر وی ۱۳ کوکب متبر در طالع سال ۱۴ قابل تدبیر وی ۱۵ کوکب مستولی بر جزو قران اما
دلایل مآل شانزده دلیلست ۱ انتهاء برج قران ب خداوند وی ج انتهاء طالع وقت قران
د خداوند وی ه انتهاء طالع سال قران و خداوند وی ز تسیر درجه قران ح خداوند حدوی ط
تسیر درجه طالع وقت ی خداوند حدوی یا تسیر درجه طالع سال یب خداوند حدوی یج تسیر درجه
متبر طالع وقت ید خداوند حدوی یه تسیر درجه متبر طالع سال قران یو صاحب حدوی فصل
بدانکه طالع وقت قران اصل است و طالع سال قران بدل چنانکه طالع سال در احکام سال
اصلست و طالع اجتماع و استقبال مقدم بر وی بدل و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند تا اصل
متعذر نگردد و چون طالع وقت قران که اصلست در بیشتر قرانات متعذر میگردد بسبب بطو سیر

علویین

علویین عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار میدارند اگرچه طالع وقت متعذر نباشد
و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران جز طالع سال نیست و آن خطاست و صواب
آنست که طالع قران طالع وقت قرانست و طالع وقت قران در حالت سرعت سیر هر دو بتحقیق
برون میتوان آورد و در حال بطو سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که بعد میان علویین
پیش قران و پس قران بگیری و بهر دو بعد طالع برون آری هر آینه هر دو طالع متفاوت باشد
پس تفاوت هر دو را قیاس کنی بر بهت هر دو چنانکه در کتب حسابی معلومست و سبب غلو اسلامیان
در استعمال طالع سال و اهمال طالع وقت جمع کرده شد میان هر دو طالع و طالع وقت را مقدم داشته شد
که اصل اوست و گمان اوست که غلو اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس که میگوید انظر الی موضع
القران الاصغر من الطالع السنة التی یکون فیها و بمقدار ما یکون فیه و بینه من البروج یکون
سنین الی اعظم ما یکون فیه و حقیقت این کلمه آنست که چون انتهاء طالع سال قران ببرج قران رسد یا انتهاء
برج قران بطالع سال قران رسد و لکن ظهور معظم اثر از جهة رسیدن انتهاء دلیل ظاهرست
که طالع سال را هم اثری قویست فصل حکم بدایت قران از دلایل حال نگرند و حکم نهایت از
دلایل مآل و قویتر دلایل حال کوکب مستعلی است چنانکه بطلمیوس میگوید ینبغی ان ینظر عند اجتماع
زحل و المشتری فی دقیقة الی المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوة طبیعته فی العالم پس از آن کواکب
متبر در طالع وقت قران پس کوکب مستولی بر جزو قران پس کوکب متبر در طالع سال پس طالع وقت قران
و خداوند وی پس برج قران و خداوند وی پس قابل تدبیر متبر اول پس قابل تدبیر متبر دوم پس
مثلثه قران و خداوند وی پس شریک خداوند مثلثه اما قوی تر دلایل مآل انتهاء برج قرانست
و خداوند وی پس انتهاء طالع وقت قران و خداوند وی پس انتهاء طالع سال قران و خداوند وی

معظم احکام قران ظاهر گردد نه آنست که طالع وقت قران طالع سال قران است

طالع سال قران و خداوند وی

پس تسییر درجهٔ قرانست و خداوند حدوی پس تسییر درجهٔ طالع وقتست و خداوند حدوی پس تسییر درجهٔ
طالع سالست و خداوند حدوی پس تسییر درجهٔ متنیر دوم است و خداوند حدوی و چون حاصل
حکم قران علویین دو نوعست یکی حکم دولتها و دیگر حکم حادثها بدین سبب این ضرب را دو مقالت
کردیم **مقالهٔ اول در احکام دولتها** چون امور سیاسی از اسباب ضروریست چنانکه در کتب الهی
مذکورست و از نتایج طبیعی مشهور پس ایزد عز و علا هیچ قومی را فراهم ندارد اگرچه اندک باشد
بی سرداری برای اقامت سیاست چنانکه هیچ تنی نیافرید بی سری برای تمامت خلقت و در
اقامت سیاست هر کس که پیشوای باشد او صاحب دولت بود و هر کس که پیرو وی باشد او نایب
صاحب دولت بود پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد چگونه ناحیتی ممکن گردد یا اقلیمی
یا هفت اقلیم را ممکن گردد که بی صاحب دولت یا بی نایب صاحب دولتی باشد لکن چون این عالم عالم
کون و فسادست و فساد و فنا مستولیست و بقا ابدی مستحیل یکی می آید و دیگری میرود پس
هیچ دولتی قایم نگردد بی زوال دیگری و چون این مقدمه معلوم گشت واجب آید بر منجم که در وقت
قران علویین نخست تامل کند در دولت قایم و حکم آن از دلایل اصول و فروع و از محل طالع
وی و از طالع قران و از طالع ولادت و تحویل نایب صاحب دولت و از طالع مملکت وی
و تحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنگرد اگر دلایل همه متفق باشند بر ثبات یا بر فساد
حکم بر اتفاق کنند و اگر مختلف باشند ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج قران مبدل دولتهاست
خاصه مزاج قران اوسط و اعظم و در آنکه قران اقدم مبدلست هیچ شک نیست لکن شک
در قران اصغرست و چون دلایل فساد دولتی بر آن مقرون گردد شک برخیزد خاصه
که نزد قران کسوفی کل باشد یا خسوفی کل یا ظهور نیازک یا بدل شدن دوری بدوری یا فصلی

پس تسییر درجهٔ متنیر اول است و خداوند حدوی

که بی صاحب دولتی باشد یا بی نایب صاحب دولتی و چون شهری را ممکن نگردد

بفصلی

بفصلی یا قسمی بقسمی چنانکه در ادوار یاد کرده ایم و هرگاه که دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور
دولتی دیگر قایم باشد بضرورت الا آنکه این عالم کون و فسادست **فصل** چون دلیل ظهور دولتی
قایم گشت وقت ظهور دولتی آنگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع
وقت قران یا از طالع سال قران یا وقت قران ببرج قران یا میان خداوند طالع سال
یا طالع وقت و میان خداوند برج قران اتصال قوی افتد یا خداوند طالع سال
یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا خداوند برج قران یا حد قران بدرجهٔ طالع سال
یا درجهٔ طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان کواکب علوی باشند یا قران
اصغر تازه گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سال یا برج طالع سال
قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه افتد یا بیشتر درجهٔ
طالع سال یا طالع وقت قران بدرجهٔ قران رسد یا تسییر درجهٔ قران بدرجهٔ یکی ازین دو طالع رسد
و این آنگاه باشد که درجها بیکدیگر نزدیک باشند یا میان کوکب مستعلی در قران یا مستولی بر جزو قران
و میان کوکب متنیر در طالع وقت یا طالع سال اتصال قوی افتد از قران و جز آن خاصه که علوی
باشند یا یکی ازین کواکب بدرجهٔ طالع یا درجهٔ قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن
مرکز درجهٔ وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع و مقابله یا قوت کوکب مستعلی
یا متنیر یا مستولی بیفزاید از رسیدن بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر طالع یا بیت خود یا تشریق یا میان
بعضی ازین کواکب و بعضی از کواکب صاحب طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی ازین
حالات بباشد و یکی از جملهٔ این کواکب دوری خود تمام کند در جمله هرگاه که میان دو دلیل از
دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مواصلتی بتسییر و انتها یا

و یعنی بمقابله یا تربیع درجهٔ خود یا غیر این دو نظر از نظرات دلیل

دلیل قوی را حال مبدل گردد بقوت یا بضعف خاصه که در مرکزی باشند زیرا که ده رجوع در خود تمام کنند
هر آینه آنچه ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر نه آنچه ظاهر باشد او را ذکری آفته
اگر آن دلایل درین حالات قوی حال و مسعود باشند و بعد از ضعیف حال و منحوس بوند و این اصل
عظیمست در احکام ظهور و دیگر چیزها که اینجا ثبت کردیم باید که دیگر چیزها را رجوع درین اصل کنی
و بدانند که اتصال شمس با مریخ نیز اثریست در ظهور خاصه که از جوا این کواکب باشند و برج دو پیکر
نیز اثری است خاصه که این برجها باشند **فصل** چهارم در شرف خجست دولت بر شمس و قوت دولت
قت کثرت مدت بر زحل و مدار جمع و تفریق خواهین بر مشتری و مدار خذلان و نصرت و حرب
بر مریخ و دولت درین اسباب قائمست و هر چند که این اسباب دیگر دلایل خاصیت و دیگر
دلایل با این اسباب اثرهاست اما معظم احوال این اسباب این کواکب اما معظم صفات
صاحب دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت و دین و شعار و لباس و مرکب و دین و مذهب
و بلاد و بقعت و مانند آن از کوکبی مستعلی نگر که او نیز در طالع وقت قران در طالع سال و او مستولی
بر جزو قران و از کوکبی که در دقیقه شرف باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر طالع
سال و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال و از انتهاء برج قران و انتهاء طالع سال
قران دولت جشمین در سال قران دولت پیشین و قصد او نه هر دو از قابل نه بر صبر دولت پیشین
در سال قران دولت پیشین و از صاحب برج سهم ملک در طالع سال قران پیشین یا سال ظهور وی
و از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زیادت و نقصان نور وی
و مجمل حکم آنست که سعادت هر دلیلی از ین دلایل دلیل خیریت و حسن این صفاتست و نحوست
وی دلیل شرارت و قبح **فصل ۵** در سهم ملک خلاف بسیارست و بسبب بسیاری خلاف اعتماد بر تنجیم بجزد

لکن

لکن آنچه مشهورست معتمد تر و صحیح تر ازان دو سهم است که هر یک یاد کرده است چنانکه در بیان سهام
آورده ایم و دیگر آن دو سهمست که یکی را سهم اول خوانند و دیگری سهم ثانی اما سهم اول آنست
که اگر زحل و مشتری هر دو شرقی باشند یا غربی بگیرند از زحل تا درجه انتهاء طالع دولت و بر طالع تحویل
سال افزایند و اگر شرقی باشد و دیگری غربی از شرقی بگیرند تا آن درجه و بران طالع افزایند اما
سهم ثانی آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیرند از مشتری تا درجه انتهاء طالع قران اصغر
و بر طالع تحویل سال افزایند و اگر شرقی باشد و دیگری غربی بگیرند از غربی تا آن درجه و بران
طالع افزایند و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند تا زحل و بر درجه قران اوسط افزایند
و سهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل و هم بران درجه افزایند و درین دو سهم اختلاف بسیارست
لکن معتمد ترینست که گفتیم و آنچه در و خلاف کمترست و بدان سبب با اعتماد نزدیکترست سه سهمست
یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر در روز و از قمر تا مریخ در شب و بر درجه طالع افزایند و دوم آنکه از درجه
طالع قران گیرند تا درجه قران و بر درجه طالع تحویل افزایند و سیوم آنکه از درجه عاشر آفتاب
گیرند تا عاشر تحویل همچنین و بر درجه مشتری افزایند و مجمل حکم آنست که سعادت و نحوست خداوند
برج سهام و سعود و نحوس موضع سهام دلیل سعادت و نحوست دولتست و دلیل خیریت
و شرارت وی و مثلثه آتشی و هوایی دلیل ظهور اشرافست خاصه آتشی و مثلثه آبی و خاکی
دلیل ظهور خسیسانست خاصه خاکی ۵ موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامتست که
بر اندام صاحب دولت باشد اگر هر دو بر یکی طالع باشند آن علامت در سر و روی باشد و اگر در دوم باشد
در گردن بود و اگر در سیوم باشد در دستها بود و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت نیز همین باشد
علامت در جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مونث باشد سیاه چرده بود

فصل ۴

و علامت بر جانب چپ بود و موضع سهمی که از خداوند ساعت گیرند تا شمس و بر درجه طالع فزایند
دلیل اندام علامتست و حال قمر دلیلست بر حال عدل و جور و سن صاحب دولت وقت ظهور
اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در جلب یا خیر خود بود عادل باشد و اگر مذموم باشد جابر و اگر قمر منصرف
باشد از اجتماع جوان بود و اگر متصل باشد پیر بود و اگر باستقبال متصل باشد مرد تمام بود و اگر منصرف
باشد دو موی بود و اگر قمر مقبول باشد بمکان یا باتصال ظهور وی مقبول بود و اگر نبود همچنین
صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل و جور اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر
صاحب سهم اول از جمله دو سهم همچنین که یاد کردیم ناظر بود بسهم و مسعود باشد عادل بود و رعیت
مطیع و اگر بر عکس باشد جابر و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل
بر بدسیرتی اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و جز آن و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد
دلیل کند بر فساد حرث و نسل و اگر بدل قران علویین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود
کوکبی که در عاشر باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب دولت است و کوکبی
که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولتست و بدانکه
درین باب زحل دلیل بغلست و مشتری دلیل پیل و مریخ دلیل اسب بخاری و شمس دلیل اسب
تازی و زهره دلیل اشتر و عطارد دلیل خر مشتری دلیل دینست بر اطلاق چون میان
و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین زحل جهودیست و دین مریخ
آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد
ترسایی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک در خانه هر کوکب که باشد دین آن کوکب نیز قوی
و اگر سهم ملک در خانه نهم یا دهم باشد دلیل کند بر اخلاص قوم وی در دین و اگر در یازدهم

یا در دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب
دولتست بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشانست مر ورا پس اگر صاحب بیت
زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعتست و اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز
و عصیانست و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده دلیل کند که اول حال عجز
و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر صاحب بیت زحل متصل
باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت
زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برج دیگر و پیش از آن که از برج زحل بیرون آید
آن کوکب بزحل پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بروی خروج کنند
و اگر آن کوکب بزحل نپیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد
خروج خارجی بسیار بود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل و سهم ملک نظر
مودت باشد رعیت دوستدار وی باشند و اگر نظر مقابله باشد دشمن دار بوند و اگر نظر
تربیع باشد میانه حال بوند و اگر صاحب سابع زحل باشد بزحل بنظر مودت با دشمنان صلح کند
و اگر ناظر باشد بکوکبی تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بر دست دیگری و اگر بیشتر کواکب
ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار شود و اگر صاحب سابع
زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی بر وی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع باشد
و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر شمس بمریخ پیوندد
در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد خاصه که زحل هر دو ناظر نبود آنگاه خوارج بسیار بود
و اگر شمس بمشتری پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار شود خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل

متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل

روزی در شرف خود باشد مشتری بود ناظر صاحب دولت ظاهر بود بر دشمنان و معاند باشد
مریخ دلیل ناصر و معین صاحب نحست و اگر مشرقی باشد ناصر از مشرق یا جنوب بود و اگر مغرب باشد
از مغرب یا شمال بود و اگر وارد تند باشد نصرت زود بود و اگر وارد زایل بود دیر باشد و اگر در شش با
ناصر از جملهٔ بندگان بود و اگر در مثلثهٔ برج قران باشد از جملهٔ اهل بیت بود و اگر در ان مثلثه
وارد تند باشد ناصر قادر بود و اگر وارد زایل باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد بر برج قران بر سبیل
نصرت با مصرت بود و علامتگر در عیت و اگر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت پیشین
نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر
مریخ در تحویل شبی در خانهٔ خود باشد یا شرف خود یا در خانهٔ مشتری بنظر مشتری یا نگرد نام دولت
عظیم گردد و اگر در تحویل اوتدی بود مریخ قوی حال باشد در خانهٔ مشتری و مشتری در خانهٔ خود بود و شمس
بهرد ناظر از وتدی یا جاید محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعداد ضبط مملکت و رعیت یا
سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و نحوست ایشان در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست
دولت و رعیت و قران سعدی با نحس در تحویل سال ظهور دلیل تقدمت بر امثال از بابت
بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت بسیار شود و اگر
آن سعود قوی حال باشد بتثلیث دلیل کند بر جمع فواین خاصه که در برج ملکی منقلب باشد یا دو جسد بین
و اگر مشتری در تحویل سال ظهور در عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن آن سعادت
عظیم گردد و اگر سعادت نحوست مشتری دلیل کثرت و قلت خزانهٔ دولت است اگر مشتری
مشرق بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور دلیل کند بر جمع فواین خاصه
که بر برج ملکی منقلب باشد یا دو جسد بین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور در تحت الشعاع باشد جمع

وجزو عزیز او سیر عسیر
و شرف و مانند آن آنچه
عظیم گردد و صح

دولت

دوست دارد باز اگر مریخ با آفتاب بروج متصل باشد جامع موثق خاصه که در سابع باشد و اگر صاحب
سهم ملک متصل باشد بصاحب بیت مال جامع باشد و اگر منصرف باشد موثق باشد موضع مثلث
و صاحب وی از طالع سال قران باوتد قران و ناحیت عرض کوکب مستعل در قران با موقت
قران و ناحیت عرض کوکب مستعل در مقابل و در برج قران و برج طالع همه دلیل ناحیت صاحب دولت
و وتد طالع دلیل ناحیت مشرقست و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال
و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت و شهرهای او تا و طالع قران و برج قران شهرهای
ظهور دولت و حوادث آن و کوکب مستعبر دلیل اقلیم ظهور دولت و حوادث آنست و نیز همه برج قرانست
در دلالت بر ظهور دولت در شهرهای آن برج و قران در هر مثلثه که باشد دلیل قوت آن رابع
که منسوب شد بدان مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوبست بمثلثهٔ آتشی و مغرب بخاکی و شمالی بهوائی
و جنوب بآبی و از مقتضای حکم قدیم سرطان و مشتری هردو دلیل عراقست و عقرب و زهره
هردو دلیل عربست و میزان و زحل هردو دلیل رومست و جدی و عطارد هردو دلیل هندست
و اسد و مریخ هردو دلیل ترکست و شمس و دلو هردو دلیل تخوم رومست و سنبله و قمر هردو دلیل
تخوم ترکست و بودن این کوکب در حدهای خود دلیل قوت این ناحیتهاست هر کوکب
که در عرض با یکی از دو علوی قران و کسوف قران ایشان شریک ایشان باشد در احکام و اگر
آن کوکب عطارد باشد با قمر مزاج مقارن خود را قوی گرداند اگرچه مستعبر نباشد و اگر مریخ
باشد دلیل کند بر انتقال دولت بشتر و اگر زهره باشد دلیل کند بر انتقال بسبب زنان و هر کس که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابنای ملوک و مانند ایشان اگر درجه طالع و دلالت

حقه‌های ل

فصل

مستعبر با زهره

درجهٔ قران دولت افتد یا درجهٔ طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجهٔ آفتاب یا ماه

وقت قران خاصه درجهٔ آفتاب در روز و درجهٔ ماه در شب یا درجهٔ زحل یا مشتری در سال قران
یا درجهٔ سهم سعادة طالع وقت یا طالع سال یا طالع وی وتدی افتد از اوتاد برج قران
یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن وتد عاشر باشد آنکس صاحب دولت گردد
یا صاحب ملک در آن دولت بر قدر و قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت ملوک آنست
که آفتاب قوی حال باشد به بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت
یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود و بدین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف باشد
عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت را بمنزلت طالع وقت قران و سال
قران وی دارند و این مزاجات در وی بکار دارند و اگر قمر شب بر درجهٔ شرف باشد ملک گردد
و اگر قمر از عقده باز گردد و بکوکبی مشرق پیوندد که در عاشر باشد و بر درجهٔ شرف باشد ملک گردد
و اگر همه کوکب در روز پیش آفتاب بر آیند و در شب پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند
ملک گردد و اگر نیرین در دمشوریت زحل یا مشتری باشد ملک گردد و اگر هر دو سعد در شرف
خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادة افتد و سهم سعادت در عاشر طالع بود همه ملک گردد
خاصه که عاشر طالع بیت نیر باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب ناحیتی چنانکه
زحل هند راست و مشتری بابل را و مریخ ترک را و شمس روم را و زهره عرب را و عطارد مصر را
و قمر چین را صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف خود باشند
و مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابنای آن ملوک ناحیت بود و اگر چهار سعد چهار وتد
باشند قوی حال ملک گردد و اگر سهم سعادت در طالع برج ملکی بود و خداوند وی در عاشر بر درجهٔ
شرف ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود باشند قوی حال ملک گردد

ضعیف را

یعنی علویین پس از آفتاب طلوع کنند و بعد از قمر غروب کنند ۱۲

و اگر از چهار سعد مشتری و زهره و مهاتند یا سعدین و نیرین ۱۲

و اگر در یازدهم باشند سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت هر دو مسعود
و خداوندان همه در جلب خود باشند سلطان گردد و اگر پنج کوکب بمشتری پیوندند و مشتری بزحل پیوندد
و بمودت و هر دو صاعد باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو
در درجهٔ شرف و در جلب خود باشند و مسعود باشند ملکی بزرگ گردد و ملک در خاندان وی
دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر طالع تحویل سال قران افتد و آن عاشر برج منقلب بود ذکری جمیل
شاید سایر گردد خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و آن درجه نیز درجهٔ شرف شمس یا شرف
مشتری بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقهٔ طالع بود یا ثور بود و قمر در دقیقهٔ طالع بود
ملک گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب
نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر دور باشد در آخر و اگر اتصال بنقل کوکبی بود
در میانه **فصل** دلایل مدت دولت چهار چیز است اول قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم
و اوسط و اصغر و دوم کواکب و آن دو گونه است ثابته و سیاره و سیوم بروج و آن هم
دو گونه است اصول و فروع اما اصول چهار است یکی طالع وقت قران و دیگر طالع قران
و سیوم طالع جلوس صاحب دولت و ظهور وی و چهارم برج قران اما فروع سه است یکی انتهای
طالع وقت قران و دیگر انتهای طالع سال قران و سیوم انتهای برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم
دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجهای این سه طالع و مراکز آن و دیگر
جزو قران اما فروع سه است یکی تسییر درجهای آن طالعها و دیگر تسییر جزو قران و سیوم
درجهای قسمتهای الوف ب و دلایل طول مدت ازین چهار جنس یازده نوع است ا قرانات خاصه
قران اقدم پس قران اعظم و ب کواکب علوی و شمس خاصه زحل و مدار طول مدت بر وست

پس مشتری پس شمس و خلیفه قمر راهی از کواکب طویل مدت شمرند چون زاید نور باشند هر کدام سفلی است
بدان سبب علیل و بدیل شمس است و ح انکه در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه انکه در مزاج
زحل مشترکیست و ی بر جهات ثابت خاصه و لو که برج علویت پس اسد پس عقرب پس ثور که برج
سفلی است ه مثلثات خاصه کواکب که پس هوا یه دو تویر بر جهات خاکیه جدلیست و ضعیفتر ثور و میزان
سنبله و قویتر بر جهات هوا یه دلوست و ضعیفتر جوزاه و میزان ز و اوتاد خاصه و تد رابع پس سابع
پس عاشر پس طالع ز بر جهای طالع خاصه یعنی که میان طالع و عاشرست پس نظیر وی ح بطوسیر
خاصه مقام دوم پس مقام اول پس مقارنت بمقام ط در جهای اوتاد خاصه در جهٔ رابع پس سابع
پس عاشر پس طالع ک در جهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق دوم اول پس سیوم یا در جهای قسمت
ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت امین ح و دلیل قصر مدت ازان چهار جنس دوم نوعست ا
قران اصغر و ب کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره ح بر جهای منقلب خاصه حمل پس سرطان
پس میزان پس جدی ک مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم داشتند و قویتر
بر جهای آتشی نوزست و ضعیفتر حمل و میانه اسد و قویتر بر جهای آبی حوتست و ضعیفتر سرطان
و میانه عقرب ه زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیوم پس نهم و دلهای طالع خاصه
ربعی که میان عاشر و سابع است پس نظیر وی ز بر جهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق
چهارم پس دوم ح سریع سیر ط در جهای زایل اوتاد خاصه در جهٔ دوازدهم پس ششم پس سیوم ک
از در جهای قسمت الوف در جهای قسمت آحاد ک دلیل قصر مدت از چهار جنس متوسط نوعست ا
قران اوسط ب از سیاره مریخ و پیشتری شمس را از جملهٔ اوساط شمرند ح بر جهای ذوجسدین ک
مایل اوتاد ه توسط سیر ز در جهای مایل ز قسمت عشرات الوف و بعضی مثلثات آبی دهم ایدا

باب احکام

میانه مدت شمرند و خاکی را از مدت و آتشی را کوتاه مدت و آن بحق نزدیکتر ست ط انکه قران
دولتی اقدم یا اعظم باشد و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران و انتها
از طالع وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انتها از طالع قران و برج قران پیش در سال قران
پسین هر بر جهای طویل مدت باشد و مثلثهٔ قران خاکی باشد یا هوایی دو کواکب مسعودتر از هر سه شکل طالع
و مستولی بر جزو قران دهند و ندان بر جهات انتها آنهمه کواکب طویل مدت باشد چنین ثابته در غلوی و در غلوی
انگه باشد یطی سیر بود و بر درجهٔ تد بود و در جهات طالعها یا ایام باشند و بر جهای ثابت خاصه و تد عاشر
و خداوندان آن خسنه های تیرات در جهای طالعها و کواکب سبز و مستولی بر قران و قران
همه نیز کواکب طویل مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت خاصه که بیشتری ازین
دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتها یاد کنیم در فصلی که پیش ازین فصلست یاد کنیم ایام در حق ابنا
ملوک و اگر ازینها همه بر عکس باشند دلیل کند بر غایت قصر مدت آن دولت خاصه که بیشتری ازان
دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بنحوستها یاد کنیم در فصلی که بعد ازین فصل خواهد آمد
و اگر متوسط حال باشند دلیل کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز
متوسط باشند **فصل** دلایل بکمیت دولت و قطع مدت وی بسیار ست یکیست که طالع وقت قران
دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت یا صاحب و تد یکی ازین سه طالع یا عاشر یکی ازین
یا صاحب عاشر یا کوکب مستولی بر یکی ازین سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس کرد
یا تسییر درجات این دلایل بانتهاء این طالعها بقاطع سریع دیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت
بران شهر باشد منحوس کرد و دیگر آنست که بر درجهٔ آن طالعها یا درجهٔ عاشرها و آن
یا درجهٔ مستولی آن یا درجهٔ خداوند آن طالعها و عاشرها یا درجهٔ شمس و قمر و سهم سعادت کسوفها

۲ واو تاریک و سهمهای جمله و جزو قران
در جهان قسمت الوف و ثمان
باشند و اوتاد طالعها قائم باشند
نه زایل و بر جهای ثابت خاصه
و تد عاشر و خداوندان آن خاصه ی
قسیرات و در جهای طالعها ع

۲ چنین احراق کواکب در بیاض
یا هبوط در برج زایل و
منحوس طالعها چنانکه بعضی که در برج
طالعها کسوف یا خسوف افتد یا محترق
گردی قمر یا محاذی شود یا دنب
افتد یا زایل و ساقط باشند
از زوایه طالع که ولی آینده ضیاء
۱۲

یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکل خاصه که آن کسوف و خسوف نصف النهار باشد یا نزدیک نصف النهار
و دیگر آنست که کوکبی علوی از آن درجها راجع گردد خاصه مریخ که تردد او در اوتاد طالع دولت نیک
مضر است و همچنان تردد زحل دیگر آنست که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت
یا ناحیت آن دولت بدان کوکب منسوب باشند خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو نحس و اگر
آن نظر از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر برگیرد و اگر از منقلب باشد زود گذرد
و اگر از ذو جسدین باشد میانه حالی باشد و دیگر آنست که یکی یا بیش از این سه طالع ساقط گردد
در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم باشد یا هشتم و همچنین اگر مشتری ساقط گردد
از نیرین و دیگر آنست که از برج انتها با شمس بهم منحوس گردد بتربیع نحسین و دیگر آنست که در سال
مخافت قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب عاشر بصاحب پنجم یا بصاحب
هشتم پیوندد و یا بکوکبی در پنجم یا هشتم باشد یا بکوکبی محترق و دیگر آنست که نیر نوبت در طالع دولت
در وتد و جلب باشد پس تسییر درجه وی بقاطعی رسد و دیگر آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس
و دیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال بتربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتد و دیگر آنست
که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر میان هر نحسین اتصال باشد خاصه بقران یا بتربیع
یا بمقابله از آنجهت که این اتصال دلیل قبول قتل صاحب دولت است خاصه که زحل ضعیف حال باشد و نامقبول
و اگر زحل قوی باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد و دیگر آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد
و محترق گردد از آنجهت که آن دلیل قتل صاحب دولت است و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا مقابله زحل
باز گردد و قمر نور مریخ بزحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل
قتل صاحب دولت است و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع

مریخ

مریخ بی نظر سعدی این هم دلیل قتل صاحب دولت است و دیگر آنست که مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند
با مشتری بی نظر سعد این هم دلیل قتل ویست و دیگر آنست که مریخ در آن برج باشد که آفتاب بود یا در دوم
یا در دوازدهم یا در یازدهم و آفتاب بر وی غالب بود این دلیل حرب و فتنه باشد و دیگر آنست که در
تحویل سال ظهور دولت زحل محترق گردد و آن دلیل سرعت قتلست و تمام ناشدن دولت
و دیگر آنست که کسوفی کلی افتد در حمل یا در اسد یا میزان بعقده راس و اگر آن کسوف در میزان بتربیع
زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بغدر خاصه در آن وقت
که زحل در جدی محترق گردد و بتر همه آنست که این کسوف در ۱۹ میزان باشد که درجه هبوط شمس است
و اگر قمر را خسوفی باشد کل در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه
بود که آفتاب بحمل آید و دیگر آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت بود یا سهم حرب این دلیل
حربست و خونریزش بسیار و دیگر آنست که سهم ملک در مقابله زحل و مشتری افتد و آفتاب بزحل
منحوس گردد و ماه بمریخ این دلیل نکبتی عظیمست و دیگر آنست که انتها از برج شمس ببرج سهم رسد
که هر سال یک برج رانند و دیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد عمد و دیگر آنست که اگر شمس از مشتری
باز گردد بمریخ پیوندد پس زحل در آن برج این دلیلست که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد چنانکه
نکبت آن بصاحب دولت برسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل
پیوندد در آن برج خوارج بسیار شوند نه از اهل بیت **فصل** حکمای اسلام در بیان مدت دولتها
سخن بسیار گفتند و از دولتهای گذشته حکمها انگیختند لکن مرا بر بیشتر آن اعتماد نمی افتد بدان سبب
که بنای بیشتر آن بر اصلی فاسدست و قواعد مختلف بسبب اختلاف مدت دولتهای گذشته چون اختلاف
مدت دولت خلفا که بنا احکام آن بر بودن کواکب علوی نهادند در خانهای شمس بمنزله طالع نهادند

مدت

دیگر بر جهار اخابهای وی شمرند و گفتند که هر گاه که زحل در ۱ یا در ۱۱ برج شمس باشد شمس سالهای صغوای خود تمام بدهد و اگر در اول یا ششم وی باشد پنجه سالهای صغوا بدهد و اگر در هشتم وی باشد

و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغوی بدهد و اگر بتثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه شمس دهد

و اگر در ششم وی باشد با مریخ بهم ربع بدهد بر بین مزاج بنگریستند تا مدت دولت هر خلیفه چند بود

و مواضع که اکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفتند که چرا کواکب علوی در بین مواضع باشند

بین از شمس ابتدا دهند و از سال صغوی شمس در نگذ شتند بدان سبب که مدت هیچ خلیفه از پنجاه

از ان در نگذشته بود و مثال این مقدمه آنست که چون طالع سال خلافت ابوبکر زحل رجعی بود

و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس بصغر حمل مدت خلافت وی هفت یک سالهای صغوی

شمس بود برای آنکه مریخ در عاشر شمس بود و زحل در نهم و چون در طالع سال خلافت عمر و مریخ

در دلو بود و زحل در قوس و مشتری در اسد و شمس در حمل مدت خلافت وی سه شمس سالهای صغوی

شمس بود برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر برین قیاس کن

و پسندیده گزاین اصل اعتماد را شاید و در قوانین احکام هیچ نظیری دارد و از حکماء اوایل برین وجه

هیچ روایتی نیست و محکم گردانید که دولتی را مدت زیادت از سالهای صغوی از شمس باشد

چون بحقیقت بنگری در ان مقدار که حکم کردند بدان بر دولت ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر ایشان

اعتقاد را هیچ درست برون نیاید از سالهای صغوی شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر

دو سال و سه ماه و بیست روز بود است قمری و هفت یک سالهای صغوی شمس دو سال و شش

و هیجده روز شمسی و این تفاوت بسیار است درین مقدار و نیز بسیار کس بود از خلفای بنی عباس

که مدت خلافت ایشان زیادت از سالهای صغوی شمس بود چنانکه خلافت هرون الرشید بود

بیت و سه سال و ده ماه و شانزده روز فصل و ازین احکام آنچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفتند

که چون سهم ملک و خداوند وی هر دو در وتدی باشند مدت دولت آن ملک اعظم باشد و اگر خداوند سهم

در وتدی باشد بسهم مدت قران او سنگ باشد و اگر هر دو در وتد نباشند مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست

که اگر قران دو کوکب پیوسته و قمر خاصه در اوتاد باشند مدت قران اعظم باشد و اگر در مایل باشند اوسط باشد

و اگر در زایل باشند اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی بر بیع

و جدی برون آمدن اول انگه مقدار درجهای که در میان زحل باشد و میان آن طالع بگیرند و هر سی درجه را

کمال شمرند ۲ دوم انگه مقدار درجهای که میان طالع باشد و خانهٔ زحل بگیرند هم بر ان صفت ۳

سیوم انگه مقدار درجهایکه میان طالع قران باشد و درجهٔ قران بگیرند همچنان ۴ چهارم انگه مقدار درجهای که میان طالع قران باشد و درجهٔ قران بگیرند همچنان ۵

پنجم انگه از وقت جلوس بگیرند تا آخر آن سال مدت را مدت صاحب دولت نهند و دیگر آنست که مدت

بقای وی از طالع وقت جلوس و برون آمدن کوبند اگر زحل در خانهٔ علوی باشد و زحل و خداوند خانه

هر دو در وتد باشند میان زحل و خداوند خانه بگیرند بدرجات سواد هر سی درجه یک سال شمرند

و همچنین اگر هر دو در مایل باشند و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل و دیگری در زایل از ان کوکب

بگیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری و اگر میان زحل و خداوند خانهٔ وی کم از سی صد درجه باشد هر درجه

ماهی شمرند ۲ و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد آن سفلی ناظر بود بر زحل انرا که در وتد باشد یا در مایل وتد

بگیرند تا دیگری و هر سی درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد هر شصت درجه را سالی

شمرند و دیگر آنست که اگر طالع روزی باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را

ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر درجه را روزی و اگر طالع شبی باشد از زحل گیرند

۲ اگر مشتری باشد لا سعد و شمس

ناگفته و ازرشاه هر درجه را

ماهی شمرند ع

تقدیر

تا آفتاب بران صفت و اگر زحل مقبول باشد و در برج ذو جسدین بود هر درجه را دو سال شمرند
و آن عمل سیصد درجه را تا اکنون گفتیم بکار دارند اینجا نیز و بر مشتری همین عمل بکنند که با زحل کردند
لکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند و بر عدد سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند
و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد و سفلی ناظر نبود ماه مشتری را بر سالهای زحل زیادت کنند و دیگر
آنست که اگر زحل از خانهٔ خود در کم پنج درجه باشد یا زیادت بیست و پنج درجه آن دلیل کوتاهی
مدت بود برای آنکه چون زحل به پنج درجه یا بآخر برج رسد هر درجه را سالی شمرند و آنجا قطع باشد
و اگر از آنجا بجهد تا قران نو برسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران خانهٔ زحل باشد یا شرف او
یا خانهٔ قمر بگیرند از آن طالع تا برج قران هر برجی را سالی اگر زحل یا قمر در وتد باشد بتسویه
یا بر جبت و اگر نباشد در وتد از برج قران گیرند تا طالع و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه
مبتز باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود آنگاه اگر مبتز در غایت قوة بود هر دقیقه را
سالی شمرند و بدانکه هر چند که این افعال مینماید که بصواب نزدیکست مرا بران اعتماد نیست
بدانکه هیچ قولی بدیگری نمیماند و بنای همه بر اصلهای فاسدست **فصل اما** اصلی که مرا بران اعتمادست
و طریقی که اوایل بران رفته اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه در فصل
پنجم ازین مقالات یاد کرده ایم که آن دولت دراز مدتست یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا نیک
دراز مدتست بدان سبب که دلایل مدت و مزاج سعادت او بسیار باشد و یا نیک کوتاهست بدان سبب
که دلایل قصر مدت و مزاج نحوست او سخت بسیار باشد خاصه نیز نوبت چنانکه سعادت مزاج را در فصل
چهارم و نحوست مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم پس مستعلی در قران بر آری
و مستولی بر جزو قران و مبتز در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور دولت

وطالع سال

و طالع سال ظهور دولت پس مبتز طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت مدت پس مبتز طالع وقت
قران را پس مبتز سال ظهور را پس مستعلی را در قران پس مستولی را بر جزو قران پس مبتز را در سال قران اگر این
هر شش در قوت بیکدیگر نزدیک باشند و اگر یکی در غایت قوت بود اولی باشد و دیگر بجای او و منزلت
قوت باشد و چون تعدیل مدت دولت و شرکا معلوم گشت آنگاه بنگر اگر دولت نیک دراز مدتست مدت او
مدت عطیت عظمی دلیلست با زیادت شرکا اگر نیک کوتاه مدتست مدت او کم عطیت صغری دلیلست
و اگر دراز مدتست مدت او عطیت کبراست و اگر کوتاه مدتست مدت او عطیت صغری است
و اگر میانه مدتست مدت او عطیت وسطی است و عطیت هر یک در موالید یاد کنیم و عطیت شریک
بیک منزلت کمترست از عطیت دلیل چنانکه اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد
او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد و اگر
دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیت بدهد
و اگر در مایل وتد باشد دو سه یک عطیت دهد و اگر در زایل باشد یک سه یک بدهد و چون عطیت دلیل
و شریک جمله مقرر و معلوم گشت آنگاه تسییر هر یک بران از دلیل و شریک و دیگر مبادی دولت چون
درجهای آن چهار طالع و درجهای عاشر هر چهار و درجهای خداوند هر چهار طالع و هر چهار عاشر
و درجهای سهمهای ملک و درجهٔ قران و درجهٔ انتها از قران دولت پیشین در سال قران
دولت پسین و درجهٔ انتها از قران پیشین در سال ظهور دولت و درجهای خداوند هر دو انتها
و درجهٔ نیز نوبت در هر چهار طالع و همچنان بران انتهای برج قران و طالع وقت قران و سال قران
و طالع وقت ظهور و سال ظهور تا هر یک از تسییرات و انتهاها کجا رسد از مواضع نحوس قواطع و سعود و واقع
و مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر مشتری بنحوس رسیده است

حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از علیت چیزی باقی باشد خاصه که از دلایل نخوست دولت باصاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم کرده اگر مشتری بسعود رسیده است حکم کن بثبات دولت اگرچه دران وقت تبدّل قران شبیه یا تبدّل فصول او دوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف یا خسوف کل خاصه که از دلایل سعادت آن چهار سبب دران وقت بعضی قایم کرده اگر هرد و برابر رسیده است اعتماد بر کمیّت علیت کن که اصل آنست خاصه که از مدّت مشتری باقی باشد و هر گاه که علیت دلیل صحت پیری شود و آغاز زیادت بزرگی از شرکا ندا آنجا مخالف قطع شده و جانب قطع راجح آید و بر جانب ثبات اگرچه مزاج سعود و نحوس در تیرات و در انتهاآت برابر باشند و برابری جلوان نباشد که دلیل سعود رسیده و نحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار باید که آن تفاوت نگاه داشته شود بعقلی

رزین دعلمی عزیز ذهنی صافی و حدقی کافی بعون الله و حسن توفیقه **مقالت دوم در حکم حادثها**

حادثها بدانکه از قرانات زاید خاصه ازان علوی بین پنج حالست اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان و دوم حال تغیر هوا و زمین و سیوم حال باد و چهارم حال امطار و دیگر پنجم حال عود و فتنه و چون حکم از بقیه حالات از طالع قران هم بران طریق هم بران قیاست که از طالع سال عالم گرفته بدیهی تفاوت بود تفاوت طول و قصر مدة بدان سبب حکم آن حالات اینجا زده نکنیم تا در احکام سال یاد کنیم **ضرب دوم در قران نحسین** چون هر دو نحس علوی اند از نحس آنکاه زیادت شود و نحوست که از بخار کدر بوبال و هبوط و اثر علوی در قران قوی باشد پس بدین سبب قران نحسین را در سرطان تری عظیمت در تبدّل احوال خاصه تبدل دولت چنانکه در تبدل دولت پارس بود در دولت عرب بقول حکما اسلام خاصه قول ابو معشر چنانکه در کتاب قرانات آورده است و این کتاب قرانات یک کتابست لکن منسوبست بدو کسان بنسبت ابو معشر بخی کنند دکای بنسبت بمحمد باز یاد و سخن کتاب بسخن ابو معشر

مانند

مانند تر ازانست که سخن باز یاد و در جمله سخن هر کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرة یسبه ماه و بیست و هفت روز سال عالم نوشند روز یکشنبه سیوم ماه رمضان و در وقت طلوع شدن سال قران نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان بود بدین شکل و این شکل بسبب این دلیل بر افتادن دولت پارس بود و باد کردن دولت عرب از انجهة که چون سلطنت دولت پارس در عراق بود و عراق منسوبست بعقرب و در هر دایره شکل این طالع متبرست برای انکه در برج مشرفست و در وند عاشر منسوبه از انجهة که در جهة عاشر از دولتست پانزده از جهة وسی و شش دقیقه زهره در جهة هژده از جهة و بیست و هفت دقیقه مستعلی در قران مریخ است و مریخ خداوند عقرب و دلیل حرب پس اهل عرب مستولا کشت بر اهل عراق بحرب چون مشتری ساقط بود قدر و اهل عراق ساقط کشت و چون خداوند طالع قریب بود و بند بر زهره میدا و مطلع بود زهره را ازان سبب که در خانه ی بود و زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلا و عراق بعرب داد و مطلع کشت و عرب بلا را قبول کرد و چون قمر در پستم سرطان بود دولت عراقیان پیش از بست سال برداشت و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بر جیت هم در نهم بود و نیم دلیل این است و زهره مسعود مستولا بود و مشتری نحوس ساقط آن عرب بسبب دین بود و دین عرب مستولا کشت و دین پارس ساقط چون زهره را کوکب متبر بود از حوت ۹۹۲ دقیقه باقی بود ان دولت عرب دلیل او بر ۹۹۲ سال آخر خلاصه سخن

کتاب واین سخن برای دو معنی یاد کرده ایم یکی آنکه بدانکه احکام قرانات را از جهت دولتها اسلامیان
بر سه طریق استخراج کرده اند دیگر آنکه بدانکه چنانکه قران علویین با آنطایفه حکم اطالع سال کنند همچنان
قران نحسین را حکم از اطالع سال کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم نیکرد **ضرب سیوم**
در قران سعدین در دولت چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی گردد بخانه شرف دولت خانه شرف است
و شرف زهره که سعدین اند پس قران سعدین را در دولت اثری عظیمست بسعادت دولتها
و زیادت نعمتها خاصه دولت اقلیمی و شهری خاصه و شخصی که بدولت منسوبست و هر چی کواطالع
وقت قران باشد و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد
که در وقت مقارنت جوزهر استعلا یکی با دیگری داشته آمد و منظر طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست
که آثار مستعلی مزاج با آثار منظر ظاهر کرده و غالب شود اگرچه خالی نباشد و مثال آنست که طالع قران
ثور افتاد و عاشر از ثلث آخر حمل و مریخ در ان ثلث منظر کرد در شرف و قدست و قران در اول
دولت یازدهم طالع استعلا تشتری بود اثر او همه عدل و صلحست و منظر مریخ بود و اثر او همه جور و فتنه
پس حکم این مزاج آن باشد که در شهرها دولت که برج قرانست شهرهای نور که طالع قرانست بعبارت
قایم کردند که صورت و ظاهر ایشان صورت و ظاهر اهل عدل و دین دار باشد و سیرت و باطن
ایشان سیرت و باطن اهل جور و دولت فتنه بود با تمیل بزنان و مولعا بتنعم بلباس فاخره و خوردنیهای
و رعیت از دولت دایم و دخل کامل باشد از جهت اموال لیکن در محنت و جور و خوف از جهت لشکر هر چند
که لشکر ضرر کم نماید بدان سبب که مریخ در قرنست لکن چون خداوند معتلم دوازدهم است افعال
خصمان و دشمنان کار دارند و ایشان را معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالعست و در
طالع امر باشند که دلیل امر اعاشرست اینست مثال نمازجت مریخ و مشتری در احکام دیگر

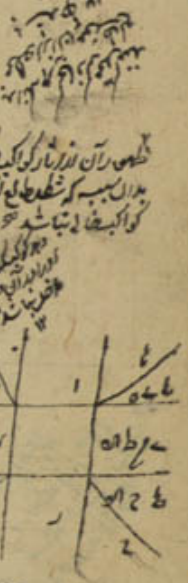

برین قیاس کن و بدانکه معتمد توانند در احکام این سه قرانست و چون دلایل هر سه طریق استخراج
احکام از دلایل بروجه اجمال و تفصیل از اقاویل سلف و خلف و طریقی که ما در احکام پیش گرفتیم
استخراج احکام دیگر قرانات بآسانی بتوان دانست بعون الله حسن توفیقه **فن سیوم در کسوف و خسوف**
کسوف گرفتن آفتابست و خسوف گرفتن مهتاب و آن از جهت مضرتست و بعوض منفعت برای آنکه این عالم
عالم کون و فسادست مضرت بیچکس حاصل نیاید بی منفعت دیگری چنانکه منفعت بیچکس نیز حاصل نیاید
بمضرت دیگری لکن چیزی یکی مقصود و منبوع باشد آن ذاتست و دیگری که از جهت او عارض و توابع باشد
آن عرضی بود و مضرت کسوف و خسوف اقویست خاصه در حق امرا و اکابر و از امرا ملوک و سلاطین
مخصوص اگرچه بکسوف از اکابر و روزنامه دار مخصوص بخسوف و اسباب آن مضرت مشترکست
امکان بسه نشان ح فاعل د قابل و کمیت د کمیت ز تصحیح ح قوة اما مکان مضرت شهرها برج کسوف
و خسوف خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف دران بیدار دهد اما زمان مضرت از وقت کسوف
و خسوف تا آنوقت که ساعت کسوف و خسوف واجب کند و هر یک ساعت از ساعات کسوف
یکسال واجب کند و از ساعت خسوف یکماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بمنزلت وقت
گرفت از روز کسوف و از زمان خسوف بمنزلت وقت خسوف از شب خسوف و طریق استخراج آنوقت
آنست که بگیری از دایره کسوف یا دایره طالع وسط کسوف از دایره خسوف یا دایره طالع استقبال مدیره
سواد آنرا قوس بُعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس بُعد را بقوس کل نسبت کنی
اگر قوس بُعد نیمه قوس کل شد وقت معظم مضرت هم نیمه زمان کسوف و خسوف باشد و اگر آن کم یا بیش
کم یا بیش بود بهمان اندازه است اما فاعل مضرت مدیر کسوف و خسوف تا مدبر سه نوعست یکی مستولی
کسوف و خسوف دیگر مستولی بر برجوهیکر کسوف و خسوف دیگر آنکه آینده یا شنده باشد یا دایره کسوف و خسوف از جهات

یا بسنده با آن درجه بوسط السما و فعل یا بسته از فعل ستاره زیادت بود دلالت کند بر آنکه علوی یا مقیم باشد
فعل او زیادت از آن بود که سفلی و سریع باشد ا کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد و کیفیت صفت او
چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت برصفت زحل بود چون مضرت بسبب از خوف و ظلم
و قحط و مانند آن که بشرح یاد کنیم ایم در صفات زحل و طایفه زحلی مستعمل گردند و اگر مدبر مشتری
باشد کیفیت مزاج برصفت مشتری باشد چون مضرت بسبب از امر معروف و نهی منکر و اقامت
حدود و استیفا حقوق و خصب و مرض و امن و عفو و مانند آن که در صفات مشتری یاد کنیم ایم و طایفه
مشتری مستعمل گردند بخریق و قول انس که بگوید چون مدبر کسوف مشتری باشد سعادت
و زراعت و بدان قول نزدیک پسندیده نیست و از استاد بتاذبجی میدارم که ادبیای سعادت
اسلام بر کسوف و خسوف نهاده است و در وقتی که سعادت ظاهر شده است و کسوفی یا خسوفی بنحوست
در برزخین خلق بخسوف و کسوف زیر زمین که است و این باب از طریقت احکام نیک او درست
و اگر منوز از ان سعادتها سعادتهای عرضی خواهد بخت و در نیفتند چنانکه یاد کنیم ایم و اگر مدبر مریخ باشد
یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هر چنانکه اگر مدبر زحل مشتری باشد مضرت از ظلم باشد
در صورت عدل و از خوف بصفت امن و از قحط بصفت خصب و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر نباشد
کیفیت مضرت برصفت مزاج نیز باشد در موضع خود ا کیفیت مضرت بقدر کیفیت کسوف و خسوف شدید
اگر کل باشد مضرت عظیم بود و اگر یک اصبع باشد یا کم خفیر بود و اگر میانه باشد میانه بود و چون کسوف کل باشد
ممکنست که آن از ذوات الاذناب بعضی کره و بر کره شمس دیدار دهنده و مدار ایشان نزدیک مضرت قویست
خاصه که کسوف میان آسمان باشد و خاصه که خود کسوف در حضیض شمس بود و خود خسوف در حضیض
قمر در حضیض هبوط شمس قویتر است بدان سبب که آن موضع قمر را نیز هبوط است از آنجهت که طریقه محترقه است ا

قابل مضرت برصفت مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر و بر صورت هر دو و بدان صورت از صور تهای
شما یا جنوبیه که یکی از اکواکب ثابته دی مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت دی بوجه منسوبست
بحمل و بسیدن از معدن و نبات و حیوان و بر خاصه بحیوانات شکل دار که حمل نگاه زمینی یکی از ایشان است
و صور تهای شما لیه و جنوبیه بر اخاصیتی است که اگر آن صورت صورت جانور بری باشد و شمالیه بود
دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف مانند آن و اگر بحری باشد و جنوبیه بود دلیل کند
بر بادان بوقت و سیل و مانند آن و همچنان بر جهای منقلب را خاصیتی است که دیگر بروجها را نیست
چنانکه اگر کسوف در حمل باشد دلیل فساد نبات بهارست و اگر در سرطان باشد دلیل فساد نبات تابستانست
و اگر در میزان باشد دلیل فساد نبات تیر ماهیست و اگر در جدی باشد دلیل فساد آنچیزها بود که در زمستان
حاصل آید چون ماهی و مانند آن و همچنین اگر در حمل و میزان باشد دلیل آفت حیوانات جانهاست
و اگر در سرطان باحدی باشد دلیل آفت خانها و گرمابها است ا تهیج مضرت نازه شدن اجتماع و استقبال
در تربیعاست و تهیج اجتماع در کسوف قویتر است و تهیج استقبال در خسوف ا قوت مضرت از بودن
کسوف و خسوف در نشانهای آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آنها بینند و در هر شهر که کسوف و خسوف آنها بینند
در آن شهر اثر نکند برای آنکه سبب اثر انقطاع نورست از آن شهر و ضعف مضرت از بودن دلیل
بر دو طرف مشرق و مغرب و مغرب ضعیفتر است بدان سبب که فرود شدن نور و تاریکی ضعیف و قوت
از بودن دلیل زیرا که کواکب طالع میان وسط السما و کسوف جانب شرقی قوی تر از جانب غربست بدان
که جانب شرقی برآینده است بدانکه چنانکه از طالع قران علویین هوا از طالع سال عالم خالی آن تغیر حادثه
گردد که ایم بنگرند همچنان از طالع خسوف و کسوف حال پرسیدن بنگرند و بدان صفت که در احکام سال
عالم بیان کنیم همچنان حال هوا البته از موضع خسوف و کسوف بنگرند اگر طالع باشد مضرت بنفس و

واگر دردوم باشد مضرت بمال یعنی ثبت رساند و دیگر برین قیاس کن و بدانکه اگر در اوتاد افتد یا در موضع
یزین یا بموضع سهم سعادت مضرت زیادة ازان باشد که بموضعی دیگر افتد والله اعلم

صنف دوم در دلایل مکان

دلایل مکان طالع شهر باست وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل و چون وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل
عالم تازه گردد و تازه شدن نشو و نما نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال یا سال عالم خوانند
و طالع آن وقت را طالع سال عالم و چون آن وقت متفاوت باشد در هر شهری بسبب تفاوت طول چنانکه
در قسم هیات بیان کرده ایم پس طالع عالم در هر شهر نیز متفاوت بود و چون طالع هر شهری متفاوت بود
دو توانی که احکام یکشهر بداند طالع آن شهر بدو ان آر تبدیل زمان و مراکز بیوت بدان و مواضع
کواکب شناس و مواقع سهام درست کن و در استخراج مبتر احتیاط بجای آر که مدار کار بر دوست
و سالخداوند را بشناس از قران اصغر یا خداوند طالع سال را گر مستعل بود نگاه دار
هرچند که در شناخت وی تاویل مختلف بسیارست چنانکه بشرح بیان کرده ایم و ازان تاویل
غافل مباش آنگاه مزاج ده طالع شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع
قران اصغرست چنانکه قران اصغر فرع قران اوسطست و قران اوسط فرع قران اعظمست
و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این هر چهار قران را باید
مزاج داده باشی چنانکه گفته ایم و ازان مزاج دادن یکمزاج حاصل آمده باشد که قرار احکام
بر وی باید و آن یکمزاج را اصل شناس و مزاج طالع سال را فرع او انگاه موافقت و مخالفت
میان اصل و فرع بدان از آنکه موافقت پیش بود حکم آسان کرده و اگر مخالفت پیش بود مزاج
طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اگر
ان طالع نیز مخالف هر دو آید هر دو را مهمل انگار و حکم مکن که بطلمیوس حکم نمیفرماید چنانکه میگوید در کتاب مسامره

وچهارم از انگاه آیات الدلایل فی الامر وضده فانظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال فان کانت فیه
تعجل بالقضا ای شتاب مکن و در کار شتاب صبر کن و بیندیش بذهن صافی تا از اندیشه بصفا ذهن
چند ابزار بان وجه برود و چیز نمیفهمد معلوم گشت این مصنف را بنج فن کردیم میان سبب احکام سال عالم
بنج نوعست اول حکم اصناف مردمان دوم حکم تغیر هوا و زمین و سیوم حکم اسعار و نبات و چهارم
حکم وبا و بیماری و پنجم فتنه و حرب چنانکه در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست

فن اول در احکام

اصناف مردمان حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست برای آنکه طالع سال را دو نسبتست یکی نسبت شهر
دیگر نسبت عالم از روی نسبت شهر حکم همه از انطالع کرده و از انتها طالع قران و از خداوند مرد و
از قمر و از کوکب متبر در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای آنکه ضعف و قوت و سعادت
و نحوست هر یک ازین دلایل را نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه و سعادت و نحوست
احوال همه اگر ضعیف و منحوس باشند دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر همه قوی و سعود
باشند دلیل کند بر غایت قوت و سعادت همه و اگر بعض قوی بعض ضعیف باشند دلیل کند بر توسط حال همه
و آثار مزاج مبتر غالب باشد بر بیشتر سال بر طبایع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مشتری یا زهره
باشند مثلا مزاج هوا یا آن سال گرم تر باشد و طبایع مردمان نیز گرم تر بود باستعمال اسباب
بریخ چون آلت حرب و افروختن آتشها و آمیختن فتنه و سرعت غضب و کارد اشتی و دروغ
و خیانت و تهور و مانند آن و چیزها باید که منسوب شود بریخ از معدن و نبات و حیوانات
غذایی یا بسبب برغبت مردمان بر انچیزها و همچنین اگر مبتر کوکبی دیگر باشد آثار مزاج او غالب کرده
و اگر مبتر دو یا سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج غالب کرده و اگر هیچ مبتر نباشد آثار مزاج
مستولی غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد آثار مزاج سالخداوند غالب آید و مزاج سالخداوند را اهمیت

با مزاج مستبزه و مزاج مستولی تمزیج یابد و او طریق تمزیج بار با محکم نشده است و حال اصناف معین مردمان
از دوم طالع و دوم انتهاء موضع سهم سعادت و خداوندهر سه نگرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک از ایشان
بر بدی و نیکی آن اسباب چیزی خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع منظر مودت مال و خویشتنشان آن
بدست آید یا خوشی و ناخوشی اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند دوم منظر عداوت مالشان بجهد بدست آید
یا ناخوشی و اگر یکدیگر را نبینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت ضعف امارت
و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع نگرند و عاشر انتهاء خداوندهر دو نیز ثابت برای آنکه
ضعف و قوت هر یک دلیلست بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت و شهر هم غیب
دلیل کند بر هفت امیر در امارت و رای وی در سیاست ۱۱ حال امیر در حق نفس وی از طالع دلالت
وی نگرند در حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی نگرند و طالع دولت وی و اسباب دیگر خانها دلیل
آن بر اسباب دلایل هر یک از این سه خانه یکیاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدانکه چیزخداوند
سهم سعادت و سهم غیب خداوندان مثلثهای هر دو یکدیگر ناظر باشند و سعود قوی حال بوند
دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف مردمان اگر برعکس باشد برعکس بود و چیز در خانه نهم
کرخانه سفر و دین است دوسه کوکب شمرند که ایشان را در آن خانه خلی بود سفر مردمان بسیار بود
و کارهای دینی بسیار بکار دارند در هر خانه که این مزاج یابند اسباب آن خانه نکو این حال
بدانند ۱۱ حال هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیلست بر وی نگرند چنانکه حالت مشایخ و دانایان و
دلیل پوشت و مانند ایشان از زحل نگرند و حال قضات و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری
نگرند و دیگر برین قیاس کن و چیز کوکب صنفی ناظر باشد بدرجهٔ شرف خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف
و منزلت آن صنف اگر ناظر باشد بدرجهٔ هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی ۱۱ از وی نسبت

طالع

اصفهان

طالع شهر بجای حال اقلیم نگرند از کواکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل نگرند و حال اقلیم دوم از مشتری
و حال اقلیم سیوم از مریخ هم برین ترتیب و صوابست که حال اقلیم از طالع قبة الارض نگرند از طالع
بدانکه درجهٔ طالع را تیر کند بسیر و سعادشمش یکروز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه احکام از جنس همه
مردمان نگاه دارند و اگر طالع سال ثابت بشد حکم کل سال از وی نگرند و اگر ذوجسدین باشد حکم نیمه اول
از وی نگرند و حکم نیمه آخر از طالع فصل تیرماه و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی از طالع وی نگرند و استخراج طالع
هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجبست خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که آنرا بهای
وی است در سال و فصل و در هر یک ازین طالعها شرایط احکام از استخراج متبرز و مستولی و خداوند آن
نگاه باید داشت فن دوم در احکام هوا و زمین چیزهاییست که در هوا و زمین حادث گردد و چهار جنس است
بعد چهار عنصر یکی آبست چیز ابر و باران و مانند آن دوم آتش است چون برق و شهاب و مانند آن
سیوم هوا است چون باد و مانند آن چهارم زمینی است چیز از زلزله و مانند آن و سبب این
چهار جنس دو نوعست یکی بخار دوم تحریک بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و خشک است که جنس اول ازو
زاید و مادهٔ وی بیشتر از آبست و غرض او آتش چون بخار گرم آمده دوم بخار گرم و خشک است که جنس دوم
ازو زاید و مادهٔ وی بیشتر از آتشست و غرض او آب و خاک چون بخار بر دو نوع است یکی تحریک هم دو گونه است
یکی تحریک بخار است هوا را باعتراج که جنس سیوم ازو زاید دوم تحریک بر دو است زمین را
باعتقان که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که باران آبست که بر روی زمین می‌بارد
بحرارت آتش عنصر یافته بهر درجات بارد و جوهر آب را صفت رقیست و حرارت آتش در درجات بارد
صفت عرضی و شهاب آتشی افروخته است از بخار دخانی با مقاومت هوا یابد و جوهر آتش و صفت
رقیست و انقماع هوا صفت عرضی و باد هوا یابد جنبیدست با عتراج بخار آب اگر سرد بود بخار دخانی

اگر گرم بود وجوهر هوا در صفت ذاتیت و امتزاج بخارات صفت عرضی در ازدیاد چنین بود بخار
ابد و دخانه و جوهر زمین در صفت ذاتیت و احتقان بخارات صفت عرضی و چون اینمقدمه طبیعی مدانستی
که دانستن وی بهست از روی مراعات اسباب یعنی واجب آید از روی مراعات دلایل آسمانی
که اینمقدمه نجومی مدانند اینمقدمه تست که هریکی از هفت بسیار مدبر یکی را از چهار عنصر محرکست کاهی
کاهی بذات دکاهی بعرض ۱۱ محرک ذاتهٔ آتش شمس و مریخ است که مزاج هردو مزاج گرم و خشک
و محرک عرضی زحلست بسبب مضادت قمر در زهره بعرض انفعال و محرک ذاتهٔ زمینی زحلست که مزاج
وی مزاج زمینی است سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخ بسبب مضادت قوت فاعله محرک
ذاتهٔ هوا مشتریست که مزاج او مزاج هوا ست گرم و تر و عطارد نیز که بذات خویش آمیزنده
باهمه چون ذات هوا و محرک عرضی زحلست بسبب مضادت قمر و بکیفیت و محرک ذاتی آب
قمرست از زهره که رطوبت هردو در قوت چون رطوبت آبست و رطوبت آب مقصود و مطلوبست قمر
برای انفعال از دو عنصر علوی چنانکه رطوبت قمر در زهره مقصود و مطلوبست و آفتاب برای انفعال
از سه کواکب علوی در زحل را مانند زهره و قمر در صفت ذاتهٔ آب شرکت تست بسبب بودن که قوت فاعله
چنانکه شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتهٔ هوا شرکت تست بسبب حرارت که قوت
فاعلهٔ است ۱۱ محرک عرضی آب شمس و مریخ است بسبب تغییر چنانکه این دو مقدمه معلوم گشت بنگر تا در
کن در هر چیز که حادث گردد در هوا و زمینی از عناصر سبب ذاتهٔ وی چیست و سبب عرضی چیست
و از کواکب محرک ذاتهٔ وی کیست و محرک عرضی وی کیست پس بحال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن
چیز از سعادت و نحوست کواکب ذاتهٔ دلیل گیر و بر عرضی از عرضی آنگاه میان هردو مزاج ده
بتمریخ صناعی تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر عقاید نجومی راست برون آید بعون الله تعالی

مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیرند دلیل هوا از شمس و مریخ گیرد
دلیل بود تا که ابر را عصر کند تا ببارد از زحل گیرد آنگاه بنگرد که زهره را با مریخ و قمر را با شمس را با زحل
اتصالست یا نه که از اتصال ایشان این تغییر و عصر حاصل آید آب را که باران گردد در وقت باران
بدان سبب که خانها و ایشان را بر یکدیگر است و از آنجمله اتصال زهره با مریخ چنان بود که آب را با
آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش افروخته را زیر یخ داری و در زیر با برودی میدفو
و اتصال قمر بزحل چنان بود که آب گرم را زیر یخ برابر میداری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشکست
چون مزاج یخ و مزاج قمر مذابات سرد و تر است چون مزاج آب و حوض نور آفتاب گرمست چون
آب گرم آنگاه قوت و ضعف هریکی بشناس چنانکه یاد کردیم اندازه هریک نزدیکی بدان
چنانکه مثال دهیم اگر قدر و قوت مریخ تر قوت زهره و قدر و قوت شمس با قمر تر و قوت زحل
قدر آتش بخیر باشد اقدر و قوت زهره تر و مریخ قدر آتش باشد که باران تغییر ابر کرده و همچنان قدر
و قوت زحل تر و قوت شمس با قمر قدری باشد که باران تغییر ابر کرده حکم کن بباران و اگر کم باشد
باشد حکم کمتر و سبب کاهیش است که بسیار فتح باب زهره را با مریخ و زمین را با زحل بیابند
در وقت باران که میبیند ببارد ۱۱ فصل ۱۱ از روی تشبیه تا کاهیش چه آید هریک از سردی و خشکی
زحل را شصت جزو شمرند و گرمی مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و گرمی
زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجودست و از آنجمله سردی وی را
بیست جزو شمرند و خشکی را سی گرمی را داده و تری را پنج و در قمر دو کیفیت اصلیست سردی و تری
سردی را سی جزو شمرند و تری را چهل و یک کیفیت عارضیست و آن کریست بسبب نزدیکی
و آن گرمی را داده جزو شمرند و بپرس و ذنب را در این نقد پدید آورده و گفتند راس گرم و تر

پنجاه و

و هریک از گرمی و تری وی دو جوست و ضد سرد و خشک است و هریک از سردی و خشکی وی هم دو جزو است
و ازین جهت راس را سعد شمرده اند چون مشتری و ذنب را نحس چون زحل و این تقدیر مزاجات
اصلیست **فصل** و مزاجات اصلی بسبب عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوعست یکی تغییر
چون تغییر بدن از تغییر هوا که بدل کرده و مثال آنست که چون کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه
در منزلهٔ آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در جنبی یا در ربعی از ارباع هیوت یا در حدی
مزاج اصلی وی آنمقدار متغیر کرده بسبب مزاج عارضی آنموضع که مزاج اصلی بدان متغیر کرده
نسبت مزاج هوای عارضی لکن تغییر منزل و برج چون تغییر هوای گرمسیر و سردسیرات که مسکن
سیارهٔ و تغییر ربع بروج چون تغییر هوا یه فصلست که در آید و تغییر هیئت چون تغییر هوای فرورفته
و تغییر ربع هیوت چون تغییر هوای ناحیتی است از سفر و تغییر حد چون تغییر هوای خانه است پس
فصل چهارم در آید مزاج اصلی او از سردی آنمقدار متغیر کرده دیگری که سردسیری گرمسیر آید
و مسکن سیارهٔ و دیگر برین قیاس کن که اگر هریکی را مثلا با هم سخن نیک دراز کرده دو نوع دیگر
از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر غذا که بدل کرده و مثال آنست که چون یکی از کواکب جزوی افتاد
بدیگری متصل کرده مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی اتصال آنمقدار متغیر کرده که مزاج اصلی
بدل بمزاج عارضی غذا متغیر کرده مثلا چنانکه میان قمر و مریخ اتصال افتد مزاج قمر که سرد
و تر است یکدرجه و خشکی آنمقدار متغیر کرده که کسی غذای اصلی او سرد و تر باشد غذا او گرم و خشک
و مزاج مریخ که گرم و خشکست بسردی و تری آنمقدار متغیر کرده که کسی که غذا او اصلا گرم و خشک باشد
غذا سرد و تر خورده و آن اتصال اگر عبوت بود چنان باشد که آن غذا نیکو هضم شود و اگر
بحادت بود چنان بود که آن غذا بد هضم شود و دیگر برین قیاس کن و نوع سیوم از تغییر

چون تغییر بدنست از تغییر دارو و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالا افتد از تثلیث
و تقویب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آنمقدار متغیر کرده
که مزاج اصلی بدل بمزاج عارضی دارو متغیر کرده و برای آنکه مزاج آفتاب قاهرست مزاج کواکب را
چنانکه مزاج دارد قاهرست مزاج بدل داد اگر آنحالت حالت سعادت بود چون تثلیث علوی
و تقویب سفلی بمنزلهٔ آن دارو دی ناجع و نافع بود و اگر آنحالت حالت نحوست بود بمنزلهٔ آن دارو دی
مضره و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت سمومست و از پنجه گفتند که اتصالی که میان علوی
و سفلی افتد سفلی را بمنزلت دوای علوی غذا یابد و علوی بمنزلهٔ غذا یابد دوای بدان سبب که مزاج علوی
غالبست و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان قمر و مریخ اتصال افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت مزاج
سیر بود کس را غذای اصلی او خیار باشد و مریخ را مزاج خیار بود کسی را که غذای اصلی
سیر بود برای آنکه سیر دوری غذای است و خیار غذای دوایه و دیگر برین قیاس کن و نوع چهارم
از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکتی افتد در دایرهٔ فلک
بر جهت استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمال و جنوب یا در بالای فلک بصعود و هبوط
مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آنمقدار متغیر کرده که مزاج اصلی بدان مزاج
عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض شمال و صعود فلک
آن حرکت بدل بمنزلهٔ حرکت ریاضت بود که سبب صحتست و اگر آنحرکت کوکب حرکت نحوست بود
چون رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک آنحرکت بدل بمنزلهٔ حرکت تعب بود که سبب مرضست
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون کوکبی در بیت مذکر باشد یا ربع مذکر یا بسیار و یا باشد یا اصابت بود
در فلکی مزاج اصلا و اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود میل بسردی و خشکی زیادت شود

و اگر آن کوکب بر عکس این صفتها بود حکم او بر عکس باشد و اگر صاعد باشد در شمال ابر در شونده از افق آن شهر

در تقریب سردی و خشکی مزاج زاید و اگر بر عکس باشد سردی و تری و نیز مر اطلاق گفتند که تشریق

علوی و تقریب سفلی موجب آن جهت و عرض شمالی و جلب رازی موجب خشکیست و هبوط او عرض جنوبی

و جلب تحتانی موجب تری و تاریکی هواست در جهت و استقامت و کاست کوکب دیگر مزاج دلیل تغیر

هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا فصل مزاج زحل دلیل سرماست و باران هوسته

و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکیست و

اعلامات آتش و باد سموم و گلان رستم و مزاج شمس دلیل گرماست و هر خی هوا و تابیدن

و مزاج زهره دلیل گرمی و تری هواست و مزاج عطارد دلیل باد است و رعد و برق و تاریکی

و زلزله بسبب رعد و برق او و نیز کوکب باران دارند و مزاج قمر دلیل باران آهسته است

و کشتن هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل

باران است بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که هر دو دلیل آب اند و مزاج شمس و مریخ

ضعیفتر که هر دو دلیل حرارتند برای انکه از آب بسیار و حرارت اندک بخار خیزد که ابر کرده

و اگر حرارت بسیار شود و آب اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب در زمستان

در تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان و انچه باشد سیاه و بهتر بود از بسیاری آب

با رعد و برق بود و از بسیاری حرارت به نسبت حرارت زمستان نه نسبت آب تابستان

که آب تابستان را از آنقدر حرارت باید تا تغیر پذیرد و بخار او فراهم آید و ابر کرده و چون

حرارت قمر بسیار کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر در زحل بدید باشد در وقت باران

و هیچ نباشد و چون قمر از مزاج اصلی آست و شمس را نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف

بسبب اجتماع کواجتماع را اثری عظیمست در کلی حوادث خاصه در تغیر هوا و چون اجتماعی در هوا تغیری

حادث گشت پس هرگاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع تغیر هوا اندازه کرده و مزاج تغیر از مزاج

آن کوکب باشد که مستولی بود بران مرکز چنانکه بطلیموس گوید از جهت دقیقا الاجتماع الی و بدانکه

دلیل عنصریست که منسوب بوی و دلیل آنچیز کاز ان عنصر زاید چنانکه مشتهٔ آتش دلیل آتشست و دلیل

انچه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره دنباله دار و صاعقه و در زمین چیز چون چنانکه

مشتهٔ خاک دلیل زمین است و دلیل انچه در زمین زاید از زمین چون میوه و آن آوازی قویست که

در درون هوای شنیده شود و با غبار و آتش از جستن پاره زمین بسبب احتقان بخار و خانه در دری

و قوان وی چون آواز پاره انگشت کز از نیم سوخته بجهد چنانکه مشتهٔ هوا ید دلیلست بر هوا و انچه

از هوا زاید چون باد کرم و سرد معتدل و هر برجی دلیل آن باد است کز ان جهت وی جهد جهت هر برجی

از دوازده برج یاد کرده شد چنانکه از مشتهٔ آید دلیلست بر آب و انچه از آب زاید در هوا

چون ابر و مژه تا رمیغ و برج و خرمن ماه و آفتاب و برف و باران و ژاله و انچه در زمین زاید

چون طوفان و سیل و خشک شدن آبها و برجهای باران مشتهٔ آنهاست و اسد و ثور برای

انکه از مشتهٔ آید زاید و از اسد تنجیر از ثور عفر و مدار باران بر ین سه چیزست و الله اعلم فصل

هندو و عرب را اعتقاد عظیمست در منازل قمر از جهت تغیر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند

اول مزاج منازل سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است ۱ بران ۲ ذرع

۳ جبهه ۴ مرزم ۵ غفر ۶ زبانا ۷ قلب ۸ شولا ۹ نعایم ۱۰ بلده ۱۱ سعد الذابح ۱۲ سعد بلع و خشک هفت است ۱ بطین

۲ ثریا ۳ دبران ۴ هقعه ۵ هنعه ۶ طرفه ۷ الجبهه ۸ زبره ۹ صرفه ۱۰ عوا ۱۱ سماک ۱۲ غفر میانه نه است ۱ سرطین ۲ ثریا

۳ دبران ۴ هقعه ۵ هنعه ۶ طرفه ۷ الجبهه ۸ زبره ۹ صرفه ۱۰ عوا ۱۱ سماک ۱۲ غفر

و ثریا در غایت تری دارند و مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج بروجست لکن در مزاج بروج
خلاف اندکست و در مزاج منازل خلاف بسیارست اما رباطات منازل بمنزلهٔ مثلثات بروجست
برای آنکه هر رباطی جمله است از منازل چنانکه هر مثلثه جمله ایست از بروج لکن آنجمله بروج بر قسمت
راستست سه گانه و اینجمله منازل بر قسمتی متفاوتست و این رباطات را هندوان جفر خوانند
و جفر نزد هندوان بسیارست بدان سبب که برای هر حاجتی جفر وضع کردند چنانکه اگر تری
و خشکی سال جفری نهادند و برای نصرت و هزیمت حرب جفری نهادند و برای صحت و مودت
جفری نهادند و گمان آنست که این جفرها بمنزلت وفق اعدادست که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند
اما جفر تری و خشکی سال بشش رباط قایمست و در رباط اول شش منزلست ۱ شرطین ۲ و طرفه
۳ و جبهه ۴ و قلب ۵ و شوله ۶ و مقدم و در رباط دوم هفت ۱ بطین ۲ و نثره ۳ و اکلیل ۴ و نعایم
۵ و اخبیه ۶ و زبره ۷ و مؤخر و در رباط سیوم پنج ۱ ثریا ۲ و ذراع ۳ و صرفه ۴ و زبانا ۵ و بلده
و در رباط ششم دو اول سماک دوم رشا و بدانکه منزلهای هر رباطی ناظرست بیکدیگر چنانکه
برجهای مثلثه و ازینجهت اثر رباط اثر نظرست برای آنکه هرگاه که قمر در منزلی باشد از رباطی و کوکبی
در منزل دیگر باشد هم از آن رباط هر یکدیگر ناظر باشند نزد هند چنانکه اگر کوکبی در یک برج مثلثه باشد
و کوکبی دیگر در برج دیگر از آن مثلثه بر یکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزلی تر باشد
از رباطی و شمس در منزلی دیگر باشد هم نزد هم از آن رباط دلیل باران بود برای آنکه بودن ایشان
در آن یک رباط بدان صفت بمنزلت اجتماع ایشانست در برج قمر اما سعد و نحس منازل بر مزاج
بوضع منازلست نه بر مزاج کواکب منازل و ازین سبب منزل دبران را سعد شمردند اگرچه کواکب او
نحس است و این دلیل روشنست که مدار منازل بر مواضع است نه بر کواکب چون مدار بروج

اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب
بسبب تفاوت عرض هر یک و منازل سعد شانزده است ۱ بطین ۲ و ثریا ۳ و دبران ۴ و نثره
۵ و طرفه ۶ و سماک ۷ و غفر ۸ و زبانا ۹ و اکلیل ۱۰ و قلب ۱۱ و نعایم ۱۲ و بلده ۱۳ و ذابح ۱۴ و بلع
۱۵ و سعود ۱۶ و مقدم و منازل نحس دو است ۱ شرطین ۲ و هقعه ۳ و هنعه ۴ و جبهه ۵ و زبره ۶
و صرفه ۷ و عوا ۸ و شوله ۹ و مؤخر ۱۰ و رشا و دو منزل میان سعد و نحس است ۱ ذراع ۲ اخبیه
و اثر نحس در تغیر مزاج هوا بیشترست از اثر سعد و برای این سبب که چون قمر در منزل تر باشد
و منحوس گردد بزحل یا مریخ یا اجتماع باران بارد قوی و اگر مسعود گردد بمشتری نبارد و یا اندک بارد
و حکم هندوان در منزل قمر آنست چون قمر در منزلی آید مزاج آن منزل بنگرد و مزاج اتصال قمر
در آن منزل و کواکب و مزاج کواکبی با قمر در یک رباط باشد و اگر هر سه مزاج یک عنصر باشد
حکم کن مزاج آن عنصر ظاهر گردد نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشد رجوع کن بخیر
و اجتماعی یا استقبالی یا تربیعی پیش از وی بودست برای آنکه جزو اجتماع را در برانگیختن
مزاج منزل اثر قویست پس جزو استقبال را پس جزو تربیع راست پس جزو تربیع چپ را
و بنگر که آن جزو در کدام منزلست آنگه حکم کن بر مزاج آن منزل و قویتر جزوهای اجتماع جزو اجتماعیست
که مقدم باشد بر طالع سال برای آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع نگرند و مزاج
آن منزل و پس از آن از جزو اجتماعیست که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب ۲۵ درجه عقرب
برای آنکه از بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور و مدت بارانست و حکم عرب در منازل
قمر اینست که طلوع منازل آنگاه دارند و آنرا بوا خوانند و اگر منزل تر برآید حکم باران
کنند و اگر خشک برآید حکم خشکی و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند در منازل قمر

خلافی عظیمست چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند و هند ثریا را میانه شمرند و همچنان
صورت منازل میان هر دو خلاف بسیارست و اعتماد عرب بصورت منازلست از
کواکب نه بر مواضع وی از بروج و خلاف عدد معلومست فصل حادثهای عظیم را چون
طوفان و مانند آن از دلایل قرانها نگرند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل
دو جنس است اوایل و ثوانی ۱۱ دلایل اوایل قرانها ۱۲ نوعست ۱ طالع اجتماع یا استقبال مقدم
بر وقت قران ۲ متنبر وی ۳ جزو آن اجتماع یا استقبال ۴ مستولی بر آن جزو ۵ طالع وقت
قران ۶ متنبر وی ۷ جزو قران ۸ مستولی وی ۹ طالع سال قران ۱۰ متنبر وی ۱۱ طالع
اجتماع یا استقبال مقدم بر آن طالع ۱۲ متنبر وی ۱۳ جزو اجتماع یا استقبال ۱۴ مستولی
وی و چون قران ۴ است چنانکه یاد کرده ایم و مراعات هر چهار واجبست خاصه در حادثهای
عظیم و هر قرنی را چهارده دلیلست پس جمله دلایل او این پنجاه و شش است اما
دلایل ثوانی در هر چهار قران سه نوعست یکی تسییر و دیگر انتها و سیم صاحب نوبت
و تسییر چهارده گونه است برای آنکه در چهار دلایل اوایل چهارده است چنانکه بر شمردیم
و انتها هفت گونست برای آنکه بروج از آن چهارده است و صاحب نوبت دو گونه است
یکی صاحب نوبت از متنبر و دیگر صاحب نوبت مستولی پس جمله دلایل ثوانی ۲۳ گونه است
و چون قران چهارست پس عدد دلایل ثوانی ۹۲ است و چون هر دو جنس راجع کنی عدد
همه قمح شود و این ۱۳۸ دلیل را بحقیقت در توان یافت و بحق مزاج توان داد و در
هر شهر که خواهی تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر حساب باید کرد و اگر عرض حکم
عالم بود این حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج بیشتری ازین دلایل بر مزاج یک عنصر

افتد

افتد هر آینه از مزاج آن عنصر حادثهٔ عظیم ظاهر گردد و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفان باشد
چون طوفان نوح و اگر زمین باشد زلزله یا خسفی باشد چون خسف قارون و اگر هوا باشد بادی باشد
چون باد عاد یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود حریق عام بود یا حربی مهلک یا قحطی
چون قحط یوسف ع خاصه که برجهای انتهاء آن ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال بود
و با آن نیز منحوس باشد بکواکب حال خاصه که قران در دقیقهٔ اجتماع مقدم افتد و خاصه
که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که تسییر آن بقواطع رسد و اگر اندکی از آن دلایل
بر مزاج یک عنصر افتد حادثه اندکی باشد و اگر نیمی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و نیمی
دیگر بر مزاج عنصری دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثهٔ قوی قایم گردد و اگر عنصر دیگر
مضاد او بود در تقاطع افتد فاما شهرهای حادثه شهرهای برج انتها باشد و ناحیت حادثه
ناحیت مثلثهای انتهاء اقلیم کوکب صاحب نوبت اگر بیشتری ازین دلایل موافق یکدیگر افتد
حکم آسان گردد و اگر مخالف افتد از طریق عام در بامداد چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت
کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانکه از اقلیم بیرون آری پس بر شهرهای برج چنانکه آن ناحیت بیرون
آری برای آنکه طریق استخراج احکام آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تأمل و احتیاط
و فرط احتیاط آن باشد با دلایل قرانات دلایل الوف و ادوار فصول جمع کنی لکن چون
دلایل ادوار الوف و ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست برای دو سبب یکی آنکه ابنای
ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر از آنست که بر طبایع نجومی و دیگر آنکه ابنای ادوار فصول
بر قران طوفانست و در آن قران و در آن تاریخ خلاف بسیارست و در تاریخ ادوار الوف
هیچ اتفاق نیست میان دو است پس فرو گذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از یاد کردنست

تا زحمت خاطر را از استخراج خاطر دلایل باز ندارد خاصه در حال مزاج دادن که مزاج دادن
دلایل مختلف کاری عظیمست **فصل** طریق مزاج دادن آنست که تحت دلایل را بشمری پس میان
همه موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه **اما** موازنه آنست که چون دلایل بشمری بنگری که عددی چند
چنانکه دلایل اوایل هر قرانی بشمردیم چهارده آمد چون عدد دلایل ۱۴ است قویتر از همه چهارده
قوت نهادیم و ضعیفتر را یکی و هر یکی را که در میان قویتر و ضعیفتر است بر اندازه رتبت وی نیز
بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یک پدید آید در ضعف و قوت **اما** مقابله آنست که چون
وزنهای دلایل پدید آمد در ضعف و قوت وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنند
و بقدر آن وزن از آن مزاج بگیرد و همچنانکه سر جمله وزنهای آن چهارده دلیل صد و پنج است
برای آنکه از یکی چهارده صد و پنج باشد درین صد و پنج بنگر که از آن دلایل آبی چند است
و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه هر یکی از آب و آتش و خاک و باد بگیر **اما** مخالطت
آنست که هر یک را از آن اجزای عناصر بر یکی مانند کن تا حس بصر بهتر دریابد چنانکه آب را
بسپیدی مانند کنی و آتش را بسرخی و خاک را بسیاهی و باد را بزردی مثلا آنگاه همه را
برهم بیامیزی هر آینه از آن آمیزش رنگی دیگر زاید خلاف آن چهار رنگ و آن رنگ صفت
حکم باشد و مثال آنست که دلایل باران را عدد کردیم صد و پنج وزن هفتاد وزن آبی بود
و آن هفتاد جزو سپیدی باشد و بیست وزن آتش بود و آن بیست جزو سرخی بود و ده وزن
بادی بود و آن ده جزو زردی باشد و پنج وزن خاکی بود و آن پنج جزو سیاهی باشد پس این
هر چهار را باهم بیامیختیم رنگی حاصل آید سپید و آبی که بنارنجی تیره زند برای آنکه سپیدی غالبست
درین چهار رنگ بدان سبب سفید فام مینماید و چون در آن سپیدی و سرخی و زردی نیز هست

و سرخی غالبست پس از زردی و سرخی غالب نارنجی زاید و چون در وی اندک سیاهی هست نارنجی را
تیره کند پس آن سپید فامی شود که بنارنجی تیره زند و آن رنگ صفت باران قویست با رعد
و برق با اندکی سرما و چون این مثال بدانستی دیگر برین قیاس کن لا یعلم الغیب الا هو **فصل**
حال علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن طالعها نگرند که یاد کرده ایم و از مریخ و عطارد
و قمر پس هرگاه که عاشر منحوس باشد و برج هوایی بود یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوت
و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا نظر و همه یا بعضی صاعد باشد در فلک اوج یا تدویر
خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامت آتش بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم
بدین صفت باشد و اگر در وجود این شرایط و صفات آن عواشر تفاوتی کند در ظهور
آن علامات هم تفاوت رود بدان اندازه و وقت آغاز و تازه شدن وی پس از تحویل وی
وقت اتصال صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال این کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یک
بمرکزهای خود **فصل** حال زمین چون زلزله و خسف از رابع آن طالعها نگرند و از زحل و عطارد
و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس باشد و برج ارضی بود و زحل در وی باشد
یا ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج زحل باشند بقران یا ناظر یا بیشتری هابط باشند
در فلک اوج یا تدویر زلزله و خسف بسیار افتد و سبب کمی و بیشی این حال و وقت ظهور
و تازه شدن وی همان سبب حال علامات آتشیست بران قیاس کن این حال را و دیگر حالها
که یاد کردیم نیز برای آنکه اسباب یکسانست و چون هر دو مرکبست از آتش و زمینی حال وی
از هر دو دلیل نگرند **فصل** حال سردی و گرمی هوا هم از عاشرها نگرند لیکن سردی را از زحل و گرمی را
از مریخ با شرکت عطارد و قمر پس چون وقت سال یا فصل یا ماه عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد

و مریخ در برج آتشی یا بادی باشد و عطارد و قمر ممازج مریخ باشد باتصال یا بنظر هوا گرم شود و زیادت
از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود زیادة از عادت
و تشریق مریخ وقت شمس بسرطان دلیل قوت گرمی و خشکیست و تغریب زهره وقت رسیدن
شمس بجدی دلیل قوت سرما و تری است و نگاه داشت فصلهای سال اصلست و نگاه داشت این
مزاجها فرع و چنانکه سال سه فصلست و هر فصلی مزاجی دارد و ماه قمری همچنان چهار ربع است
و هر ربعی مزاجی دارد چون مزاج فصل چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دویم مزاج
تابستان و ربع سیوم مزاج خزان و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی ازین ربعها دو روز
نیز نگاه داشتند **فصل** حال بادها هم از عاشرها نگرند و از برجهای بادی و از مشتری و عطارد
بذات و از دیگر کواکب بعرض در وقت تحویل سال و فصل و ماه و چون در آن وقت عاشر برج
بادی باشد و مشتری و عطارد در برجهای بادی متصل بیکدیگر و بصاحب عاشر نیز دلیل کند
و جستن بادهای قوی و اگر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود درین برجها
دلیل کند بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا و اگر بجای مریخ زحل باشد
دلیل کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و اگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای خوش
و اگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها و اگر قمر باشد دلیل کند بر اختلاف بادها و جهة برج
و جهة عرض کواکب دلیل جهة بادست **فصل** حال باران از مثلثهٔ آبی نگرند و از اسد
و دلو و از زهره و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی
ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی ازین برجها طالع یا عاشر سال
یا فصل یا ماه باشد و این کواکب درین برجها باشد خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل

کردند

کردند ازین برجها دلیل کند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل سرما با این دلیلها یار شود و بقعت
سردسیر باشد و فصل زمستان بود برف کند و هرگاه که عطارد از برجی ببرجی رود تغیری در هوا
پدید آید و اگر گران رو باشد آن تغیر از ابر و بخار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد و یا او بزهره پیوندد
و آن برج برج باران باشد و اگر قمر از خانهٔ عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و فتح باب
که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج وی زاید قویتر باشد و تغریب زهره
در برج باران وقت باران دلیل بارانست و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری
آب آسمانیست و بسیاری آب زمینی و سرعت میل قمر و تیامن وی از اجتماع یا استقبال
و سعود وی در فلک حامل وقت تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن وی در ربع مذکر دلیل بسیاری
آبهای زمینست و اگر حال قمر بعکس بود دلیل نقصانست و اگر مریخ در برجهای آبی باشد
هم دلیل نقصان و خسوف قمر در مثلثهٔ آبی دلیل رنج آبست و اگر قمر و خداوند خانهٔ
وی زاید نور باشد رنج از زیادتی آب بود و اگر ناقص نور باشد از نقصان بود و اگر
متنیر طالع سال مریخ باشد در عاشر یا حادی عشر ببرج آبی و بیشتر کواکب متصل باشد بدو از
برجهای آبی دلیل کند بر خرابی جایها از فساد بسیاری آب خاصه مریخ راجع باشد
و منحوس و اگر زحل برین صفت باشد و با آن هابط بود در فلک اوج همین واجب کند بزیادتی
سرما **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هواست و نقصان آبها خاصه مریخ
چون در وقت تحویل این هر چهار کوکب قوی حال باشد و ناظر بیکدیگر یا بعضی ازین چهار
باران باز ایستد و آبهای زمین کم شود خاصه که قمر در وتد مریخ باشد یا آن کوکب قمر بدو
پیوندد و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد مریخ باشند بی نظر زهره و قمر و همچنین اگر زحل

یا آفتاب در وتد مریخ باشد زحل مانع باد است خاصه که راجع باشد در برجی ارضی وقت تحویل
لا یعلم الغیب الا هو **فن سیوم در احکام اسعار دلایل اسعار** طالع و برج و جزو قرانهاست
و طالع سال و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبال خاصه اجتماعی و استقبالی که مقدم باشد بر سال
و فصلها و وقت قران و سال قران و اوتاد این طالعها و متنبر و قمر و صاحب طالع و صاحب
شرف هر طالعی و مستولی بر جزوها اجتماع و استقبال و بر جزو قران و برجها و طالعها و وتد و قابل
تدبیر هر یک از پنج کوکب متنبر و مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک از این پنج
و خداوند خانه هر یک و تسیرات و انتهاآت قرانات و ممازجت عطارد بهر یک که او مقوی مزاجهاست
و مواضع سهام و خداوندان بیتها و شرفهای سهام و نظر سعود و نحوس سهام و خداوندان
بیتها نیرین اینست جمله دلایل اسعار **اما** آنچه ازین دلایل قرانهاست جز انتها و تسیر راه نماید
بر سفرهای دراز مدت قوی اثر چون خصب سبا و قحط یوسف علیه السلام خاصه که کوکب متنبر از
نواب باشد و آنچه دلایل سالست و تسیرات و انتهاآت قرانها راه نماید بر سفرهای میانه
مدت چنانکه سالی بر دارد و آنچه دلایل فصلهاست و ماهها راه نماید بر سفرهای اندک مدت
سهل اثر **فصل** حال اسعار از شش وجه نگرند اول آنکه آخریان سفر از چه جنس باشد
و دوم آنکه وجود آخریان چگونه باشد و سیوم آنکه عزتی یابد یا نه و چهارم آنکه گران باشد
یا ارزان و پنجم زمان این حالات که باشد و ششم مکان وی **اما** دلایل جنس آخریان
این برجهاست و کواکب که برشمرده ایم و جنس هر یک از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی در
قوانین احکام یاد کرده ایم اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سفر آن جنس در گفتگوی
افتد بارزانی و گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند یکدیگر را مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر آید

حکم

حکم جنس او باید کرد و اگر خلاف تا آنحد بود که مزاج نتوان داد و حکم نباید کرد و از اسباب زمینی
غافل نباید بود چنانکه گفته ایم و هر چند که دلالت مثلثات همانست که دلالت برجها بر عموم
بر خصوص دلالت مثلثها را خاصیت و آن حکم آنست که اگر برجها دلایل برجها مثلثه
خاکی باشد چنین آخریان از معدنیات بود یا از نباتی که مزاج زمینی بر وی غالب باشد
و اگر هوایی باشد جنس آخریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی بود صناعی بود که بصنعت
آتش حاصل آید و یا معدنی بود که مزاج آتش بر وی غالب باشد چون فلزات و مانند آن
که از ابخره دخانی زاید و اگر آبی باشد دریایی بود تا باقی که مزاج آبی بر وی غالب بود
و اگر برجها از مثلثها مختلف باشد مزاج باید داد و یعقوب کندی میگوید که اوتاد طالعها
دلیل زر است دلیل بایدم و زایلها دلیل بصناعت و اگر گفتی که اوتاد دلیل ثمن است
و زایل دلیل بصناعت و زایل دلیل عوض بهتر بودی والله اعلم **فصل و اما** حال وجود آخریان
از حال کواکب جنس آخریان نگرند و از حال سهم جنس و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی
اگر آن کواکب و سهام همه یا بیشتر قوی حال باشد بخانه و وتد رابع و سابع و مثلثه و حد و حیز
و خلب و نظر و سعود و مانند آن از مزاجهایی که قوت ذات دهد وجود آخریان بسیار باشد
و اگر ضعیف حال باشند بدین مزاجها وجود وی اندک باشد و اگر میانه حال باشند میانه
بود و اگر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبالی بود که مقدم باشد بر دیگر طالعها و بر آن طالع
مستولی بود و صاحب آن طالع متصل باشد بمشتری یا بزهره و رابع و خداوندی هر دو
از نحوس پاک و خالی باشند و دوم و خداوندی هر دو مسعود باشند و خداوند دوم متصل باشد
بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدانست و اگر طالع قران و طالع

سال و طالع فصل نیز برین صفت باشد دلیل کند بر فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب
و اگر این دلایل همه یا بیشتری بر عکس باشند دلیل کند حال مردمان بر وجود خار بار میانه باشد
و دانسته که طالع و خداوند وی دلیل مردمانست و دوام و خداوند وی سهم سعادت دلیل
مال و معاشست چهارم و خداوند وی دلیل کشت و عاقبتست و پنجم و خداوند وی دلیل غلاست
و مشتری دلیل خصبست و زحل دلیل قحطست پس قوت هر یک دلیل قوی مدلول ویست
و ضعف دلیل ضعف و چون متنبر طالع یا مستولی جزوی مشتری باشد دلیل خصب و راحت بود و چون
زحل باشد دلیل قحط و رنج و بعضی گفته اند که حمل و اسد و جدی و دلو برجهای رنج و قحط و تیره شدن
میوه ها و باقی برجها خصبست مگر جوزا که میانه حالست و نیز گفته اند که برجهای ارضی و ثابت دلیل
غله و طعامست و اگر مسعود باشد دلیل بسیاریست و اگر منحوس باشد دلیل اندکی و بودن
خداوند طالع و متنبر و مستولی بر زحل و مشتری وقت تحویل در عقده ذنب دلیل قحط خاصه در شهرهای
برج ذنب و بودن زحل در طالع رنجست و قحط خاصه که با ذنب بود و اگر دوازده بهر زحل
و مریخ هر دو در یک درجه افتد دلیل قحطست در ناحیت آن برج والله اعلم فصل دلیل گرانی
نرخ دوازده است ۱ بودن آن کوکبست که دلیل کند بر جنس آخریان گران وقت تحویل در طالع
یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجه وتد باشد ۲ بودن ویست در شرف خاصه که در درجه شرف باشد
۳ صعود ویست در فلک اوج ۴ سعود ویست در فلک تدویر ۵ سرعت سیر ویست ۶ زیادتی
نور ویست ۷ زیادت قدرت ویست ۸ زیادت عدد ویست ۹ زیادت حساب ویست ۱۰
عرض شمال ویست ۱۱ بودن ویست در برج مستقیم الطلوع ۱۲ خروج ویست از تحت الشعاع
و دلایل ارزانی نرخ یازده است یکی ۱ بودن آن کوکبست در نهم و سیوم ۲ بودن ویست

بر هبوط خاصه که بر درجه هبوط بود ۳ هبوط ویست در فلک اوج ۴ هبوط ویست در فلک تدویر ۵
بطوء سیرست ۶ نقصان نور ۷ نقصان عدد ۸ نقصان قدر ۹ نقصان حساب ۱۰ عرض
جنوب ۱۱ بودن در برج معوج ۱۲ بودن آن کوکب در دوم و دوازدهم و هفتم دلیل قوت حالست
و در چهارم دلیل ثبات حال و تفحص از حال سهام اصلی قویست در اسعار چون در وتد
طالع یا بشرف کوکبی افتد سهم جنسی و خداوند وی بیت و شرف وی موصوف باشد
بصفتهای گرانی نرخ هر آینه نرخ آن جنس گران گردد و اگر در زایل و ساقط طالع افتد و در
هبوط کوکبی خاصه که در درجه هبوط باشد و خداوند بیت وی و هبوط وی موصوف باشد
بصفتهای ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چون سهمی در شرف کوکبی افتد اگر آن
کوکب در طالع باشد سبب گرانی فعل عامه مردم بود و اگر در دوم باشد سبب احتکار بود و اگر در سیوم
یا نهم باشد سبب نقل بود از جایی بجایی و اگر در چهارم بود سبب منع مانعی بود و اگر در پنجم باشد
سبب زحمت خریدار شهر بود و اگر در ششم یا هشتم باشد سبب تباه شدن آخریان باشد
و اگر در هفتم باشد سبب خریدار بودن شهر بود و اگر در دهم باشد سبب قلب وی بود و چون
قمر وقت تحویل زاید حساب باشد و زیر زمین بود و متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ
بود و اگر بکوکبی پیوندد سیر اگر قمر هم زیر زمین باشد متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل ارزانی
باشد و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر آن کوکب موصوف باشد
بصفت گرانی یا ارزانی دلالت قویتر بود و چون آفتاب بنوزده درجه میزان رسد در طالع
وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و مایل شد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع
باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل اگر زحل در برجهای منقلب باشد نرخ طرب مضطرب بود بگرانی مایل

واگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر در ذو جسدین باشد ارزان شود والله اعلم **فصل**
دلیل عمرت قبول قابل تدبیرست کوکب دلیل او با قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت علا
آخریان وجود و گران گردد و اگر قابل تدبیر رد کند کوکب را دلیل کساد باشد و بارد و اگر قابل تدبیر
موصوف باشد بصفت ارزانی آخریان کاسد و ارزان گردد **فصل** چون دلیل آخریان بدرجه عاشر
رسد یا درجه طالع یا درجه شرف یا مستقیم گردد یا سبک شود یا انتها یا تسیر وی بدرجه شرف یا درجه
عاشر یا درجه قابل تدبیر مقبول رسد نرخ آخریان زیادت گردد و هرگاه که دلیل آخریان بدرجه
هبوط رسد یا درجه سایل یا درجه ساقط یا درجه رابع یا درجه سابع یا راجع گردد یا گران
شود یا انتها یا تسیر وی بدرجه هبوط یا درجه زایل یا درجه ساقط یا درجه سابع یا درجه رابع
یا درجه قابل تدبیر مردود رسد نرخ آخریان ارزان شود و هرگاه که میان دلیل و خداوند
خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا هبوط وی
یا دلیل دیگر اگر دلایل آخریان بسیار باشد یا قابل تدبیر دلیل اتصال افتد بسببی از اسباب
نرخ تازه گردد و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد آن سبب گرانی و عزت بود و اگر
اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که دلیل پس از تحویل بمرکزی از
مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد
و اگر آن سبب سبب گرانی باشد اگر دلیل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت علا
و اگر آن اتصال قبول باشد آن گرانی با عزت بود و اگر بر خلاف باشد بخلاف بود در جمله
هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت
یا ملاقاتی بجرم یا مواصلتی بتسیر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد و بقوت یا ضعف

خاصه گردد

خاصه گردد یا بسببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد از و دیگری افتد بیک
اگر آن دلایل درین مزاجات قوی الحال و مسعود باشند و بدل اگر ضعیف حال و منحوس بود این اصل
در ظهور دولت یکبار یاد کردیم و برای تاکید اینجا دگر بار بگفتیم تا پیش چشم باشد که این اصلی عظیمست
و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع افتد نرخ بر آنچه باشد قرار گیرد و اگر در سعد طالعی در وتد کوکب
موصوف بصفت علا یا صفت هبوط سبب آن در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر در وتد
عاشر باشند در ربع دوم ظاهر گردد و اگر در سابع باشند در ربع سیوم ظاهر گردند و اگر در رابع باشند
در چهارم و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد و بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج
یا فلک تدویر نرخ ارزان شود و صعود وی در فلک تدویر آنگاه بود که در مقام دوم افتد برای
استقامت و با این دلیلها هرگاه که عطارد یار شود قوی گردند **فصل** مکان گرانی ارزانی نرخها
شهرها برج و شهرها کوکب و اقلیم کوکب و ناحیت مثلثه است و همه یاد کرده ایم در قانون احکام
و در احکام دولت نیز و طریق تعیین آن هم **فن چهارم در احکام وبا و بیماری** دلیل بیماری و صحت عام
طالع و قران سال و فصل و اجتماع و استقبالست خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر
طالعها و خداوندان همه و قمر اگر مسعود باشد همه یا بیشتری دلیل صحتست و اگر منحوس باشند
دلیل مرضی خاصه نحوست باحتراق باشد یا بهبوط و ششم و هشتم و خداوند هر دو از طالعی و نحوس
سیاره و ثابته و ذنب دلیل بیماری و مرگست خاصه که نحوس خداوند ششم و هشتم باشد
پس هرگاه که خداوند طالعی با قمر بهم منحوس گردد و متصل باشد بخداوند ششم وقت تحویل
طالع دلیل بیماری عامست و اگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ عامست خاصه صاحب
طالع و قمر هر دو در ششم یا هشتم منحوس گردند بنحوست خداوندی و وقت قوت بیماری و مرگ

وقت رسیدن انتها طالع و برج قران برج ششم و هشتم است و رسیدن تسییر درجه هر یک و درجه
خداوند هر یک بجرم نحوس و رسیدن خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع و در وقت تحویل
اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ عام است و جنس بیماری از مزاج
کوکب نحس گیرند و از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو بیماری مزاج هر یک بیان کرده ایم
و چون مدار بیماری و تن درستی عام بر مزاج هواست مراعات دلایل هوا واجبست خاصه مراعات
دلایل عاشر که چنانکه عاشر دلیل هواست و همچنان دلیل بیماریست **فن پنجم در احکام فتنه و حرب**
چون در یکی از طالعهای قران و سال و فصل و اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها و متنبر
یا مستولی مریخ باشد و نور یکی از علویین بدیگری دهد و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره و ساقط از وی
در مدت آن طالع حربی قایم گردد میان ملکی که خاندان او قدیم باشد و میان خارجی که دعوی
حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد و بنظر عداوت زحل را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب
و فتنه است و زحل دلیل خاندان قدیم و مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد مزاجها را
قوی کند و زهره مزاج مریخ را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل قایم گشت بنگر
اگر مریخ بذات خود نور مشتری بزحل میدهد آغاز از خارجی بود بذات خود و اگر نور خود بمشتری
دهد آغاز از ملک بود بذات خود و اگر مریخ این نقل بواسطه کوکب سفلی میکند چنانکه آن سفلی نخست
مریخ را بیند پس یکی علوی را پس دیگری را آغاز بواسطه کسی بود که از جنس سفلی بود و اگر سفلی دو باشد
و هر دو مریخ را بینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگر نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب
باشد لیکن بوساطت این دو جنس و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع
طبیعت ملک غالب آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و قوتهای رفعت

وظهور

وظهور چون وتد و افق و شرف و صعود افلاک و کمال تشریق و مانند آن مستعلی باشد بمشتری بنوعی
از انواع استعلا که یاد کرده ایم و در خانه نیری باشد یا مقبول باشد نزد هر دو نیر یا نزد صاحب عاشر خود
یا عاشر طالع و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب گردد خاصه که زحل بنفس خود
ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم اثر و ضعف جست و جمول چون سقوط از طالع و زوال از وتد
و هبوط در افلاک و افق و رجعت و احتراق و بودن زمین و درجه هبوط و مانند آن و با آن
مزاج نیز اتصال افتد میان وی و میان صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع و اگر نظر مریخ بزحل
از عداوت باشد کشش در لشکر ملک بیشتر بود و حرب بر وی دشوارتر و اگر از مودت باشد بر عکس بود
و اگر زحل در برج دراز طالع یا بسیار فرزند بود یا قمر در شب بدو پیوندد و یا شمس در روز لشکر ملک
بیشتر بود خاصه که خداوند برج متصل باشد بزحل و اگر بر عکس باشد مزاج بر عکس باشد حکم و اگر زحل
در برج ثابت باشد یا در وتد یا قمر بدو پیوندد و از برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد در حرب
و اگر عطارد ناظر باشد بزحل یا مزاج مریخ ملک با مکر و حیلت بود و اگر آن نظر قبول باشد آن مکر
و حیلت مقبول گردد و اگر زحل در برج ذو جسدین بود خاصه قوس یا مریخ از و متصرف بود
ملک با تجربه بود و اگر زحل شرقی بود یا در ربع شرقی بود ملک جوان و لشکر مغربی باشد یا در ربع
غربی بود پیر باشد و چون حال ملک از فعل بدانستی سبب این مزاجها حال خارجی از مشتری بدان
هم بدین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب دایم بود خاصه که زحل نیز در برج ثابت باشد
و هر دو گران رو باشد و اگر در ذو جسدین باشد حرب مکرر شود و اگر در منقلب باشد زود سپری شود
خاصه که مریخ سبک رو باشد و اگر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز نهد و اگر گران رو باشد
دیر و دلیل زیاده شدن حرب زیاده شدن مریخست در قدر و نور و عدد حساب و بودن وی در برج

زیادت مطالع و در عرض شمال و دلیل نقصان ضد این صفتهاست و دلیل شهرت ذکر حرب صعود
مریخست در افلاک و افق و قران وی با راس و دلیل خمول هبوط مریخست و دلیل مکر اتصال عطارد و قران
ذنب و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت بمریخست بعلویین و دلیل صلح اتصال زحل و مشتری
بنظر مودت بذات یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجها مریخی از اوتاد و جز آن و قوی شدن
مزاج سعود خاصه مزاج زهره و در اوتاد یا اتصال عطارد و دلیل قوت و شدت حرب بودن
مریخست در اوتاد خاصه که راجع گردد و اگر در طالع باشد کشش و غدر بسیار بود و اگر در عاشر باشد
کشش سران لشکر بسیار بود و اگر بهفتم باشد غارت و برده بسیار بود و اگر در چهارم ترس و هزیمت
بسیار شود و اگر شمس بمریخ پیوندد و مقبول گردد کشش هم بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب در وتد
افتد بنظر عداوت مریخ و زحل اما شهرهای حرب شهری برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد
بوی خاصه نظر عداوت یا ناحیت وتدی یا ربعی که نحسی در وی باشد در ربع مشرق از طالعست
تا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع و آغاز
حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی و از ربع قابل تدبیر مریخ اما وقت حرب وقت رسیدن
انتهاست از طالع قران یا برج قران یا تسییر از طالع سال بموضع مریخ یا بنظر مریخ و وقت
رسیدن مریخست بدرجه وتدی خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه طالع سالست
یا فصل یا اجتماع یا استقبال درجه مریخ قران یا درجه مقابله و تربیع وی و وقت پیدا
آمدن ستاره بادم است و اگر مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجه وتد باشد بتسییر مریخ
بدرجه وتد رانند تا وقت پیدا آید و اگر پیش باشد پیشتر درجه وتد بمریخ رانند و هر درجه را
سالی شمرند اگر وتد ولد قران باشد و ماهی اگر وتد سال بود و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال

دلیل قوت حرب

باشد

باشد بدان شرط که هر یک از مدت خود در نگذرد و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد و رجوع
اینهمه دلایل که برشمردیم بدان اصلست که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کردیم و اعتماد
بران اصل باید کرد فصل صاحب طالعی از طالعهاء قران و سال و فصل و اجتماع و استقبال
و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان
شهرست و صاحب سابع دلیل خصم خارجی و ازینجهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری
که حال زحل و مشتریست بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب سابع
دلیل خصم خارجی و ازینجهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را
دانستی لیکن هر آینه ازین هر دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب آن اثر نیست که علوی را
بدان سبب حرب از کارهای دولتست و ازینجهت واجبست استعانت خواستن در احکام
حرب از احکام دولت و یکی از رموز هرمس اینست که میگوید از ده درجه ثور تا ده اسد
شرقیست و از ده اسد تا ده عقرب شرقی جنوبیست و از ده عقرب تا ده دلو غربی است
و از ده دلو تا ده ثور غربی شمالیست چون مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب
غالب آیند برای آنکه مریخ یار ایشان باشد چنانکه قمر اگر در ربع مقامری باشد
او غالب آید و ابو نصر مظفری ترک که از علمای احکامست و از شجعان حرب میگوید
اینحکم را در بسیار حرب بیازمودیم همه راست آمد و گمان آنست که بنای آن و مرتد و موضع
جوزهر و اوج مریخست که درین برجهاست مقابله نحسین وقت تحویل دلیل فتنه و حرب است
خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ تحت الشعاع وقت تحویل دلیل فتنه و حربست خاصه
در وتد و برج منقلب و تربیع شمس و مریخ و مقابله ایشان که مریخ در برج منقلب باشد وقت

ابو نصر مظفری

تحویل او دری دلیل خود حج خارجی است اگر مریخ ساقط باشد راجع شود در هبوط یا وبال یا برجی
ساقط اسبح سعد بد نگرد دشمنان ملک انگیزد بحرب اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم
غیب بنظر عداوت قتل بسیار افتد و از دان بسیار رنجور شوند و فتنه و حرب قایم گردد و اگر هر سه
علوی در یکبرج باشند وقت تحویل شهر بار آن برج مدلولات آن برج را بکلیتها رسد سهم غیب
و فتنه و دلست یکی از درجهٔ آفتاب تا درجهٔ مغرب در شب و روز که بر درجهٔ طالع افزاید
و دیگری از مریخ تا قمر شب و روز که بر درجهٔ شمس افزاید اگر مریخ با یکی ازین دو سهم افتد دلیل
حرب و فتنه باشد خاصه که سهم در وتد بود و وتد آتشی باشد و اگر ثابتند مزاج نحسین دارد یا مزاج
مریخ متغیر باشد چون در ان وقت عقرب وقت سهد و مانند آن یا بر درجهٔ طالع افتد یا درجهٔ
عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه و حرب انگیزد و اگر مریخ و زحل در درجهای مقتدر باشند در زد بسیار شود
و فتنه و حرب انگیزند و حال ملک در حرب از طالع و دلالت وی و از طالع ملک وی و طالع
اختیار وی برای حرب و الله اعلم و احکم **نوع سیم در احکام مواليد** چون حد آدمی آنست که
حکما اوایل و اواخر بدان اتفاق کردند و گفتند **الانسان حتی ناطق میت** پس بنای حساب او
بر چهار قوتست اول قوت طبیعی که سبب وجود مولودست منبع و مبدا دوم قوت حیوانیست
که سبب افعال و انفعال موجودست بحس و حرکت و سیم قوت شهوانیست که سبب بقای
موجودست بحاصل و نسل و چهارم قوت غضبی است که سبب مبادیات اسباب بقاست
بجذب منافع و دفع مضار **اما** بنای نطق او بر دو قوت نفسانیست یکی را عقل غریزی خوانند
که اصل نفس ناطقه است دیگر را عقل مستفاد که سبب تفکر و تذکرست برای مصالح معاش
و معاد **اما** بنای مورت او بر یک قوتست که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن سبب فاعل و مزاج است

وچون اینمقدمه معلوم گشت نتیجهٔ اینمقدمه آنست که بنای آفرینش آدمی بر هفت قوتست و هر یک ازان
هفت قوت منسوبست بهر یک از هفت کواکب چنانکه قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی
منسوبست بمریخ و قوت نفسانی منسوبست بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوبست بعطارد
و قوت موت منسوبست بزحل بدان سبب که این کواکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه اند
در زمین و چنانکه ازین هفت چشمه هفت دریای عالمست پیوسته جویها میرسد بوقت
اشجار و نباتات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان ازان هفت
کوکب سیاره افلاک پیوسته انوار مختلف بر اجسام زمینی بدان نامش در ایشان
این قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب حکمت بطلیموس میگوید
درین صوکله از ثمره الشمس بمنبوع القوة الحیوانیه و القمر بمنبوع القوة الطبیعیه و الزهره
بمنبوع القوة الشهوانیه و المریخ بمنبوع القوة الغضبیه و الجاذبه و العطارد بمنبوع القوت
الذکریه و الفکریه و المشتری بمنبوع القوة النفسانیه و زحل بمنبوع القوت المالکه
و چون مدار حیات و ممات او بدین سه قوتست و نهایت این قوتها تابع انوار آن کواکبست و مدار
حیات و ممات آدمی را بر آن کواکبست و آن کواکب از پنجه دلایل حیات و ممات
آدمیست **فصل** و نیز اتفاق کرده اند حکمای اوایل و اواخر بر آنکه انسان عالم صغیرست
و عالم انسان کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و آن تمثیل و تشبیه اساس احکامست
و بنای احکام بر آنست و بدین سبب مقتضای احکام آنست که چنانکه مدار احکام عالم
بر کواکب علویست و کواکب سفلی دران تبع اند همچنان مدار احکام انسان بر کواکب
سفلی است و کواکب علوی دران تبع اند لکن شمس چنانکه در احکام عالم مقصود و متبوع است

منسوبست بشمس قوه نفسانی و بقمر قوه حیوانی و بزهره قوه غضبی م

قوی انسان

بدان سبب که او دلیل دولتست و دولت ثمرهٔ سعادتست و سعادت جان عالمست همچنان
در احکام انسان مقصود و متبوعست بدان سبب که او دلیل حیاتست و حیات ثمرهٔ روحست
و روح جان انسانست و بدین سببست چون شمس بر آید نشان حیات در کل انسان
پدید آید از جهة استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ در همه پدید آید از جهة
استعمال نوم و سکون اما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل و بدیل شمس است و از این جهة قوت
طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس برای آنکه طبیعت در انسان عدیل
حیاتست و در نبات بدیل وی اما مریخ چنانکه در احکام عالم تبع است آن دو علوی زحل
و مشتری در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی زهره و عطارد بدان سبب فضول
حاجت بقای عالم و انسان بدو مفوض است و فروض بدیشان از آنجهة که حرب بدو
مفوض است و غضب انسان و هر دو بنسبت حاجات اصلی برای بقای فضولست
و برای این معنی بطلیموس حوالت اخلاق موالید و صناعت ایشان که سبب بقاست
بدین کواکب میکند در آخر آن کلمه و مریخ را بیشتر همی دارد و میگوید و لذلک تکون الزهرة
و عطارد و المریخ فی المولد و لا علی اخلاق صاحبه و صناعته و هر کس که خواهد تا این
باب بشرح و بسط بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طبیعی کند فصل
و چون آن قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از انوار کواکب چنانکه یاد کردیم
پس افزایش و کاهش آن قوتها در حال بقا بتابش آن انوار باشد بر وجه موافقت
و مخالفت بدان سبب که چون تابش انوار موافق آن قوتها افتد بیفزایند و چون مخالفت
افتد بکاهند و موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست مگر در قوت ممات

همچنان در احکام عدیل و بدیل شمس است

آن

آن بر عکس است و حقیقت سعادت آدمی شادی و خوشدلی است و حقیقت نحوست
غم و ناخوشدلی وی اگر چه هر یکی را در زمین اسباب بسیارست و در آسمان دلایل
بیشمار و چون حقیقت سعادت شادی و خوشدلیست پس هر گاه که دل خوش و شاد باشد
دلایل سعادت قایمه بود اگر چه اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه و قلت مال
و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هر گاه که دل ناخوش و غمناک باشد
دلالت نحوست قایم بود اگر چه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرت مال
و جمال خلقت و غزارة علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ وی آنست
که چون منجم دلایل سعادت دید باید که حکم بشادی کند و چون دلایل نحوست دید حکم بغم کند
تا احکامش بیشتر صواب رود و در تعیین اسباب غم و شادی خوضی بیشتر نکند که خطاش
بسیار افتد بسبب بسیاری اسباب دلایل فصل معلومست که حکم هر موجودی از طالع
آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون نگاه داشت
طالع وقت سقوط نطفه متعذرست برصد و در بیشتر احوال طالع ولادت را بدل وی
بکار میدارند و بضرورت و چون طالع در احکام دلیل ضروریست حقیقی پس تفاوت
در احکام بسیار رود خاصه که رصدی نباشد و هر گاه که طالع ولادت در احکام دلیل
ضرورتست نه بحقیقی پس تفاوت در احکام بسیار رود خاصه که رصدی نباشد
و هر گاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام کم راست آید بدان سبب
که در بدل دلیل شک باشد و در اصل دلیل جاهل هر چند طایفهٔ از حکما گفته اند که طالع
مسقط نطفه طالع خلقتست و طالع ولادت طالع بقا و احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما

بحقیقی را

طالع ولادت و طالع بقا

با اینهمه اتفاق کرده‌اند که بر طالع دلالت رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا نمودارات آنرا تحقیق نکنند و تجارب تصدیق و بهتر نمودارات دو نمودار است یکی نمودار الیس مصری و دیگر نمودار بطلیموس فصل نمودار الیس مصری را نمودار مسقط نقطه خوانند بدان سبب که الیس و ارمس و دوروتیوس و دیگر حکما میگویند که درجهٔ قمر وقت ولادت درجهٔ طالع مسقط نقطه است و درجهٔ قمر مسقط نقطه درجهٔ طالع ولادتست چنانکه بطلیموس صاحب احکام در ثمره آورده است موضع القمر فی المواليد هو الخبر الطالع من الفلک فی وقت سقوط النطفة و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الخبر الطالع عند الولادت این حکمیست که گرده‌اند و دلیل صحت این حکم آنست که ما گفته ایم چندجای درین کتاب که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا بر اسقلی بتسییر و انتها با یک دلیل قوی یا حال نیک گردد بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کنند هر آینه آنچیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهوری تازه گردد و قویتر دلایل نقطه درجهٔ طالع ولیست در رحم و موضع قمر دران وقت بدان سبب درجهٔ طالع هر چیزی را در آنچیز اثری عظیمست همچنان قمر را در نقطه اثری عظیمست بدان سبب مزاج نقطه مزاج قمرست ازان جهت نقطه آب گرمست و مزاج قمر مزاج آب گرم چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نقطه از حال بحال هر روز گردان است در رحم و قمر از شکل بشکل هر روز گردانست در فلک و بدان سبب نقطه حقیرست و صغیر لیکن هر یک دشوار از حال بحال می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانهٔ عمر پس کاهش گیرد هم کم و دشوار از حال بحال تا ناچیز شود در آخر عمر چنانکه قمر اول ماه حقیر و صغیرست لیکن بگردش از شکل بشکل تا ناچیز شود و در آخر ماه و از بنجهٔ بطلیموس حسد مولود را مخصوص میکند بقمر و میگوید در ثمره القمر یخص الجسد لمشابهته ایاه فی التصرف و چون درجهٔ طالع مسقط و موضع قمر مسقط هر دو دلیل قویست از دلایل احوال نقطه پس هرگاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصال افتد بدانکه قمر نور بر درجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را بیند و یا اتحادی افتد بدانکه درجهٔ طالع وقت درجهٔ قمر اصل شود و یا ملاقاتی افتد بدانکه قمر درجهٔ طالع رسد یا قمر را صاحب طالع رسد یا بر اسقلی افتد بدانکه تسییر روزی یا انتهاء روزی یکی بدیگری رسد یا قمر با طالع قوی حال گردد خاصه درجهٔ طالع مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا بر اکز طالع یا هر یک از ایشان دور خود تمام کنند هر آینه بسببی از اسباب ظهور نقطه تازه گردد تا بکمال آن اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس اگاه مزاجی قوی ازین مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحاد که درجهٔ قمر طالع گردد هر آینه کمال ظهور ولادت حاصل آید و از خاصیت مزاجهای دلایل نقطه یکی آنست هر یک از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری با وی نیز حادث شود و در اغلب احوال و چون هر دو مزاج حادث شود و صلاحیت کمال ظهور نباشد هر آینه دلالت حاصل آید که کمال ظهور نیست و چون دلالت حاصل آید درجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع حال طالع ولادتست فصل مدت صلاحیت هر نقطه را بی کمال ظهور ولادت مختلفست بسبب اختلاف مزاج هر یک از آنچه مزاج بعضی گرمترست و مزاج بعضی سردتر و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس گرمتر باشد صلاحیت زود پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد

و مزاج هر کس بیرتر بود صلاحیت دیرتر باید و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر که میانه بود صلاحیت
میانه باید و مدت مکث وی میانه بود و مدت مکث میانه داده اند و در قدست در اغلب احوال
و مدت مکث هفت و در و مدت مکث بیشتر سیزده و در و اهل ثریت خلاف اهل طبیعت را در
مکث بیشتر و میان ایشان در اهم خلافست برای آنکه مولدت بیشتر نزد اصحاب رای دولست
و نزد اصحاب حدیث چهار سال و این خلاف ایشان را سبب شده نادر افتادست در ملازم
حکم نیست فصل چون مدت مکث در قمر بسیر وسط بیست و هفت روز و هشت ساعت
و چهل و چهار دقیقه مدت ده و در وی دولیست و هفتاد و سه روز پاشد و پنج ساعت و بیست و
و اینمدت مکث او سط است و از اینمدت حکما اسلام ساعات و دقایق پنگذند و دولیست
و هفتاد و سه روز است با مکث با وسط نام کردند پس از مکث او سط پانزده روز پنگذند و گفتند
اینمقدار مدت سیر قدست نیمهٔ فلک را و باقی را مکث اصغر نام کردند آن دولیست و پنجاه و هشت
روز است و همان پانزده را بر مکث او سط افزودند تا دولیست و هشتاد و هشت روز پاشد
و آنرا مکث اکبر نام کردند پس از مقتضی این مکنها دانموضع قمر طالع و دلالت بروں آورده
بران طریق که در رجهٔ طالع را بتخمین نهادند و دران تخمین غایت احتیاط بجای آوردند
پس بنگر ستینند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر جاق در رجهٔ طالع یا در رجهٔ غارب بود آن بعد
بدو جای بنهادند و یکی را بدو دوازده قسمت کردند تا روزهای سیر قمر در بعد حاصل آمد آنروی
که قمر هر روز دوازده در رجه رود و چون نیمهٔ فلک را پانزده روز رود آنچه از قسمت باقی ماند
تضعیف کردند تا ساعات حاصل آمد پس جملهٔ روزها و ساعتها را فضل نام کردند آنگاه
بعد دیگر را تضعیف کردند و این تضعیف که را بر پانزده قسمت کردند و آنچه از قسمت باقی ماند

حکم اینست که در رجهٔ تخمینی درست
و اگر بر زیر زمین فلکی بگر فشته
بعد دو بدر جات سیر قمر از درجه
مغرب

در شصت ضرب کردند و بهم پانزده قسمت کردند و بجزو را ساعات و دقایق تعدیل نام کردند و بر فضل افزودند
تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر زمین بود
بگرفتند بعد از درجهٔ طالع تا قمر و بر این بعد همان عمل اول بکردند جز آن تعدیل را از فضل کم کردند
پس فضل را بر مکث او سط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در بعد و حال از درجهٔ
درجهٔ طالع تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس بر وقت سقوط نطفه قمر را تقویم کردند
اگر در رجهٔ تقویم قمر در درجهٔ طالع تخمینی یکی افتاد تا کم پنج درجه تفاوت کرد آن اعتماد کردند و اگر
زیادت از ان تفاوت کرد بر اول خود گمان پیش کردند تا بدرجهٔ تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند
که این درجه نمودار لست و این طریقه مرا مهیج پسند نمی افتد خاصه آنگاه که حسابشان چون درست
نیاید بر اول خویش گمان پیش کنند بدان سبب از قانون تحقیق نیک دور است بگذر درجه فصل و قانون
تحقیق آنست اگر قمر بر جاق در رجهٔ طالع تخمینی بود آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط
نطفه هم از ان درجه بود است و طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بود است چون این حصول صلاحیت
و دلالت در قمر با بود طالع تراهم آمده است و قمر بدرجهٔ طالع باز رسیده است و اینهمه دلایل قوی
چون جمع شد دلالت بنهایت است و اگر قمر بجان از رجهٔ غرب بود از رجهٔ طالع هم درست باشد بدان
که قمر در قویتر مرکزهای اوج خود بود و آن درجهٔ مقابل است و بدرجهٔ طالع مسقوط باز رسیده بود
و در رجهٔ قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و اینهمه دلایل قویست چون تراهم آمده است
و دلالت بنهایت است اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع و آن بعد را بر گردانه
سیر وسط قمر قسمت کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها حاصل آید
و اگر باقی ماند را بیست و چهار ضرب کن و هم بران قسمت کن تا ساعتها حاصل آید و اگر

در الفضل ۱۲ روز

باقی ماند در شصت ضرب کن و تعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز
و پنج ساعت و بیست دقیقه که مدت ده دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر زیر
زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر و برین بعد همان عمل بعد اول بکن تا تعدیل مکث
حاصل آید پس تعدیل مکث را بران ده دور افزای تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را
از وقت طالع تخمینی کم کن در هر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بران تاریخ
قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی باشد یا تفاوت کم پنج درجه
بود مکث درست بوده است و عمل راست و درجهٔ نموداری معتمد و اگر درجه تفاوت بسیار کند
مکث درست نبوده است از آنجهت که مدار مکث همه بر ده دور نیست و چون عمل بده دور راست نیاید
بر هفت دور و بر سیزده دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر و اکبر همچنان معتبر نیست که
مکث اوسط و اگر بر هر سه راست نیاید طریق عمل بدل کن و بعد از درجهٔ مغرب گیر تا درجهٔ قمر
و تعدیل مکث را بر مکث اصغر و اوسط افزای اگر قمر زیر زمین باشد و از درجهٔ طالع گیر تا قمر
و تعدیل را از مکث اکبر و اوسط بکاه تا قمر زیر زمین باشد که تعدیل مکث مغربی و مشرقی و از هر سه مکث
و بر هر سه بر افزای بنگری تا کدام موافق افتد بران اعتماد برین طریق
نیز هیچ و معتمد نیفتد و شک نیست که از عمل سه مکث سه تاریخ سقوط نطفه
معلوم گردد و از سه تاریخ سه درجهٔ طالع و سه موضع قمر روشن شود و هر یک را ازین مزاجی
مخصوص و آن مزاج را قوتی بود و در وقتی که پیش یا پس آن تاریخ باشد بممازجت دلایل از
وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آن چنانکه یاد کردیم پس هر وقت از آنکه موافقتر افتد
و مقارب تر بدرجهٔ طالع تخمینی بران اعتماد کن خاصه که قوت مزاج آن وقت موافق قوت مزاج

وقت ولادت باشد و بران وقت معتمد برون آر بتقویم قمر **فصل** عالمی از متاخران رحمهم الله تعالی
هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجهٔ مغرب و درجهٔ طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرد پس
بر قدر مدت هر لختی سیر قمر برون آورد و در جدول بنهاد پس گفت اگر خواهی که درجهٔ طالع
تخمین را درست کنی بنمودار مسقط بگیر بعد قمر از درجهٔ مغرب اگر زیر زمین باشد و از درجهٔ طالع
اگر زیر زمین بود پس آن بعد را در جدول در آور و برابر وی از سیر قمر بگیر و سیر قمر از درجهٔ
قمر ولادت کم کن تا درجهٔ قمر مسقط حاصل آید و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع ولادت باشد
و آن جدول اینست
والعلم عند الله تعالی
فصل و اما بنمودار
بطلیموس آنست که
درجهٔ طالع ولادت
بتخمین بنهی و دران
تخمین نیک احتیاط
کنی تا بحق نزدیک افتد پس بنگری تا بدرجهٔ جزو اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر ولادت
مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجهٔ وتدی از اوتاد طالع تخمینی
که موافقتر افتد هم چند درجهٔ آن کوکب کنی در وقت ولادت و بران درجهٔ وتد درجهٔ طالع
درست کنی که مقتضی سخن بطلیموس در ثمره بدینجمله است چنانکه میگوید **المستولی علی مکان الاجتماع**
فی مثل درجة وتد من اوتاد طالع کل کائن فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة

دکد نک الاستقبال و این حکمیت که گفته است از آنرو دی که جزء درجهٔ دقدی از اوتاد طالع مشل درجهٔ مستولی بود بسبب ظهور جنین گردد برای آنکه مستولی را اثر قویست در اظهار کارها خاصه که طالع وقت بادی موافقت کند و اگر درجهٔ نمودار ی از درجهٔ تخمینی تفاوتی فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بر ان جزو کیست او را بکار دارد و اگر هم تفاوت فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بر ان مشکل نیست او را بکار دارد و اگر درجهٔ طالعی یکی از این دو نمودار درست بنگرد نمودار تسییرات درست باید که دو نمودار تسییرات آنست که درجهٔ طالع و عاشر را در مدت عمر نیز بیاید کرد باجرام و شعاع سعود و نحوس و احکام سعادت نحوست استخراج کرد کدام از ان احکام دو سه حکم پیش راست آمد درجهٔ طالع درست کرده و چون درجهٔ طالع درست گشت احکام آن در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزوی یا عمر و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم و الله اعلم **صنف اول در احکام کلی عمر** و احکام کلی او نوع است یکی احکام احوال مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول در احکام مولود پیش از ولادت** احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت و لیست مدت حمل هر ماه از مدت حمل منسوب بکوکبی چنانکه ماه اول منسوب بزحل و ماه دوم منسوب بمشتری و ماه سیوم منسوب بمریخ و ماه برین ترتیب و ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر که در ماه هشتم زاید زنده و اگر در نهم زاید بزید که نوبت بمشتری باز رسد هر ماه که منسوب بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در حالت مولود قوی پدید آید و اگر ضعیف حال باشد ضعیف پدید آید و جهال منجمان میگویند که در ماه اول قوت برای

از زحل بنطفه پیوندد تا نفخ در او برقرار بماند و در ماه دوم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه سیوم قوت غضب از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوت حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوهٔ شهوة از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد و تا در جنبش آید خلقت جنین تمام کرده و چون خلقت جنین تمام گشت در ماه هفتم اگر بزاید بزید و اگر نه در ماه هشتم چون قوت حرکت از زحل بدو پیوندد و اگر بزاید بمیرد و باز در ماه نهم چیزی بزاید بزید بدان سبب که قوهٔ مشتری بدو پیوسته باشد و این آخر آفاتیست که اینطایفهٔ جهال از مزاجات کواکب باخبرند اگر خفته و اگر نه همه زنان میدانند که چون سه ماه بر نطفه بر آید هر آینه در جنبش آید از آنجهة که اتفاق علمای طبیعت بر آنست که مدت تمام شدن خلقت جنین نهی از مدت حرکت است و مدت حرکت سه یکیست از مدت ولادت پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدهٔ حرکت دو ماه باشد و مدت خلقت یکماه و دیگر برین قیاس کن و هر کس که استوار ندارد دگر و نقطه باید که افتد بنگرد تا بچشم سر به چند گرم پنجاه و در خلقت جنین تمام میگردد و احوال خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط نطفه مبدا خلقت باشد و دلایل خلقت کوکب مبرز است و قمر و شمس و کوکب مستولی بر درجهٔ طالع و بر موضع قمر و بر جوزاجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه و صاحب برج آن جزو دست و صاحب وجه درجهٔ طالع و قابل تدبیر هر یک و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد الگاه طالع ولادت را در احکام خلقت بدل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت گیرند و بنگرند اگر میان بشتری از این ولادت اتحاد افتد چنانکه متبرز مستولی و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جزو

یک کوکب باشد خلقت مولود بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد یا میل بصورة و مزاج باقی دلایل
خاصه صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت در جمال صورت و قوت مزاج و تغریب
نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر میان دلایل اتحاد نیفتد مزاج باید داد و طریق
مزاج دادن آنست که کوکب متبر مقدم داری در ولادت پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت
باشد پس صاحب طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را
پس قابل تدبیر هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه بر اندازه آن
ترکیب حکم کنی مثلا چنانکه طالع مولود دلو افتاد و درجه عاشر وی عقرب ۲۰ درجه و مریخ را
بر حاق درجه عاشر و قمر در ۱۰ درجه ثور و عطارد بسه درجه باشد در زهره در ۷ درجه اسد
و زحل در ۱۵ حوت چون درین کل مریخست و مستولی بر درجه طالع عطارد که صاحب حدست
و بر موضع قمر زهره که صاحب حدست و قمر نور هر دو مستولی نقل میکند بمریخ میدهد پس صورت
و مزاج این مولود مریخی باشد یا بعضی از مزاج قمری و اندکی از مزاج زهره وی اگرچه مولود زحلست
بدان سبب که صاحب طالعش زحلست و برج طالع قویتر خانهای زحلست از آنجهة که زحل
ساقطست و قمر نور هر دو مستولی نقل میکند و بمریخ میدهد و مریخ متبرست و قوی حال
و قابل تدبیر همه است و با اینهمه میل صورت و مزاج بصورت زحلی باشد بسبب آنکه مولود
زحلیست و اگر طالع برج مذکر باشد یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجه مذکر و با آن نیز مشرق
باشد مولود مذکر باشد و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود مونث باشد و اگر نیمه ازین دلایل
مذکر و نیمی مونث مولود خنثی بود و اگر خاصیت مادر و پدر آن باشد که همه نر زایند و بیشتر دلیل
مونث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود سعتری آید خاصه که نیرین و زهره

و مریخ

و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که مدار مباشرت بر زهره و مریخست و مراعات عطارد
در همه ابواب واجبست برای آنکه مقوی مزاجهاست و اگر مریخ بر درجه طالع باشد یا نزدیک
درجه طالع بر روی مولود اثری بود یا خالی یا جراحتی یا لونی یا جز آن و اگر بیشتری از دلایل
خلقت در حاق و زره اوج یا تدویر باشند و بر درجهای دراز مطالع و در اوایل برجهای طالع
برج دراز مطالع بود و درجه طالع در اول برج باشد و بیشتر کواکب مشرق بوند مولود بلند بالا
باشد و اگر آن مزاج بر عکس بود کوتاه بالا باشد و اگر میانه بود میانه بالا باشد و اگر این دلایل
در غایت عرض باشند خاصه عرض شمالی مولود فربه باشد و اگر بی عرض باشند لاغر بوند و اگر
میانه عرض باشد یا بعضی را عرض باشد و بعضی را میان حال بود و اگر آن غایت عرض
شمالی بود فربهی ستوده بود و اگر جنوبی بود نکوهیده باشد و اگر بیشتری از آن دلایل منحوس
و ساقط افتد و در برج بهیمی باشد مولود از حیز انسانی در حیز بهیمی افتد خاصه که سعود ساقط
باشد و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب باشد در یک برج مولود نادره افتد خاصه که اجتماع
در یک درجه افتد در درجهای متقارب و اگر سعود در آن اجتماع غالب و قوی باشد آن
نادره محمود بود و اگر مغلوب و ضعیف باشند مذموم و چون دلایل بهیمی غالب گشت بنگر بخداوند آن
خانهای دلایل اگر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی راجح آید و اگر همه ناظر باشند جانب
انسانی راجح آید و اگر ۱۲ بهر درجه هر دلیلی و سهم سعادت در برج بهیمی افتد و درجه نیز هم
جانب بهیمی راجح آید و اگر اینهمه مزاجهای بهیمی که بر شمرده شد بر عکس باشد قوت انسانی مولود کامل بود
و اگر عطارد در غایت نحوست بود و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج کنگ بوده
مولود کنگ باشد یا کر یا هر دو و اگر مزاج عطارد بر عکس بود و در خانه مریخ باشد ناظر بمریخ

و مریخ قوی حال مولود زود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد خاصه که عطارد ممازج مشتری نیز باشد
و اگر نیرین بر موضع سحابیها افتند و منحوس و ساقط گردند و در مقابله یکدیگر باشند مولود کور زاید
و یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد و هر دو نحس پس از و برآینده و یا شمس در وتد باشد
و هر دو نحس پیش از و برآینده و اگر بیشتری از آن دلایل در برجهای ذو جسدین باشد مولود در عدد یا پیش
و اگر بیشتری از آن دلایل سبکرو باشند مولود سبک حرکت بود و اگر گران رو باشد یا مقیم گران حرکت بود
و اگر عطارد از قمر ساقط باشد یا هر دو از طالع ساقط باشند و زحل زود در وتد باشد
و مریخ شب مولود را صرع بسیار افتد و صرع طفل را مانری خوانند و اگر روز مریخ در وتد باشد
و شب زحل مولود دیوانه بود خاصه که وتد سرطان باشد یا حوت یا سنبله **فن دوم در احکام مولود پس از**
ولادت احکام احوال مولود پس از ولادت چهار نوعست یکی احکام تربیت دیگر احکام اخلاق
و سیوم احکام کمیت عمر و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم **ضرب اول در احکام تربیت** مولود در آن
وقت بزاید بمنزلت میوه غوره باشد در آن وقت که پدید آید بدان سبب که آدمی شریک نباتست
در قوتهای طبیعت چنانکه بیان کرده ایم در کتاب اصلاح طبی پس چنانکه بر میوه غوره حکم نشاید کرد به نیکی
و بدی صفتهای میوه تا آنگاه که صفات میوه که در وی پیدا شود همچنان بر مولود حکم نشاید کرد به نیکی
و بدی انسان تا آنگاه که صفت انسان در وی تمام شود و چون افعال اعضا و نبات انسان
و قوت نطق و بصر و عقل که صفت خاص انسانست و مدت تمام شدن آن صفت یک دور
تحویلی است که نوبت طالع تحویل سال بطالع اصلی باز رسد و آن چهار سال شمسی است
و با آن نیز انتها و طالع از بیت مخافت بگذرد و آن بیت چهارم است و این چهار سال شمسی را
مدت تربیت خوانند برای آنکه سبب تربیت مادر مولود را درین چهار مثال آن صفات

کتاب اصلاح طبی از مصنف

تمام کرد

تمام کرد و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دلالت تربیت دو نوعست خاص و عام اما خاص درجه
طالع ولادتست و صاحب طالع و خداوندان مثلثه طالع اما عام شمس است و قمر و شمس مقدمست
در دلالت با قمر از آن روی که شمس ینبوع قوت حیوانیست و مدار تربیت بر حیاتست و قمر
بشمس قایمست از جهت نور و جز آن باز قمر مقدمست بر شمس از آن روی که قمر ینبوع قوت طبیعی است
و قوت حیوانی در حیوانات قایم بقوت طبیعیست و قمر نیز مخصوص است بدلالت مولود از آن روی
که مولود مزاج قمر دارد و سریعترست از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی با دیگری بدید نیاید
مگر بدانکه صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری شریک وی بود
در دلالت و آنچه از هر دو زاینده شود و نفع هر دو باشد چون سهم سعادت و جزو اجتماع
یا استقبال مقدم و مانند آن و خداوند خانهای این کوکب و قابل تدبیرهای ایشان و ارباب
مثلثات نیرین بر طالع تحویل هر سال با شرایط آن چون بیشتری ازین دلایل یا همه مسعود
و قوی حال باشد خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و ارباب مثلثه بیکدیگر ناظر باشند خاصه از اوتاد
و مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان عشایر با مربیان بسیار و اگر
این مزاج بر عکس باشد حال بر عکس بود و اگر میانه حال بود حال هم میانه بود و اگر وقت ولادت
یکی از نیرین خاصه نیر نوبت بوقت خسوف یا کسوف یا بنحوست خداوند ثامن یا رابع
که کوکب نحس باشد منحوس گردد خاصه در وتد مولود زود بمیرد و همچنان اگر صاحب طالع با اول
ارباب مثلثه محترق شود یا منحوس گردد بخداوند ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد خاصه
که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در دوم طالع بود که دلیل عزاست و اگر آن خداوند
مثلثه بکوکب نحس بود بتر باشد و اگر قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس از ولادت

منحوس گردد ضرر او قوی باشد و اگر مسعود گردد نفع او هم قوی بود و اگر بیشتری از دلایل در هبوط
باشند یا ساقط و راجع باشند مولود ماند و اگر در شرف و وتد باشند مولود عزیز و بسیار مربی
باشد و اگر اوتاد طالع قایمه باشد مولود معتدل مزاج بود و اگر زایل باشد فاسد مزاج بود و اگر
درجه طالع یا طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت
محصور باشد میان دو نحس خاصه که نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد و اگر این حصار
برین صفت میان دو سعد باشد مولود دراز عمر و فراخ عیش باشد و تندرست بود و اگر پس از
ولادت قمر روز سیوم در مرکز اول یا روز هفتم در مرکز دوم مسعود گردد و خاصه بسعادت زهره
که معین قمر است و مربی طفل دلیل فراخ عیشی شیر مولود بود فراخ باشد و نیکو و اگر منحوس گردد
خاصه بنحوست مریخ که ضرر او بقمر و بطفل قویتر است بسبب مضارت مزاج شیر مولود بد
و اندک باشد **ضرب دوم در احکام اخلاق موالید** اخلاق موالید خویهاء مردمانست و خویهاء
مردمان هر چند که سخت بسیار است و هر یک خلاف دیگر است لکن اصل همه سه قوت است برای
آنکه آدمی سه نوع است انسانی و حیوانی و نباتی و هر یک را خاصیتی است از قوتی یکی قوت عقلیست
که منسوبست بعطارد و مختص بنفس انسانی و دیگر قوت غضبی که منسوبست بمریخ و مختص
بنفس حیوانی و سیوم قوت شهوانی که منسوبست بزهره و مختص بنفس نباتی اما فروع بسیار
سبب بسیاری ممازجت این هر سه کوکب با یکدیگر و با آخر یکدیگر چنانکه ممازج عطارد مثلا
اگر مشتری باشد قوت عقل رایهاء روشن دهد و علمهاء نافع نماید و اگر زحل باشد رایهاء کژ
دهد و علمهاء مضر نماید و اگر مریخ باشد رای مکر و حیله دهد و علم حرب و نیرنجات نماید و اگر شمس باشد
رای ملک و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید و اگر زهره باشد رای حسن معاشرت و مناکحت دهد

و علم

و علم شعر و رود و سرود نماید و اگر قمر باشد رای سفر و حرکت دهد و علم سیاحت و ملاحت نماید
و اگر ممازج دو سه کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت و بنگریست
و اگر عطارد بذات قویحال باشد آنکس امام آن علم گردد و اگر ضعیف حال بود از جمله شاگردان باشد
و اگر متوسط حال باشد از جمله متوسطان بود و اگر بعرض و وتد و مانند آن قویحال باشد در آن علم مشهور گردد
و اگر ضعیف حال بود حامل ماند و اگر مسعود باشد بسعادت سعدین از آن علم منفعتها بیند
و اگر منحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها بیند و دیگر کواکب و ممازجت را بدین قیاس کن
فصل دلایل اخلاق دو نوع است خاص و عام دو صفت است یکی کواکب و دیگر بروج کواکب عطارد
و زهره و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه است اما بروج بسیار است و از آنجمله جوزا و سنبله
و میزان و عقرب دلیل فکرت اند و اسد و عقرب و جدی دلیل غم اند و سنبله و میزان
و قوس دلیل عقل و ثور و عقرب و حوت دلیل حمق اند اما دلایل خاص هر طالعی صاحب طالع است
و کوکب متنبر در شکل طالع و مستولی بر درجه طالع و مواضع بروج قویحال باشد چنانکه در وتد عاشر افتد
و عاشر خانه او باشد با شرف او پس از آن کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع باشد پس قابل
تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه که در برجی باشد که موافق مزاج او بود
و قویحال باشد پس هرگاه که کوکبی در طالع مولودی متنبر باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب باشد
و مزاج بیت آن کوکب چنانکه اگر متنبر زحل بود و زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی بود
و همه همت وی اعمال بیت نهم و دهم بود و اگر در طالع متنبر نباشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب
مستولی بود و بیت او و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر بود و اگر قابل تدبیر
قمر هم نباشد و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر پس صاحب طالع و چون دلیل خلق با شریک معلوم شد

بنگر که آن دلیل و شریک وی از جمله این سه کوکب کدام قویترست در شکل طالع آنکه قویترست در
شکل طالع شریک دلیل باشد خاصه که او در برجی باشد دلالت قوی و دلالت آن برج هر دو یکی باشد
مثلا چنانکه عطارد قویتر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقلست چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب
که قویتر باشد ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ضعیفتر باشد نهانتر بود
و هر که میانه باشد میانه بود بدان سبب که هیچ خلقی را ازین سه مزاج چاره نیست و همچنین
هر کوکب که ممازجت او با دلیل اصیل قویتر باشد مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که
ممازجت او ضعیفتر باشد مزاج او نهانتر بود و هر که ممازجت او میانه بود مزاج او میانه بود
و همچنین اگر متنبر دو سه افتد مزاج آنکه قویتر باشد ظاهرتر بود و مزاج ضعیفتر نهان و مزاج
میانه مثلا چنانکه طالع یکی اول سنبله است و مریخ در جوزاست که عاشرست و سبب بودن
وی در عاشر متنبرست اگرچه او را آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج قوس است پس بدان سبب
که در خانه خودست و در وتدست هم متنبرست اگرچه در وتری ضعیفست و دیگر کواکب
از طالع و مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که در دلو اند و چون زهره نور مشتری نقل میکند
بمریخ و مریخ در بهترین وتدهاست پس مریخ قویتر متنبریست بدان سبب که قابل تدبیر
زهره و مشتری که وتد او ضعیفترست و ازینجهة مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر بود پس
مزاج زهره پس مزاج مشتری لیکن در خلق مریخی قوی طبع نگردد برای آنکه مریخ بذات قوی حال
نیست و در خلق مشتری و زهره قوی طبع گردد که هر دو قوی حال اند بذات و از خلق زهره
انتفاع بیش گیرد که زهره مسعودترست بوتد و شرف لکن آن انتفاع منغص باشد بتربیع
مریخ و پیش ازین یاد کرده ایم که مهارت طبع در کارها از قوت دلایل خلقست و تلاوت طبع

از ضعف

از ضعف و منفعت از سعادت و مضرت از نحوست و شهوت از صعود فلک و وتد و خمول از زوال
و سقوط حضیض و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس و ساقط
و زیر زمین باشند چنانکه هیچکس صلاحیت ابتزاز و استیلا ندارد و مولود چون مستوری باشد خاصه
که بیشتر کواکب در برج کنگ و برج بهیمی و درجه امار باشند **فصل** چون مزاجات کلی از دلایل
اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود و از جزویات
یکی آنکه هرگاه که بیشتر از کواکب اخلاق در برج منقلب باشند خلق مولود حب ریاست بود
و کسب ثنا و مخالطت مردمان و اگر در ذو جسدین باشد خلق مولود تلون و تضنن باشد در کارها
و شکساری و اگر در ثابت باشند خلق مولود آهستگی و ثبات باشد در کارها و دیگر آنست
که اگر بیشتری از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت
و انفراد باشد از مردمان و اگر در برج انسی باشند خلق وی حب مؤانست و مخالطت مردمان
باشد و دیگر آنست که اگر بر دلایل خلق نحوس مستولی باشند مولود مزهای بد و بویهای ناخوش
و رایهای خطا و کردارهای زشت را دوست دارد و اگر سعود مستولی باشند بر عکس بود و دیگر آنست
که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشد و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت بود
و اگر بجای عطارد زهره یا مریخ باشد برین قیاس کن و دیگر آنست که اگر قویتر دلایل خلق و یخ
بود بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور باشد بعنف و صلابت و استعمال اسباب
لهو و نشاط برای قمر و قمع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لکن بلطف و لیاقت
و اگر عطارد بود بشرکت زهره خلق وی مشاعرت و منادمت باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد
خلق وی دروغ بود بحجت و محاربت بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی غمز و تذویر

و ضرب شده این اخلاق بقوت و ضعف دلایل ازروی ذات و عرض سعادت و نحوست هر یک
باتصال و جزء اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که ممازجت دو سه کوکب با پیش و ازهم آیده و بکدیگر
گم گشته و دیگر آنست که بطلیموس میگوید اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت
مولود در اصول کارها مصیبت باشد و خلق او تفکر و تدبیر کارها بود و اگر در یکی از بروج مریخ
خاصه در حمل خلق مولود زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست که هم بطلیموس میگوید هرگاه
که خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر باشد مولود اعمال آن بیت بسیار بکار دارد و خلق آن جانب
باشد چنانکه خلق سنبله و قوس جانب یابست و بکار داشتن اعمال سیاست بدان سبب که خداوند
قوس و سنبله و خداوند عاشر هر دو یکیست و دیگر برین قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلیموس میگوید
اختیار هر کس آن باشد که بر درجهٔ طالع وی طلوع میکند و صناعت وی آن باشد که بر درجهٔ طالع وی
و اهل دلایل بیان کردند که بهر درجه و بهر دهی چه چیز طلوع میکند و بیشتر از احکام اهل دلایل امروز
مدروست بدان سبب که بیان کردیم و دیگر آنست که هم بطلیموس میگوید هرگاه که مریخ در دهم
طالع مولودی افتد و مریخ را دران طالع خطی باشد خلق آن مولود خیانت سلطان باشد و دیگر آنست
که اگر عطارد را در وتد نحسی بود مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم شده و آن نحس مریخ بود و دیگر
چون نحسین ممازج یکدیگر باشند خاصه بعداوت مولود شریر بود و اگر سعدین ممازج یکدیگر باشند
خاصه بموالات مولود خیر باشد و اگر هر دو میانه باشند و سعدین غالبتر بوند مولود میانه بود و چون
نحسین غالب بوند مولود شریر بود و بدانکه چون بر طالع تحویل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل خلق
ولادت افتد و دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر با راستباز
فاسق گردد و چون دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید و دیگر برین قیاس کن

دیدانکه

دیدانکه صناعت منبعث خلقت دلایل صناعت هم منبعث دلایل خلقت خاصه در حق آنکس که صناعت خود
درست دارد و بران مواظبت باشد **ضرب سیوم در احکام کیت عمر** احکام کیت عمر را دلایل دو نوعست
یکی اصول و دیگر فروع و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالهٔ اول در اصول دلایل کیت عمر**
اصول دلایل دو نوعست یکی دلیل حال و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو بست و دلیل حال را میلاج خوانند
و دلیل تن را کد خداه و میلاج بحق و بطریق اصالت نیز تو بمنست و بر طریق بدل نیز دیگر میان سبب
که یکی بمنوع قوت حیوانیست و دیگری بمنوع قوت طبیعی که جان بدین دو قوت قایمست و چون کی
ازین دو نیز میلاجی را نشاید الگاه نظر منتایج هر دو نیز کند و نتایج هر دو سه است یکی سهم سعادت
و دیگر جزء اجتماع مقدم و سیوم جزء استقبال مقدم و چون یکی ازین سه نتایج ایشان هیچ دلیلی
از دلایل حال قویتر از درجهٔ طالع نیست برای انکه درجهٔ طالع درمیان برج طالع چون حالست درمیان
غالب تن و از پنجه تاثیر او در حق مولود قویترست از تاثیر همه ارجا، فلک الکن با نهم آن درجه
بعوض طلوع دلیل حالست و نیز بن بدات دلیل جانند میان سبب که یکی بمنوع قوت حیوانیست و دیگر
بمنوع قوت طبیعی چنانکه یاد کردیم و چون دلایلی که میلاجی را شایند و ترتیب آن و علت ترتیب
بیان کردیم اکنون طریق استخراج میلاج بیان کنیم **فصل طریق استخراج میلاج** مختلفست نزد
اوایل و سبب اختلاف چهار چیزست اول روزی و شبی طالع و دوم محل خانها از طالع و سیوم قوت
و انوثت برج و ربع چهارم اجتماعی و استقبالی طالع و بهرمس و بطلیموس میگویند که طالع روز نحست
شمس نگر اگر در طالع باشد یا در یازدهم یا در نهم یا در هفتم یا در نهم میلاج بود و اگر نه پس بنگر در
طالع اجتماعی نحست بجزء اجتماع پس سهم سعادت و در طالع استقبالی نحست بسهم سعادت
پس بجزء استقبال اگر در وتد باشد یا در بایل و نه میلاج باشد و اگر نه نیز نباشد الگاه میلاج درجهٔ طالع بود

ا‌ر طالع شبی قمر را بجای شمس دارد و شمس را بجای قمر همین شرط و ترتیب بجای آرد و در دو چیز پیش
از جهت شمس در طالع روزی اتفاق میکنند که درین خانها میلاج باشد مگر در معتم اگر مؤنث بود میلاج
و اگر در هشتم باشد و هشتم مذکر بود میلاج بود برای انکه هشتم مایل و تند است و در باقی میکوئیم
شمس در طالع روزی میلاج نباشد اگر قمر در رو تند باشد یا مایل و تند بر برج مؤنث یا رابع مؤنث میلاج
بود و اگر قمر نیز میلاج نباشد آنگاه منکر در طالع روزی اجتماعی نخست بجز و اجتماع پس سهم سعادت
و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجز و استقبال اگر رو تند باشد یا مایل و تند
میلاج بود و در طالع شبی اگر قمر هم بران صفت باشد که در طالع روزی میلاج و اگر نه شمس منکر
اگر در معتم باشد یا چهارم یا پنجم میلاج بود و اگر در طالع باشد یا دوم در برج مذکر هم میلاج بود
و اگر نه آنگاه منکر بجز و سهم بدان ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو در درجه طالع را
مقدم میدارد بر جز و سهم بدان شرط که او را که خداه باشد این شرط فاسدست برای انکه میلاج
کرا او را که خداه نباشد باطل کرد و چنانکه هر جان که او را آن نباشد باطل شود و آن تقدیم هم
فاسدست برای انکه تقدیم بتقریب است به یزدین و تقریب نتایج نیز دین میزدین واجبتر از تقریب
درجه طالعست بدیشان برای انکه نتایج از جزء اقاربست در درجه طالع از جزء ابا عدد بدین سبب
بیشتری از علی آن تقدیم را روا کردند بدانکه آثار هر خانه از پنج درجه پیش از درجه وی دارند
مگر منکر دا که شمس روز در طالع باشد و شب در سابع مگر بدیشان طایفه گفتند که شمس در هر برج
مذکر رابع مذکر که باشد میلاجست مگر در سیوم و ششم و دوازدهم و قمر در هر برج مؤنث یا رابع مؤنث که باشد
میلاجست مگر در ششم و نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم زایل و ساقط اند و سیوم
ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون اقاویل بر جزء و حقیقت آنست که استخراج میلاج استخراج علم

از بهترین و نتایج ایشان که دلایل حیاتند قوت حیات از میلاج دانسته شود چنانکه قوت اخلاق از قمر
دانسته می آید پس چنانکه هیچ کوکب متبر نباشد مگر بقوت بیت در روز و شب و قوت برج مذکورست
و انوثت یا نظر بعضی یا نظر بعضی از کواکب بدو همچنان هیچ نیری و نتیجه نیری میلاج نباشد مگر بدان
دو قوت یا نظر بعضی از کواکب بدو آن کوکب ناظر را در استخراج متبر را فع تدبیر خوانند و در استخراج
میلاج که خداه خوانند و معنی هر یک بدیگری نزدیکست و دلیل بر انکه حقیقت اقاویل و نیز معانی
این دقیقه است که یاد کردیم آنست که چنانکه صلاحیت ابتر از کوکب بنحوست احتراق و رجعت
و در جبوط باطل میگردد همچنان صلاحیت میلاجی نیز بکسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل
میگردد چنانکه بسیاری متبر دلیل قوت طالع و سعادت و بست و همچنان بسیاری میلاج دلیل
دلیل قوت حیات و طول عمرست والله اعلم طریق استخراج که خداه آنست که منکری تا
از هیچ مزاعم که برج میلاج راست مستولی کیست بدرجه میلاج باتصال نظر یا اتصال طبع آن مستولی
که خداه باشد و اتصال نظر بر برج پس مستولی قویست و اگر بدرجه باشد بهتری بود و اتصال طبع خرچهم بود
و بعضی برج را دانشتند و همه یکسان یاد کنند ایم و اگر میلاج در بیت خود باشد که خداه هم او
و اگر میلاج در شرف خود باشد و خداوند بیت ساقط بود که خداه نیز او باشد و اگر خداه نیز محترق باشد
که خداه ایدنشاید هر کوکبی را در که خداه یا عمر سه عطیت کبری و وسطی و صغری دریای که خداه
دولت چهارست و چهارم را عطی خوانند و چون که خداه یا منحوس نباشد خاصه برجعت و تحت الشعاع
اگر بدرجه اندری باشد خاصه در درجه طالع و در درجه طالع تر عطیت کبری دهد و اگر بدرجه یا بیتی یا شرف خاصه در درجه
عطیه وسطی دهد و اگر بر درجه رایعی از خاصه در درجه نهم عطیه صغری دهد و مدت همه تمام کند و چون متصل یا
بکدخداه یکی از سعدین بهر اتصالی که باشد یا یکی از دو نیر یا عطارد اسعد و با اتصال مودت یا راسی از راسهای عطیه یا

کند و قدر زیادت سال صغری است اگر بر درجهٔ وتد باشد و بعدد سال صغری ماهست اگر بر درجهٔ مایل
وتد باشد و بعدد سال صغری روزست و اگر بر درجهٔ زایل باشد و چون یکی از نحسین یا نیرین با عطارد
منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند و قدر کمی کردن چند قدر
زیادت کردنست هم بران شرط و اگر نحس مقارن باشد بنگرد قران اگر ممر کدخداه را باشد حکم همینست
و اگر ممر نحس را باشد کدخداه مدت را پس از نقصان تمام نتوان کرد و در میان مدت هرگاه که تسییر
بقاطعی قوی رسد مدت منقطع گردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعفهای عظیم اثر هم مدت
نتوان کرد باز اگر قوی باشد بقوتهای عظیم اثر و مسعود بود بقران سعدی چون مدت سیری شود و در
تسییر بسعدی قوی رسد در مدت زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر مزاج وی بقوت و ضعف
اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند و اگر در اول قوت بود ثلث صغری و اگر در میانه
قوت بود ثلثی صغری و بدین سبب است که عطیت را سه نام نهیم تا بهر نامی عطیتی را بشناسیم و اول
آن نامها عطیت مسعود آنست و دوم عطیت منحوس و سیوم عطیت متوسط و اینست مقدار عطیت
هر کوکبی و درین مقدار خلاف هم بسیارست لیکن آنچه از زیجهای روم و فرس آورده اند اینجا ثبت کردیم
درین روی ورق در جدول کشیده ایم **فصل** اگر کدخداه
یا کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده بود درجهٔ بیتها نباشد
از مدتی که یاد کرده ایم نقصان کند و قسط نقصان هر یک بقدر
بعد وی باشد از درجهٔ بیت عمل بردن و آوردن آن قسط را
بقسط القوی توانند و آن عمل را طریقهای مختلفست

[illegible]	عطیه	کبری	وسطی	صغری
[illegible]	۲۶۵	۵۷	۴۳	۳۰
[illegible]	۴۷۲	۷۹	۴۵	۱۳
[illegible]	۲۸۴	۶۶	۴۰	۱۵
[illegible]	۱۴۶	۱۲	۶۹	۱۶
[illegible]	۱۱۵۱	۸۲	۴۵	۸
[illegible]	۴۶۱	۷۶	۴۸	۲۵
[illegible]	۵۳۵	۱۵۸	۳۶	۲۵
[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	

و بهتر طریقها آنست که اینجا یاد میکنیم و میگوییم اگر کدخداه میان درجهٔ وتدی باشد و میان پنج درجه از آخر

از بیت وتد بگیرد بعدد وی از درجهٔ وتد و آنرا اول نام کن پس نقصان کن عطیهٔ وسطی را از عطیت کبری
و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجهٔ وتد را بمطالع بلد از درجهٔ مایل و تدهم بدان مطالع و آنچه حاصل آید
دوم نام کن که آنست نقصان تا مدت معدل گردد و مثال این مقدمه آنست که درجهٔ طالعی پنج میزانست مثلا
و کدخداه عطارد است در پانزده میزان پس کدخداه میان درجهٔ وتد طالعست و میان پنج درجهٔ آخر
از بیت طالع و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمد ده درجه آنرا اول نام کردیم پس نقصان
کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند بیست و هشت سال آنرا چهار نام کردیم پس
درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت دوم کم کردیم بمطالع بلد حاصل آمد سی و هشت درجه و چهل و دو دقیقه و آنرا
دوم نام کردیم پس اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم
حاصل آمد سیوم و این سیوم قسط نقصانست هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز پس قسط نقصان
از عطیهٔ کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیهٔ معدل شصت و هشت سال و نه ماه و پنج روز و اگر کدخداه میان
درجهٔ مایل باشد و میان پنج درجهٔ آخر از مایل همین عمل کن لکن عطیهٔ صغری را از وسطی کم کن و سیوم را
که قسط نقصانست هم از وسطی کم کن و اگر کدخداه میان درجهٔ زایل باشد و میان پنج درجهٔ آخر از زایل
همین عمل کن لکن تمامی عطیهٔ صغری را چهارم شمر و قسط نقصان را از وی کم کن و اگر کوکب زیادت کننده
میان یا نقصان کننده میان درجهٔ بیتی باشد و میان پنج درجهٔ آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زایل
کردی اگرچه آن بیت مایل باشد بدل سال ماه بکار دار و چون آن بیت زایل باشد بدل سال روز کار دار
و این پنج درجهٔ آخر پنج درجهٔ مراد است بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر نیست و دلیل
بران که حکم بیت خود ندارد که اگر کوکبی در وی نباشد حکم کنند که در بیت وی نیست در آن بیت است
که متصل است بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون میدارند و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر

چندان خلافست که اگر همه یاد کنیم مجلدی شود لکن آنچه معتمدست و مقبول این روزگار یاد کردیم والله اعلم

مقالت دوم در فروع دلایل کمیت عمر فروع دلایل سه نوعست ۱ تسییرات و لوازم آن ۲ انتهاآت
و توابع آن و ۳ تحویلات و نتایج آن و هر نوعی سه صنفست مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل
نه صنفست و اگر آن سه نوع عطیه که آنرا مسعود و منحوس و متوسط نام کرده ایم بدین نه صنف اضافت کنیم
و مزاج دهیم آن سه نوعست و هفت نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل بگوییم سخن دراز شود و از حد
این کتاب درگذرد برای آنکه حد این کتاب حد ایجاز و اختصارست و شرح موجز و بیان مختصر آنست
که اگر بیشتری ازین نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود بی نکبت
و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد مدت عمر تمام شود با نکبتها و دیگر برین قیاس
کن و بدانکه مهمتر نوعی در بیان کمیت عمر از آن سه نوع فروع نوع تسییراتست اگر موافق افتد
دافع و متغیر اگر مخالف افتد و تسییرات چهار ضربست اول تسییر درجه هیلاج و دوم تسییر درجه
طالع و سیم تسییر درجه کدخداه و چهارم تسییر درجه عاشر صاحب طالع و معظمتر همه درجه هیلاجست
پس درجه طالع و لوازم تسییرات هم چهارست اول جرم سعد و نحس و دوم شعاع سعد
و نحس سیم سعد و نحس و چهارم درجه سعادت و نحوست **فصل** از لوازم تسییرات جرم نحس
و شعاع نحس و حد نحس است و درجه نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کنند برسیدن
تسییرات نزد ایشان خاصه که معنی و مقوی یابند از انتهاآت و تحویلات و از عطیه عمر
منحوس باشد یا نکبتی دهند مانند قطع اگر دافعی و مغیری یابند از انتهاآت و تحویلات
و جرم سعد و شعاع سعد و حد سعد و درجه سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر زیادت
کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معنی و مقوی یابند از انتهاآت و تحویلات

و عطیت عمر مسعود باشد یا سعادتی دهند مانند زیادت اگر دافعی و مغیری یابند از انتهاآت
و تحویلات و قویتر مقوی و مغیری که هست صاحب حدست و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی
در آن حد باشد و صاحب حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر روز آمد بر نیز خوانند
و غالب آنست که درین موضع که مدبر یاد میکنند بر اطلاق از آن شریک قاسم را میخواهند
و قوت مدبر در آن وقت زیادت باشد که انتقال پذیر باشد از حد سعدی بدیگری یا از حد
نحسی بدیگری و مدبر سعد معین زیادتست و دافع قطع و مدبر نحس معین قطع است و دافع
زیادت و قواطع شصت و یکست و از آن شصت و یک شانزده جرم ثابتست و اول
حامل راس و عواس و دوم راس غول و سیم ثریا و چهارم دبران و نهم قلب اسد ملکی
و دهم صغیره و یازدهم قلب عقرب و دوازدهم تابع شوله و سیزدهم رخ النشابه و چهاردهم
سحابی که بر عین رامیست و پانزدهم رکبه یمنی دجاجه و شانزدهم منکب ایمن فرس مجنح
و پنج از آن جرم سیاره اصلست اول جرم زحل و دوم جرم مریخ و سیوم جرم شمس
و چهارم جرم قمر و پنجم جرم عطارد منحوس و پانزده از آن شعاع این پنج سیاره است
بدان سبب که هر یک را سه شعاع قاطع است دو تربیع و دیگر مقابله و یکی از آن درجه انتقالست
از حد نحسی بنحسی و یکی دیگر از آن درجه انتقالست بحدی که در آن حد مریخ اصلست یا مریخ
تحویل و یکی دیگر هم از آن درجه انتقالست از حد سعدی بحد نحسی در تدبیر نحسی و سه درجه اجتماع
مقدمست یا استقبال مقدم و از آن سه یکی درجه جزوست و دو درجه تربیع و سه درجه دیگر از آن
مخصوص است بتسییر صاحب طالع و آن درجه غاربست و رابع و ثامن و شش درجه از آن
مخصوص است بتسییر نیرین و آن درجه هبوط هر یکیست و دو درجه و دو عقده اصلست و دو عقده

حال و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی و دو درجه دو عقده وی و همچنان
همین سه درجه کدخداه مخصوص است بوی و سه درجه دیگر از آن مخصوص است بهیلاج و آن
درجها سه سهمست اول آنکه بگیری دور از مریخ تا قمر و شب مخالف و بر درجه طالع افزای
و یکی از آن درجه آخر برجست و آن هم مخصوص است بهیلاج **فصل** بدانکه بعضی گفتند که درجه طالع
قاطع است قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطع است درجه طالع را لکن بدان شرط که درجه
طالع منحوس باشد بعقده جوزهر یا حد نحسی یا شعاع نحسی یا جرم نحسی از سیاره و ثابته و بدانکه
جزو اجتماع و استقبال مقدم و هر دو تربیع ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس
و قمر اگر در خانه خود باشند یا شونده باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی باشد
یا بیت سعدی یا منظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد از سعد و بدانکه ثابته قطع
نکنند بلکه سعادت بزرگ دهد مگر که عطیت اصلی بآخر رسیده باشد و عطیت زاید نزدیک باشد
که در آید چنانکه بطلیموس میگوید که **لا تقطع بالتسهو وحده دون نفاد عطایا الادله** و بدانکه
چون دو دیانه در طالع طفلی که کم یکی ماهه باشد طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجه ذنب و درجه
رابع بر همه قطع کند مگر با زحل بسبب موافقت ظلمت و ارضیت و خست و بدانکه چون تسییر
بدرجه رابع رسد و قطع دفع شود چاره نبود از حبس و مانند آن و بدانکه زحل شمس را
و درجه طالع نهاری را قاطعترست و مریخ قمر را و سهم سعادت شبی را قاطعتر و بدانکه قطع
شمس بذنب و درجهای غارب و رابع و هبوط وی و درجهای سحابیات و منکب فرس و سهم
اول قویترست از دیگر قواطع خاصه بمنکب فرس اول و قطع قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد
منحوس و دو تربیع و مقابله وی درجه هبوط خود و چهار ثانیه که ایشان را قلوب خوانند و سحابیات

ورخ النشابه

ورخ النشابه قویترست خاصه سهم اول و رخ النشابه و قطع جوزهر بدرجه ثامن و مجمع دو نحس و جوزهر
و قلب اسد قویترست خاصه بقلب اسد و قطع درجه طالع بر درجه قمر و بدرجه ثامن و سحابیات
قویترست و خاصه بقمر که منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیرین قویترست و بعضی از
اوایل که روایت میکنند که سهم سعادت قاطعست درجه طالع را و درجه طالع قاطعست
سهم سعادت را و آن روایت باطلست و بدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد
تسییر روزی درجه ثامن و سابع را باز گونه رانند بمطالع نظیر **فصل** هم از مقتضی آن مقدمه
که یاد کردیم زواید عمر نوزده است و از آن پانزده شش ثابته است یکی فکه شمالی که او را
زبانی خوانند و مزاج سعدین دارد و در دوم آخر النهر که مزاج مشتری دارد و سیم طرف
زحل یمنی قنطورس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم
ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در زیادت و کم
باشد و ده از آن درجهای زهره و مشتری اصلست و شعاع دو تثلیث و دو تسدیس
هر دو یکی از آن درجه انتقالست از حد سعدی بسعدی در تدبیر سعدی و یکی دیگر درجه سهم
سعادتست و یکی دیگر درجه عاشر که مسعود باشد و چون بحقیقت بنگری زیادت این زواید
دفع قطع است بدان سبب که چون قطع را دفع کنند در عمر زیادت کرده باشند و اعلم **ضرب چهارم**
در احکام کیفیت عمر احکام کیفیت عمر مجمل دو نوعست و مفصل دلایل مجمل طالع ولادتست
و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون اوتاد از نحوس پاک شود
و بسعود آراسته بجرم یا شعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب
عاشر قوی حال باشند بقوتهای عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و خاصه صاحب طالع

و نیز نوبهٔ مولود در پیشتر عمر تندست و قوی حال و خوشدل و متعمر و محترم باشد خاصه که صاحب طالع
و قمر از یکی باز میگردند و بدیگری می پیوندند بدان سبب که انصراف دلیل اوایل عمرست و اتصال
دلیل اواخر عمر و مزاجی و میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه بود و اگر این مزاجها همه
برعکس باشند مولود در تسییر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و خوار باشد و اگر
این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلیموس میگوید که بزرگتر سعادت مولود
آنست که ثابته در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ
حادی عشر یا درجهٔ صاحب طالع یا درجهٔ سهم سعادت یا درجهٔ نیرین خاصه نیر نوبت
لکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتدی افتاد
از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد
یا وتد عاشر و خاصه که درجهٔ هر دو یکی افتد هر آینه سعادتی بزرگ پدید آید و اگر آن وتد وتد دولتی
یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت و آن مملکت گردد خاصه که مولود
از اتباع ایشان بود اگر طالع وی مایل وتد ایشان باشد خدمتکار ایشان گردد و اگر
زایل باشد دشمن دار ایشان گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت دیگر
آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجهٔ طالع مولود افتد یا درجهٔ عاشر وی آن
مولود از آن دولت و مملکت سعادتی بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع
یا نیر نوبت در دستوریت خود باشد و بیان کرده ایم که دستوریت چهار نوعست و سعادت
دیگر بودن سهم سعادتست در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت
باید خواست از احکام ابنای ملوک که در مقالت دولتها یاد کرده ایم اما دلایل مفصل دلایل

فی الطالع

دوازده خانه است و قویتر خانهای طالعست و معظم احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب
که طالع دلیل تنست و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفتند که طالع و صاحب طالع دلیل
اول عمرست و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل
مرگ و بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیمست در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال
باشند و هرگاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمرست و برعکس میدان والله اعلم
فصل خانهٔ دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلایل این اسباب
همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری و سهم مال و خداوند وی
و خداوند مثلثهٔ نیر نوبت و مثلثهٔ بیت مال و مثلثهٔ مشتری و مثلثهٔ سهم سعادت و سهم حد
و خداوند وی و قویتر دلایل بیت دوم است پس خداوند وی پس سهم سعادت وی پس سهم
سعادت ارباب مثلثهٔ نیر نوبت پس مشتری پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت
پس خداوند مثلثهٔ وی پس خداوند مثلثهٔ بیت مال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم حد
اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال مسعود باشند خاصه آنچه قوت او بیشترست دلیل کند
بر کمال سعادت و فراغت مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال
و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و فراغت مولود از جهت این اسباب
و اگر همه میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه بود و مراعات ترتیب دلایل
در قوت و ضعف واجبست برای آنکه خداوند دوم اگر قوی حال باشد بقوتها چون اثر سعادت او
بسیار بیشتر از آن باشد که خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در همه ابواب
این مراعات واجبست و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوندند

و بنظر یا بنقل نور کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت بود و اگر
خداوند طالع در دوم باشد یا بخداوند دوم پیوندد و کسب بحرص و رنج باشد خاصه که مقبول
نباشد و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم باشد مال جمع کند و بخل ورزد و اگر
نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت مالی بسیار جمع کند
خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد مشتری باشد و اگر صاحب طالع و صاحب دوم
متصل باشند به نیر نوبت مال حاصل آید با برکت و اگر سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم
یا در یازدهم مال زود حاصل آید و اگر خداوند دوم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع
امید با مال وفا شود با سعت معیشت و اگر دوازده بهر طالع در دوم باشد مال حاصل
آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجه دوم نگرند و اگر مزاج قابل تدبیر
صاحب بیت مال و از آن خانه که قابل تدبیر در وی باشند و از مزاج خداوند خانه
سهم سعادت و اگر زحل بتثلیث باشد پس سهم سعادت باشند و مزاج زحل در آن نظر
قویتر بود حصول مال از تسیرات باشد یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسین در یازدهم
سهم سعادت باشند یا یازدهم نیرین حصول مال از ظلم باشد و اگر سهم غیب در دوم باشند
با ممازجت عطارد حصول مال از کارهای عجب باشد **فصل** خانه سیم منسوبست به برادران
و خواهران و خویشان و دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک
و از خویشان مهتر از مولود آنکه نرینه باشد منسوبند بشمس و زحل و آنکه کهتر اند
منسوبند بعطارد و آنکه مادینه اند و مهتر اند منسوبند بقمر و آنکه کهتر اند منسوبند بزهره
و آنکه میانه زادند از نرینه و مادینه هر دو منسوبند بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب

این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب
کثرت ممازجت ایشان اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه
دلالت ایشان قویترست که پیشتر یاد کردیم دلیل کند آن بر کمال سعادت و فراغت مولود
ازین اسباب و اگر همه یا بیشتری ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت
و رنجوری مولود ازین اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد
و اگر خداوند سیم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشانست و بعداوت
دلیل مخالفت و اگر یکی در خانه دیگری باشد یا بیکدیگر متصل بوند دلیل بود که برادری یا خواهری
یا خویشی نباشد و اگر مزاج بیشتری ازین دلایل ذکورت باشد بذات یا بعرض برادر بیش از
خواهر باشد و بر عکس میدان و اگر طالع اسد باشد یا ثور و عقرب در طالع بود برادر اندک بود
و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود و اگر سیم برج آبی باشد دلیل بسیاریست
و اگر سهم اخوت منحوس باشد در برجی عقیم دلیل اندکی فساد است والله اعلم **فصل** خانه
چهارم منسوبست بمادر بی شریک نزد من و بپدر وی و خانه و ضیاع و عاقبت کارها
و حال مرگ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر سببی و بر عموم
دلیل پدر در روز شمس است و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر
دلیل خانه و مرگ و ضیاع در شب و روز زحلست و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و قابل
تدبیر وی و صاحب بیت وی چون این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند
دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشد
دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود ازین اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع

بیکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت میان مولود و ایشان و بودن هر یک در خانهٔ دیگری
دلیل حصول عقارست و موافقت و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت و اگر دلیل مادر
و پدر بیکدیگر ناظر باشند دراز عمر باشد و اگر آن نظر مودت باشد موافق بوند و اگر عداوت باشد مخالف
بوند و اگر شمس ناظر بزحل یا نظر سعدی بهم پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشند بزهره یا نظر مشتری
مادر دراز عمر بود و حال عم و خال از ششم نگرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر از دهم و دیگر
برین قیاس کن و بدان بحقیقت اگر دلایل این خانها قوی حال باشند حال این طایفه در حق مولود
نیکو باشد به در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند بد باشد و اعتقاد مکن که قوت و ضعف
این دلایل در طالع در طالع مولود دلیل سعادت و نحوست ذات ایشان باشد چنانکه بیشتری
از اسلامیان آورده‌اند که آن محالست و دیگر دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده شده است
آن هم بنسبت حال مولود است که مولود یکی را دراز پندارد و دیگری را کوتاه و بدانکه اگر
هر یک از صاحب طالع و صاحب رابع در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت بود
یا نظر قمر دلیل حصول ضیعت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید سبب حصول از
مزاج آن کوکب بود و اگر صاحب رابع با سهم سعادت در دوم باشد و سعد بود حصول مال
آن ضعیف باشد و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی بروی مستولی باشد آب ضعیف بسیار بود
و دیگر برین قیاس کن **فصل** خانهٔ پنجم منسوبست بفرزندان و ذخایر اسلاف و غله ضعیف
و اسباب شادی و دلیل اینهمه این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک در ب مثلثه و پنجم
و شمس و زهره و قمر و عطارد و اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کند
بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت

و رنجوری

و رنجوری و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت بود
یا نظر نیرین دلیل حصول ولد بود و اگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و قبولست
و بر عکس میدان و اگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود و فرزند بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن
و اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود و فرزند بسیار باشد و اگر مزاج بیشتر دلایل پنجم
ذکورت بود فرزند مذکر باشد و اگر انوثت بود مونث و اگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد و اگر
بموضع قمر بود مونث **فصل** خانهٔ ششم منسوبست به بیماری و بنده و ستور و دلایل این اسباب
این خانه است و صاحب وی و نحسین و سهم هر یک و خداوند سهمها اگر این دلایل همه یا بیشتری
قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال
باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانهٔ
یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه حصول بیماری
اگر صاحب ششم نحس بود و اگر نیری بدرجهٔ سحابی افتد خاصه وقت استقبال دلیل کورست
و شمس دلیل چشم راستست و قمر دلیل چشم چپ و سحابی و شبیه سحابی همه نه اند یکی ثریا
و دوم معلف و سیوم مؤخر اسد و چهارم ما بین عین العقرب و پنجم سر العقرب و ششم
حمة العقرب و هفتم نشابة الرامی و هشتم شوکة الخدی و نهم منصب الدلو و بیشتری
ازین نه دور اند از منطقه و یا شمس و قمر فراهم نیایند مگر در طلوع و غروب و میان آسمان
و اگر نیری ساقط باشد و مقارن نحسی دلیل آفت چشم بود و اگر قمر بزحل منحوس بود و ناقص
نور دلیل سپیدی چشم بود و کسوف و خسوف و محاق دلیل کورست و استقبال قمر در ششم
با نحوست نحسی دلیل آفت بصرست و بودن سهم سعادت و سهم غیب و اثنا عشریت طالع با نحسین

دلیل آفت بصرست و سقوط عطارد و نحوست وی بقران نحسی خاصه بمریخ دلیل فساد عقل است
و بودن نحسی در دوم دلیل آفت بصرست و سقوط عطارد و نحوست وی بقران نحسی خاصه بمریخ
دلیل فساد عقلست و بودن نحسی در دوم دلیل آفت بصرست و قران عطارد و ذنب در حمل
دلیل فساد عقلست و بودن سهم غیب با عطارد راجع دلیل فساد عقلست و احتراق عطارد
یا نحوست مریخ دلیل فساد عقلست و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست
و قران زحل با سهم سعادت یا سهم غیب بمنظر عطارد دلیل فساد عقلست و قران عطارد و قمر
با قران عطارد و مریخ چون طالع بود دلیل فساد عقلست مقابله نحسین از طالع و سابع فساد
عقلست و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتنست و نحسی که در برجی باشد
دلیل آفت عضو آن برج است چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت و لذتست خاصه که آن سعد زهره
بود و اگر در وقت استقبال هر دو نحس پس از قمر برآینده باشند یا پیش از شمس هر دو چشم بود
و اگر قمر و عطارد با یکدیگر ساقط باشند و یکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی در وتد
باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت بود دلیل دیوانگیست **فصل** خانه هفتم منسوبست
بزناشوی و خصم و شریک و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک
و کوکب هر یک چون زهره کوکب زناشوی و مریخ کوکب خصم و عطارد کوکب شرکت و دلیل
شوی شمس است چنانکه دلیل زن زهره و دلیل مجامعت ممازجت زهره و مریخست و تشریق
هر دو دلیل ذکورتست و تغریب هر دو انوثت اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و سعود
باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشد دلیل کند
بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفتند که هفتم اگر ضعیف حال و منحوس باشد خصم ضعیف حال و رنجور بود

وآن

و آن خطاست نه بینی اگر نجمی در هفتم افتد همیشه مولود از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانها
همه دلایل حال مولودست نه دلایل حال جز او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانه
دیگری باشد یا میان ایشان ممازجتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب و اگر آن ممازجت بمودت
و قبول باشد دلیل موافقت و رغبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر خداوند هفتم در وتد
بود دلیل شهوت آن طایفه است و اگر سعود باشد دلیل توانگریست و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود
و اگر در برج ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر وی بیش از یکی بود هر یک از زوج و خصم و شریک زیادت
از یکی باشد و در طالع مرد اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند
و اگر میان استقبال و اجتماع باشد بر عکس بود و اگر در طالع زن شمس زیر زمین باشد در جوانی شوهری
بکند یا شوهری جوان کند و اگر نیر در آخر برج باشد دلیل تزویج پیریست یا در پیری و اگر زهره بد حال باشد
نحسی یا جزو آن خاصه در خانه عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطتست و اگر نیری در حد
عطارد باشد ممازج مریخ دلیل لواطتست و اگر مریخ در خانه عطارد باشد و عطارد در خانه
مریخ دلیل لواطتست خاصه که بعداوت یکدیگر باشند و اگر زهره و عطارد هر یک در حد دیگری
یا شرف دیگری باشد یا نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطتست و سقوط مشتری در همه مزاجها
شرطست و اگر سهمی که شب و روز از قمر گیری تا مریخ پس بر درجه طالع افزایی در خانه عطارد
باشد و عطارد در وتد و برج مذکر بود دلیل لواطت باشد و اگر زهره در خانه نحسی باشد که آن خانه
وتد این سهم بود یا چهارم یا ششم طالع بود یا نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطت بود و اگر خداوند
هفتم در طالع باشد منحوس مولود نفس خود را بکار دارد زن بود یا مرد و اگر زهره در ششم باشد
و قمر در دوازدهم در طالع مرد دلیل محنتی است و در طالع زن دلیل حلاق خاصه که زهره بنحسی منحوس بود

واگر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس باشد خاصه بمزاج مریخ یا سقوط مشتری و بودن
نحس در وتد با مزاج عطارد دلیل سعدی است و همین مزاج با بسیار دلایل انوثت در طالع مرد
دلیل مخنثی است و اگر زهره و مریخ هر دو قویحال باشند و مزاج یکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیاری
نکاحست و کثرت مباشرت بدان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است و زحل دلیل
خارج طبیعت و بنست فصل خانهٔ هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ و میراث و در دانستن
و شدت حاجت و خوف و دلیل اسباب این خانه است و خداوندی و قابل تدبیر دی و سهم
مرگ ازین اسباب و خداوند بیت سهم و بهرام و نحس اگر این دلایل همه یا بیشتری قویحال و سعود
باشند و هر دو نحس در فرج بوند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر
برعکس باشند حکم برعکس بود و اگر خداوند هشتم با مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی بود و مخالفت
مولود بیشتر از نیکان بود و اگر نحس باشد اندیان بود و اگر نحسی بود چون سعدی بهشتم ناظر باشد
مضرت آن مخالفت دفع کند و اگر نحسی در هشتم باشد یا در دوم مرگ با ستوده دهد و سبب مرگ
از مزاج نحس باشد و اگر سعدی باشد مرگ توده دهد و اگر میان صاحب ثامن و صاحب
ثامن اتصال باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود دهد و سعود و قویحال باشند خاصه صاحب ثامن
مولود مرفوق باشد از میراث و اگر برعکس باشد محروم بود و اگر خداوند طالع بقران مریخ باشد
در اسد و مریخ رلد طالع مسیح حفی بود و در هشتم سعدی نباشد مولود با تش سوخته گردد
و اگر مریخ بر درجهٔ راس غول باشد و تیر هیلاج بقاطع رسد و سعدی بدان قاطع نظر نباشد
و در هشتم نیز هیچ سعدی نبود و نیز نوبت بحدادت مریخ باشد سبب مرگ کردن بود
و اگر نیز نوبت در عاشر باشد بردارش کنند و اگر نحسان بنظر یکدیگر باشند از خود حوت

دست و پایش بریدن کنند و اگر زحل در عاشر باشد و نیز نوبت مقابل وی در چهارم برج خانهٔ اسباب مرگ
بهرام باشد و اگر چهارم آبی بود سبب غرق باشد و اگر برصورت آدمی باشد سبب خفه و چوب باشد
و اگر با این مزاجها سعدی در هشتم بود مرگ را ازین اسباب دفع کند اگرچه این اسباب نمایاشد
و نیز گفتند اگر طالع بسنبله باشد و مریخ در عاشر بود مولود در ابر دار کشند و مزاج قاطع تیر دلیل آنست
بر سبب مرگ چنانکه اگر قاطع تیر زحل باشد سبب مرگ از جمله اسباب زحلی بود و دیگر برین قیاس کن
و بدانکه عقرب زحل و درجهٔ هبوط کوکب و ذنب در جاهای خاصیت دانکه تن سبب مرگ
و برجها بریده اندام را خاصیت دربریدن اندامها خاصه که سهم مرگ بدین درجها افتد
و در برجها اگر مریخ بعداوت طالع و قمر باشد مرگش در بیابان بود و اگر زحل در چهارم باشد
و قمر در دهم و عطارد در هفتم مرگش از غرق بود و اگر نحس در هشتم یا در دوم فساد بود مرگش از اسباب
مختلف بود و اگر خداوند هشتم خداوند طالع بود و منحوس باشد بنحسی که در هشتم باشد یا در وتدی
مولود خود را بکشد و اگر قران نحسین و عطارد و قمر در یکدرجه باشد مرگ بد یابد خاصه که سعود
ساقط باشد و اگر سعدی ناظر باشد در نیمه مزاجها فساد در ابار دارد و سهم مرگ اندر درجهٔ گیرند
شب و روز تا درجهٔ هشتم و بر درجهٔ زحل افزاید اگر بر درجهٔ راس غول افتد سبب مرگ
گردن زدن بود و اگر در برج بریده اندام افتد سبب قطع اندام بود و اگر میان نحسین یا زحل نحسی
در برج انسی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد ناظر باشد و الله اعلم فصل خانهٔ نهم منسوبست
بسفر دین و خواب دیدن و علم و فاده و دلایل این اسباب این خانه است و خداوندی
و قابل تدبیر دی و سهم هر یک ازین اسباب و کوکب هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفر اند مشتری
و عطارد کوکب علم و دین و خواب و فاده اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و سعود باشند

دلیل کند که مولود از جهت این اسباب سعادت و فراغت بیند و اگر بر عکس باشد بر عکس میدان و اگر
صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان ایشان اتصال تمام باشد این
اسباب حاصل آید و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه اگر اتصال مودت و قبول باشد
و بر عکس میدان و اگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع سفر کم کند و اگر صاحب طالع و قمر
هر دو در زایل وتد باشند سفر کم کند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سیوم روز ولادت قمر بعداوت
مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه بمریخ مولود بیشتر عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز
در خانهٔ مریخ بود و اگر مریخ با این مزاج بدحال باشد مولود در غربت رنجها بیند و اگر نیکو حال باشد
بهتر بود و اگر با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود گریخته بغربت افتد و اگر قمر با صاحب
بیت وی در هفتم باشند مولود سفر را دوست دارد و اگر قمر در سیم یا چهارم یا هفتم باشد
منحوس بمریخ سفر دور دست کند و اگر در دهم باشد و دهم قوس بود سفر دور دست کند
و اگر سهم سعادت بتربیع زحل باشد شب و بتربیع مریخ روز سفر دور دست کند و اگر عرض قمر جنوبی
باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب بیت نیرین از بیت خود ساقط باشد سفر کند
و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبارت
و اگر آن نحس مریخ بود موسوس بود و اگر با مریخ مشتری نیز باشد منافق بود و اگر مریخ
و مشتری مقارن باشد و ممر در قران مشتری را بود نفاق وی پوشیده و اگر مریخ را بود آشکارا
و بدانکه ربعی از طالع که نیرین یا قمر آنجا باشند دلیل ناحیت سفرست چنانکه اگر در ربع مشرقی باشد
سفر وی در ناحیت مشرق باشد و دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی نهم هم ناحیت
سفرست و اگر مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود بمشتری بی مزاج نحسی مولود متدین

و متعبد

و متعبد باشد و اگر بجای مشتری زهره باشد و زهره قوی حال بود و پاک از نحوس خاصه از مریخ حکم همین بود
و اگر با این مزاج مشتری ممازج عطارد بود و عطارد قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه که در برج
انسی باشد مولود عالم بود خاصه که آن برج دلو باشد یا سنبله ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند
طالع و نهم و سیوم این مزاج را قوی کند و قابل تدبیر صاحب نهم دلیلست بر سفر چنانکه اگر قابل
تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر طلب مال بود و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول و مودت
و عداوت نگاه دار و اگر راس روز در نهم باشد و شب در سیم بمنظر مشتری و شمس و عطارد مشهور
گردد والله اعلم بالصواب **فصل** خانهٔ دهم منسوبست بعمل و جاه و ذکر و سلطان و ریاست و دلیل
این اسباب این خانه است و خداوند و قابل تدبیر وی و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب
متنبر و مستولی بر درجهٔ عاشر و سهم هر بیتی و خداوند بیت هر سهمی و اگر آن دلایل همه یا بیشتر
قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر بر عکس باشد
حکم بر عکس بود و اگر صاحب طالع و صاحب عاشر هر یک در خانهٔ دیگری باشد و آن نوعیست
از دستوریت یا میان ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج سعد و نحس
و رد و قبول و مودت و عداوت در حکم نگاه دار که چند بار یاد کردیم و مثال این باب آنست
که عاشر طالع دلوست و زحل در وی مستقیم در جلب و حیز و بحد خود و صاعد و در فلک اوج و تدویر
و در عرض شمال و صاحب طالع و زهره متصل بزحل از میزان بشرف زحل مولود دهقانی مشهور
گردد یا پیشوای خاندانی قدیم یا رئیس اهل عمارت و ملک باشد باز اگر عاشر سرطان بود و زحل
در وی باشد و جنوبی باشد و کواکب متصل بزحل باشد مولود مزدور کار گل باشد یا گورکن یا چاه کن
و قویتر ازین دلایل دلیل کوکب متنبرست چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از آنجهت که عمل و صناعت

مولود از مزاج کوکب متغیر باشد خاصه که مبتدء در عاشر باشد اگر کوکبی در بیتی باشد و تراد ان بیت تاثیری
قویست چنانکه اگر متغیر زحل باشد عمل و صناعت مولود از کارهای زحل بود و از اسباب آن خانه
که زحل خداوندیست و دیگر برین قیاس کن و شارکت مستولی و صاحب عاشر و صاحب طالع
و قوت و ضعف هر یک در مکان خود و خارجیت خود و خارجیت یکی با دیگر و سقوط یکی از دیگری و از طالع نگاه دار
بحق تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت عمل اخلاق زاید
و اگر در طالعی متغیر و مستولی نباشد بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط باشند و از یکدیگر و از طالع
نیز مولود کاهل و بیکار باشد و بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر باشد و ضعیف حال و زایل یا مبسوط
یا رجعت یا مانند آن هم کاهلی و بیکاریست و اگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری دهد بسبب بدی کار
و اگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود رزد یا نجار باشد یا جاسوس و اگر در عاشر نباشد میل بنجاری
بیشتر ازان باشد که بدرودی بدان سبب که ضعیفتر بود بیکاری خسیس تر کند و اگر سعدی در عاشر
باشد دلیل خاص است بر دوم کار خاصه که سعد قوی حال باشد بخواهد که یک صنعت بیکار بود و از صناعت
خواستن درین فصل از فصل طالع و فصل اخلاق و فصل ابناء و ملوک در احکام دولت و اخلیت
که دلایل هر یک بدیگر زند کفایت و الله اعلم **فصل** یازدهم منسوبست باسباب سعادت و دولت
و عشق و مال و عمل و اسباب هر نیلت و دلایل این اسباب این خانه است خداوندی
و قابل تدبیر وی و سهم هر سببی و کوکب هر یک چیزی را هر چه کوکب عشق و زهره است و مشتری
که کوکب صداقت و مالست و هر دو کوکب سعادت اند چون این دلایل هر سه با مشتری قوی حال
و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از جهت این اسباب و اگر بر عکس باشد
کار بر عکس بود و جنس معشوق و صدیق از مزاج قابل تدبیر خداوند یازدهم باشد و از قابل

تدبیر زهره

تدبیر زهره نیز از خداوند هر دو بیت هر یک نیز و حال صدیق و معشوق از بودن قابل تدبیر بهره او در وقتی دلایل
و زایل و فرح و مبسوط و بیت و وبال و مانند آن نگرند اگر در وقتی اشرف باشند دلیل اشرفست و اگر
در زایل و مبسوط باشند دلیل خسیسانست و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانه دیگری
باشند یا میان ایشان اتصال بود صدیق و معشوق و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج
سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوی و مودت و عداوت و سقوط نظر دانستن کرد چنانکه از
گفتیم و الله اعلم **فصل** خانهٔ دوازدهم منسوبست بخوف و شقاوت و دشمن و حبس و عزلت و عبودیت
و مواشی و دلایل و اسباب این خانه است خداوندی و قابل تدبیر و سهم هر یک از این اسباب و هر دو نحس
چون هر دو نحس در فرح باشند و باقی دلایل قوی حال و مسعود دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود
از این اسباب و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و خانهٔ منجمان گفتند که سعادت دوازدهم و صناعتی
دلیل قوت و غلبهٔ دشمنست بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قهر کند و این قول
خطاست بدان سبب که سعادت و نحوست دلایل هر خانه راست دلیل راحت و نجوی مولود است
نه دلیل راحت نجوی خود مولود که هر کسی را طالعیست که حکمی از ان طالع دی نگردند نافذ
طالع دیگری و الا بودن زحل در دوازدهم از آنروی سعادت مولود است که سبب سعادت آنست
که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط و زایل باشند از طالع و این مزاج را
فرح نام کردند بدان سبب که فرح مولود در آنست و جهتها و ناظر بطالع بنظر مودت چهارست اول
یازدهم که فرح مشترلیت و دوم نهم که فرح شمس است و سیوم پنجم که فرح زهره است و چهارم سیوم
که فرح قمرست و جهتها ساقط زایل دو است اول دوازدهم که فرح زحلست و دوم ششم که فرح
مریخست پس چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار انگیزد از انجهت که آن خانه

و منحوس کرد لکن مولود بقمع و قلع دشمنان فرح و شادمانی باشد برای انگه بیت فرح مولود
از زحل و فرح آن بیت آن باشد که دشمن مقموع و مقهور گردد و چند بار گفتیم که هرگاه میان
صاحب طالع اتصال باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم نیک و بد
مزاج سعد و نحس در دو قبول ضعف و قوت مودت و عداوت و شروط و نظر نگاه باید داشت
و اگر خداوند دوازدهم باشد سعود و قوی حال مولود را دشمن و چهارپای بسیار باشد برای انگه
دوازدهم نیز دلیل چهارپایست چنانکه ششم از آنجهت که هر دو خانه که برابر یکدیگرند از مزاج
یکدیگر نصیبی دارند و بوسعید عبد الجلیل میگوید که این حکم بسیار آزمودم همه راست آمد و قیاس
همین واجب کند بدان سبب که خداوند طالع در هر خانه که باشد مولود را سر کار بر اسباب
آن خانه باشد اگر خداوند طالع در آن خانه مسعود و قوی حال باشد از آن اسباب سعادت بیند
و اگر منحوس و ضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت بیند و الله اعلم **فصل** بدانکه حال
صداقت و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع و ولادت هر دو نگرند
اگر طالع هر دو یکبرج یکدیگر را دوست دارند چنانکه مذهب هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع
یک کوکب باشد هم دلیل دوستیست و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند
و اگر میان ایشان زناشوی باشد آن زناشویه میان ایشان پایدار ماند و اگر هر یک
تربیع دیگری باشد هم دلیل دشمنیست و اگر تثلیث باشد پس بود دلیل دوستی است و اگر
خداوند طالع هر دو بدین دو صفت باشد حکم هم برین دو وجه باشد و اگر بر جهار و هر دو طالع
موجه باشند یا مستقیم هر دو در عداوت و مودت یکسان باشند و اگر یکی موجه باشد و دیگری
مستقیم موجه مطیع و منقاد باشد مستقیم را در صفت عداوت و مودت کوکب او در حکم

اثنی عشریست چنانکه یاد کردیم و قویتری اصلی درین باب اتصال نیرین است اگر میان قمر
هر دو یا شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر میان شمس و قمر یکی
این اتصال نباشد این اثر نیز نباشد لکن ضعیفتر و چنانکه میان اتصالات تفاوت بسیارست
در ظهورت همچنان میان عداوتها تفاوت بسیار باشد و اگر سعد هر یک در خانهٔ سعد دیگری افتد
هر یک را از دیگری منفعت بسیار باشد خاصه که هر دو سعد هر دو طالع بدین صفت باشند و همچنین
که زهره یکی در برج زهره دیگری یا مشتری یکی در برج مشتری دیگری باشد بلکه واجب آنست
که سعد یکی در خانهٔ سعد دیگری باشد و اگر بجای هر دو سعد دو نحس باشند هر یک را از دیگری مضرت بسیار
شد و اگر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو بد آید و عمرو را از زید نیک **فصل**
بدانکه اگر طالع زن هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خادم ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم
عاشر طالع خادم بود یا طالع دوستی یازدهم یا سیوم دیگری باشد محبت میان ایشان دایم
گردد خاصه که خداوند طالع هر دو بیکدیگر ناظر باشد و حال موافقت و مخالفت و مودت
و عداوت و منفعت و مضرت یکی از دیگری یا قبول و ردها یاد کردیم و اگر طالع خادم
عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا ششم طالع خادم بود
این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر و نهی فرماید و اگر دو شریک باشند
در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگر از طالع هر کس که دلیل کار قویتر باشد او متبوع گردد
در آن کار و دیگری تبع او باشد مثلا چنانکه دو کس شرکت کنند در دبیری و دلیل دبیری عطارد
عطارد هر کس که قویتر باشد در طالع وی او متبوع گردد و دیگر بر ین قیاس کن ارخال یادرین
و فرزند آخر آن **فصل** بدانکه آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع تحویل و برج انتهای

افتد بیماری قوی کردد اگر قمر منحوس باشد بکوکب اصلح هم بیماری قوی کردد خاصه کر آن نحس
بعداوت اصلح خود باشد یا در موضع اصل باشد و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصلح بیماری سهل کردد
خاصه کر آن سعد بصورت اصلح یا بموضع اصل باشد مگر که تربیع علت موافق مزاج سعد باشد
الکاه علت قوی کردد وقت بحران بیماری دقت رسیدن قمر است بمراکز خود بمطالع
مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت نحوست قمر است در مرکز دار مزاج آن نحس
که قمر بدو منحوس میکردد در حضاد مجاز علت باشد بیماری سهل کردد و بحران نیکو باشد
لکن علامت بحران نیک بایل باشد و بدین سبب است که ضرر زحل در حق بیماران مشرق
و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب کمتر است و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت
زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است و هم بدین سبب است که تشریق نحس آفت و هذه تقریب علت
و الله اعلم **صنف دوم در احکام جزوی مولود** احکام جزوی را بنا بر چهار اصلست اول
طالع تحویل و لوازم آن دوم برج انتهاء توابع آن سیوم کواکب نوبت و مقاصد آن چهارم
تسیرات و مواضع آن و این چهار اصل در علم علوی برای استخراج احکام بمنزلهٔ چهار عنصر
در عالم سفلی برای ترکیب اجسام چنانکه از ممازجت این چهار عنصر با یکدیکر در این عالم مرکبات
بسیار حاصل آید و هر مرکبی را از آن مزاج افتد که دیکری را نباشد همچنان از مشاکلت چهار
اصل با یکدیکر در این عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را از آنحکم افتد که دیکری را نباشد
و چنانکه این مرکبات اجناس از قبیل معدن و نبات حیوان و هر جنسی را انواعست
چنانکه جنس حیوان را مثلا انواع آدمیست و کاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصنافست
چنانکه نوع آدمی را مثلا اصناف ترک و هندو رومست و مانند آن و هر صنفی را افرادست

چنانکه

چنانکه صنف رومی را مثلا ضروب مردانست و زن پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است
چنانکه ضرب مرد را مثلا اشخاص زیدست و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنان آن مزاجات
اجناس اند و هر جنسی را انواعست و هر نوعی را اصنافست و هر صنفی را ضروبست
و هر ضربی را اجناست و چون هیچ طبیب تمامت اشخاص یکضرب را از جمله ضربها یک صنف
از اصناف یکنوع از انواع یکجنس از اجناس مرکبات این جسمها عنصر در نتواند یافت
البته اگر چه حاضر محسوس است و با آن هر طبیب که هست در علم مقبول و بخطا معذور
از آنروی که تمامی مزاجها در نتواند یافت البته پس منجم اگر تمامت اجزا یکضرب را از جمله
ضربهای یکصنف از اصناف یکنوع از انواع یکجنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل
در نتواند یافت که غایب اند و محسوس نیستند و با آن هر منجم که هست در علم مقبول باشد
و بخطا معذور و آن و اجبر بعضی از جزویات طب کر شاید که در نتوان یافت
که مغایبست آن بحق نزدیکتر بود و چون این مقدمه معلوم کشت نتیجه این مقدمه آنست که چون
تمامت جزویات را در نتوان یافت بدان سبب نهایت باید که منجم در احکام
اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلیموس چندجای کفته است و وصیت کرده که هر کس که اعتماد
بر دلایل جزوی کردست چون ماشاء الله و ابو معشر و غلام رجل و مانند ایشان از منجمان
باری از قعر علم نجوم رویها نهادست و وصیت بطلیموس فرو کذاشته است مکر آنکس
که نادر افتادست در احکام از آنروی که مطبوع زاده است در علم نجوم برای آنکه مطبوع را
در حکم بر تواند نجوم که نیک درست از حقیقت نجوم آن اصابتست که منجم را نیست در حکم
بر نفس نجوم که حقیقت نجومست چنانکه بطلیموس میکوید **النفس المطبوعة تحکم علی النجوم**

وتکون اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و مطبوع چون نادرست
نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن کردیم
فن اول در دلایل احکام جزوی و فن دویم در استخراج احکام فن اول در دلایل احکام جزوی
دلایل احکام جزوی چهار اصلست چنانکه بیان کرده ایم و بدین سبب این فن را چهار ضرب
کردیم و پیش از آن بتمهید دلایل جزوی و استخراج احکام آن مشغول کردی از جهت مولودی
باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش نمانده باشد
شروع کردن در احکام جزوی بیهوده بود و اینست ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن
طالع تحویل طالع آن وقتست که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت
ولادت بوده است و تحویل کند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده
و استخراج آن طالع را طریقهاست در رنجها و حاصل طریقها آنست که چون بر مطالع درجه
طالع سال پیش ببلد هشتاد و شش درجه و سی و شش دقیقه برصد بتانی و همین مبلغ
با چهارده ثانیه دیگر برصد مامونی زیادت کنی و جمله را هم در مطالع درجه طالع بلد مقوس
کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد
سالهای گذشته مولود ضرب کنی و بر دور قسمت کنی و باقی قسمت را اگر ماند بر مطالع طالع
ولادت افزایی پس قسمت کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر از قسمت چیزی باقی نماند
طالع تحویل طالع ولادت باشد و بدانکه لوازم طالع تحویل ده نوعست ۱ تسویه بیوت و تامل
کردن در آن که اوتاد قایمه است یا مایله یا زایله و طالع یکیست یا دو و محل طالع تحویل از طالع
ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست ۲ تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف

و قوت هر یک از انواع چنانکه برشمرده ایم و در محل هر یک برشمرده ایم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک
بدیگری و محل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک
بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادت ۳ تقویم کواکب ثابته و تامل در افسادش معظم آن بر درجه
طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جزو آن ۴ استخراج
سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکبی و هر خانه و تامل در محل ایشان از طالع
و در ضعف و قوت خداوند آن خانهای ایشان ۵ استخراج ارباب مثلثه طالع و نیرین
و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک ۶ استخراج صاحب سعد و دچه و دریجان و اردجان
و دوازده بهر و نه بهر و هفت بهر درجه طالع و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک ۷ استخراج
متنبر بر شکل طالع و تامل در قابل تدبیر و خداوند بیت و حدودی ۸ استخراج مستولی بر درجه
طالع و عاشر و دیگر خانها و تامل در قوت و ضعف هر یک ۹ تامل در درجهای طالع و دیگر
اوتاد و نیرین و سهم سعادت و متنبر و مستولی که آن درجها از درجهای سعادتست یا درجهای
ایار یا مظلمه یا نیره یا قیمه ۱۰ استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل و تامل
در موافقت و مخالفت وی مر طالع تحویل را و بدانکه هر ماه که شمس در برجی بمثل دقیقه رسد
که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در آن برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع
ماه بیرون آرند با هر ده لوازم و حکم خاص آن ماه از آن طالع بگیرند چنانکه حکم عام سال از طالع
سال والله اعلم ضرب دوم در برج انتها و توابع آن برج انتها آن برجست که نوبت
سال بدو رسد از طالع ولادة برای حکم و درجه وی در اول سال همچند درجه طالع ولادت باشد
بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و سال دوم از دوم طالع بدان شرط

آمده بودند و چون رأیشان بدان قرار گرفته است آنرا بکار میدارند چنانکه می بینم و آن رای خطاست
چنانکه بطلیموس باز مینماید و میگوید که درجهٔ طالع سال را مقدار پانزده برج تیر را نهند تمام سال
تا سال دیگر که نوشد بدرجهٔ طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال مقدار سه برج مطلعی
زیادت میشود و چون پانزده برج تیر را نهند سال وی پانزده ماه باشد و هر ماهی بیست
و چهار روز بود و مقدار این بسیار دزی چنانکه در زین کلمه بیان میکند مقدار ماه انتهاید و مقدار
ماه طالعی را دو میگوید بدان الانتقال ابرو و فی التحویل من جهة لانتهاء ثمانیة و عشرون یوما
و ساعتان و ثمانیة عشرة دقیقة من ساعة بالتقریب و من جهة الطالع فی الافق اربعة
و عشرون یوما و ثلث یوما بالتقریب چون درجهٔ طالع سال را پانزده برج تیر را نهند و بسنجیر
شمس خود دوازده برج زند پس تیر درجهٔ طالع سال برحد میر شمس خطاست و چون این رای
خطاست و قول اوایل درست میدان که البته هزاری ثواب آن مینماید و الله اعلم
که بعضی از اوایل تیر ماهی از برج انتها بوسط میر شمس میرانند که آن بصواب نزدیکتر است
از آنرا که بقول ایشان برج انتها دوباره رانده میشود و بقول دیگران دوباره رانده
میشود و دوباره شرط نیست و در بعضی از کتب معتمد آورده اند که درجهٔ عاشر تحویل را بوسط میر
شمس تیر کند بخط مستقیم و حال عاشر ازدی نگرند و الکثر عاشر و طالع سال عالم بود حال
ملوک ازدی نگرند و این قول معتمدتر است و الله اعلم ضرب سیم در کواکب و مقاصد آن
کواکب نوبت سه نوعست ۱ صاحب نوبت و ۲ صاحب دور و ۳ فردار اما صاحب نوبت
صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت مدت
قسمت است و هر قسمی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود از زدی خلق و خلق بر مزاج

کواکب درجه‌ای همچند درجهٔ طالع باشد نه چند درجهٔ دوم و سال سیوم از سیوم هم بدین شرط و همچنین
میروند تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل
و نهم و شصت دیگر و بطالع باز رسد و همین ترتیب نگاه میدارند تا آخر و خداوندی برج تمام
سالخداه خوانند اهل فرس دوری اعتقادی عظیم دارند توابع انتهاسه نوعست
اول تیر انتهاء سالها که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه برود تا کمال شمسی و آن
سپهر اکه تمام برجی باشد بوده و نوبت سال دیگر میرجی دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تیر انتها
ماهیست که هر روز مقدار یکدرجه و چهار دقیقه رود تا کمال شمسی سیزده برج برود و سال دیگر
نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهاء سالها رسد و سوم تیر انتها روزیست
که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه برود تا کمال شمسی سیزده دور بکند و سال
دیگر نوبت هم بدان درجه باز رسد که انتهاء سالها و ماهی رسد و هر ماه شمسی یکدور
و چیزی برود تا اول ماه دیگر هم بدان برج و بدان درجه برسد که انتهاء ماهی رسیده باشد
و چنانکه حکم سال از برج انتها و اول نگیرند و خداوندی و حکم ماه از برج انتها دوم
و خداوندی نگیرند و حکم روز را برج انتها سیوم و خداوندی نگیرند و چنانکه روز تبع
ماهست و ماه تبع سال انتها سیوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان سبب که اول
انتها و مطلقست و دوم انتها، انتهاست و سیم انتها و انتهاست و حکم این
ضعیفتر همه باشد که از نهٔ جوزدی ترست و اواخر چون دیدند در کتب اوایل که تیر بوسط
میر آفتاب بهزمی فرمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند و قرار
ایشان بدان بود که آن تیر از درجهٔ طالع سالست بدان سبب که از تیر برج انتها فارغ

کوکبیست و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است چنانکه در سن طفولیت که سن آغاز امید است
حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت دلیست پس در سن کودکی که سن میانه
بالیدنست حال وی بر مزاج عطارد است و عطارد صاحب نوبت دلیست پس در سن
جوانی که سن آخر بالیدنست حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت دلیست
پس در سن وقوف که سن کمال خلقتست حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت
دلیست پس در سن کهولیت که سن آغاز کاهیدنست حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ
صاحب نوبت دلیست پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدنست حال وی بر مزاج
مشتریست و مشتری صاحب نوبت دلیست پس در سن خرفی که سن آخر کاهیدنست
و هرکست حال وی بر مزاج زحلست و زحل صاحب نوبت دلیست و چنانکه عمر طبیعی
هر مولودی متفاوتست بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان مدت
نوبت ایشان هر یک نیز متفاوتست بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت
هیچ خبر نداشتند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لکن بعضی را ازان برقرار نداشتند
چون تفاوت فاحش ظاهر نمود و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری و مریخ بود
و بعضی را که تفاوت فاحش او نیک ظاهرست از قرار بگردانیدند بهیچ حجتی وان سال
صغری قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب نوبت حکم ایشانست و حکم وی آنست
که هر کوکب که وقت ولادتست قوی حال باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت و قادر
فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز
فعل باشد **فصل دوم** صاحب دور کوکبی است که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع

ولادت نزد دوم و از صاحب ساعت ولادت نزد بابل و بابل لاد و صاحب ساعت استقصای
عظیمت و آنرا از اسرار نجوم میدارند و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند
دوم و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر ولیست در فلک و حکم سال سیوم
هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین سال نوزدهم
و بیست و دوم و بیست و نهم برین ترتیب بصاحب طالع باز میرسد تا آخر عمر نزد دوم و بصاحب
ساعت نزد بابل و مقصود از صاحب دور حکم سالست و حکم سال آنست که اگر آن کوکب در آن سال
در وقت ولادت قوی حال باشد و او صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود
دران سال سعادتها یابند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب دران سال در وقت ولادت
ضعیف حال باشد و او صاحب ثامن باشد یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس مولود دران سال
نحوستها یابند خاصه که بذات خود نحس بود و اگر در یکوقت قوی حال باشد و در دیگری ضعیف حال
باید هر دو وقت میانه حال بود حال مولود در آن سال میانه بود خاصه که بذات نحس بود
و بنظر سعد چنانکه هر سال که انتهاء طالع باز رسد دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند
چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل نهایت سعادت بود **فصل دوم** صاحب قرانات
که هفتاد سال را از عمر قسمت کنی مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمسی را و نه قمر را
و یازده زحل را و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هفت زهره را و سیزده عطارد را
پس از مولود نهاری نخست نوبت شمس را نهی پس زهره را پس عطارد را پس دیگر هفت را
بر ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را نهی پس زحل را هم بر ترتیب افلاک
و صاحب نوبت را صاحب قران خوانند الگاه مدت نوبت او را هفت قسمت کنی راست

ثمرهٔ مصری و اصفهانی هر دو کس از حقیقت آنچه بطلیموس میگوید برای تسییر سهام در ثمره نیک دور افتاده اند آن سبب ضلالت متعلمانست و برای تنبیه متعلم این ذکر رانده شد بضرورت نه برای بدگفت آن دو عالم بزرگ خاصه مصری یرحمهما الله برما جز بیان آن بحق در شرح ثمره اورا بالغ الثمره نام کردیم بگفته ایم اینجا یاد نمیکنیم بدان سبب که این کتاب کتاب احکامست نه حساب و در احکام تسییرات شرطست که هر سال تسیرات درجها و دوازده خانه و هفت کوکب و مقامای سهام برانند بدانسبب که هر یک دلیل کاری بزرگست از کارهای خلق و خلق ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد و جز آن چنانکه هر یک بشرح یاد کرده ایم و بطلیموس میگوید که تسییر درجهٔ طالع دلیل حال شخص مولودست در صحت و مرض و تسییر درجهٔ قمر دلیل حال طبیعت مولودست در قوة و ضعف و تسییر درجهٔ عاشر دلیل حال شغال و عملست و تسییر درجهٔ سهم دلیل حال جاه و سلطانست و تسییر درجهٔ سهم سعادت دلیل حال و معاش است و اما مواضع تسیرات پنج نوعست ۱ اجرام سیاره ۲ اصلع ۳ شعاع آن سیاره ۴ اجرام ثابته ۵ درجات بیوت و جزو بزرین و قران علویین و ۶ عدد کواکب هر نوعی ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دوم برای کمیت عمر پس هرگاه تسییر سعدی رسد و معنی باشد در سعادات از برج انتهاء طالع تحویل اصاحب دور و صاحب فرداری مانند آن هر آینه سعادت حاصل آید اسباب که مبدا تسییر منسوبست و اگر این مزاجها بتمامی بر عکس افتد کار بر عکس باشد و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار میانه بود و هست و استعانت خواستن در دلایل اصطرابست به انکه هر یک کواکب که تسییر بدان حد رسد آن حد را قسمت خوانند صاحب حد را قاسم اگر آن حد که تسییر درجهٔ طالع باشد آن صاحب حد را حارس خوانند

قسمت اول او را هی و شش قسم دیگر شش کوکب را هم بر ترتیب افلاک و هر یکی از ایشان کوکب را در آنوقت که نسیم بود رسد شیر یک صاحب فرداری خوانند و مثال آنست که مولودیست لیلی در سی و پنج سال گوید صاحب فرداری او مریخست و شریک وی زهره و بدان سبب که از ان سی و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده زحل را و دوازده مشتری را و سه سال زهره را و هفت سال مریخ باشد و چون مدت فرداریت مریخ هفت سالست سال اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سیم زهره را و دیگر برین قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود آنگاه سه سال راجس را باشد و دو سال دیگر ذنب را باید شرکت کسی را که استخراج فرداری او از احکام قدمای اوایلست گمان آنست که در تقدیم عمر انسان تعیین مقدار بجهت است که امروزست برای آنکه استخراج فرداری او برای مدت عمرست و از آنروی که لیل فارسی را در فرداریات اعتقادی عظیمست گمان آنست که استخراج وی و احکام لیل پارسی است و مقصود از صاحب فرداری احکم نوبت و لیست و حکم نوبت وی هم بران مزاجیست که حکم نوبت صاحب درجه و صاحب نوبت مزاج شریک چنانکه اگر صاحب فرداری مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی میل بنفاق کند و خلق وی از صحت میل بمرض کند و عیش وی از فراغت میل بحرشاک کند و جاه وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل با بل سلاح و فتنه کند و دیگر برین قیاس کن و نگاه حال قوت و ضعف صاحب فرداری و شریک وی هر دو را بر وقت که آن اصلی عظیمست از سعادت و نحوست والله اعلم

ضرب چهارم در تسییر درجات و مواضع آن

تسییر درجات آنست که هر سال یک درجه برانند برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سودا و شرح آن در کتب جسابیان راست و مشهور هر چند که شرح تسییر سهام نکرده اند و شمار کتاب

و هر کوکب را از کواکب اصلی و حالی که جرم او با شعاع در درجات قسمت باشد چون آن کوکب را نسبت کنی
بقاسم او را شریک قاسم خوانند در تدبیر تسییر و اگر او را بتسییر نسبت کنی مدبر خوانند هر چند که مدبر
اصل قاسم است و بدان که بدل شدن مدبر و قاسم را اثری قویست و اگر هر دو بیکبار بدل شوند
و هر دو سعد باشند او بدل هر دو سعد و سعد دیگر افتد سعادتی بزرگ حاصل آید در اسبابی که بمبدا تسییر
منسوب بود و اگر این مزاجها بر عکس باشند نحوستی بزرگ حاصل آید و هر چه درین دو میان باشد
بسعادت و نحوست این بقدر کثرت و قلت سعد و نحس باشد چنانکه تدبیر از سعد بنحسی و قسمت
نحسی بسعدی مثلا یا هر دو بر عکس باشد یا قاسم بدل گردد بر صفتی ازین صفتها و مدبر نگردد و مدبر بدل
گردد و قاسم نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر یکی ازین صفتها بدل گردد در حکم هر یک برج است
مزاج بدل شونده میباید کرد و اهل هند از غایت اعتقاد که در نه بهر دارند در تسییرات و جز آن
بجای حدود بکار میدارند و هر بهری از نه بهر بمطالع بلد بگیرند و هر درجه مطالع را سالی شمرند
پس از درجات مطلعی را سه قسم کنند قسم اول خداوند آن بهر را میدهند و قسم دوم و سیم
دو کوکب دیگر را بر طریق دریجان آنگاه حکم مدت و قسمی از مزاج خداوندی میکنند و حال ضعف و قوة
و نحوست و سعادت وی نگاه میدارند در حکم و آنرا از اسرار نجومی میشمرند **فن دوم در استخراج**
احکام جزوی احکام جزوی سه نوعست ۱ احکام حال و ۲ احکام ماه و ۳ احکام روز و بدین سبب
این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در استخراج احکام سال** طریق استخراج احکام
سال آنست که نخست در طالع تحویل و درین ده لوازم وی تامل کنی چنانکه فرموده ایم و مقدار
سعادت و نحوست و خانه و هر کوکبی و هر سهمی بیرون آری بعدد چنانکه در مقالت تمزیج کواکب
بیان کرده ایم آنگاه جمله عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن دو طریق نگاه داری

و در آن

و در آن دو طریق یکی آسانست و بصواب نزدیکترست و دیگری دشوارست و بصواب نزدیکترست
و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر بروی و باقی نگاه داری اگر باقی عدد سعادت باشد
حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بدان قدر و کیفیت مزاج
در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از جهت چه سبب میباید کرد و آنحکم جز در مجمل نباشد و اگر خواهی
که مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست هر خانه از دوازده خانه عدد میکن و کم از بیش برو و باقی
آنچه میماند از عدد سعادت یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد در کیفیت مزاج وی
حکم میکن بر آنجمله که ما باز نموده ایم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل آید
در حکم هر خانه ثبت میکن تا تمام ثبت شود آنگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب
اصلی و حالی بکن هم بر آنجمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت کن پس ثبت حکم هر خانه از
طالع تحویل تا حکم هر خانه از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق باشند حکم آن بود و اگر
مخالف باشند مقدار مخالفت هم بعدد بیرون آر چنانکه بیان کرده ایم و کم از بیش برو و بر
قدر کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن و بسعادت اگر عدد باقی عدد سعادت باشد
و نحوست اگر عدد نحوست باشد پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل طالع ولادت
چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادت اگر از خانهای سعادتست
چون طالع عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه
بدانکه سعادت هر خانه متفاوتست و اگر خانهای نحوستست چون خانه هشتم و دوازدهم
و ششم و چهارم در حکم نحوست هم بیفزای هم بدان قدر و اگر از دیگر خانهاست میفزای نه در سعادت
و نه در نحوست مگر آنخانه که در طالع ولادت بوده است بقوت و ضعف آنگاه واجب آید افزون کردن

در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عمر عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر سعود یکی از آن هر یک در وتد
دیگری افتاده است و نحوست ساقط شده است در حکم نحوست بیفزای و اگر نحوس هر یک بعداوت
نحوس دیگر است در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود هر یک متصل است بنحوس دیگری و سعود غالبست
در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس غالبست در نحوست بیفزای و اگر سهام هر یک در شکل دیگری
مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای و اگر منحوس است در نحوست بیفزای
و بر قدر کمیت عدد بر حسب کیفیت مزاج و اما طریق دشوار آنست که جمله عدد سعادت را
جمله شمری از رنگی سفید مثلا چون سفیده نقاشان و جمله عدد نحوست را جمله شمری از رنگی سیاه
مثلا چون نقش وراقان و آنگاه بمقدار عدد هر رنگی در مسند ازار بدیگ بگیری مس چون بر هم آمیزی
هر آینه رنگ دیگر زاید که آن رنگ نه سفید محض باشد و نه سیاه محض لیکن هم بسیاه نسبت دارد و هم
بسفید آن رنگ مثال حال مولود باشد در سعادت و نحوست که نه سعادت محض بود و نه نحوست
محض لکن هم بسعادت نسبت دارد و هم بنحوست بر قدر نسبت آن رنگ پس هم بدان قدر حکم کن
بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست و نحوست ممزوج بسعادت و کیفیت مزاج در آن نگاه دار
چنانکه بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام بیت حاصل آمده است و از کدام
و بر چه وجه حاصل آمده است از وجود قوت و ضعف و جز آن چنانکه در قانون احکام و بیان
تمزیج یاد کرده ایم چون احکام سال برین دو طریق استخراج کردی همین دو طریق نگاهدار
در استخراج آن برج انتها بدان سبب تا احکام سال از هر چهار اصل که بر شمرده ایم استخراج نکنی
استخراج هر چهار را با یکدیگر مزاج ندهی حکم درست بیرون نیاید و استخراج از برج انتها آسانتر
خیزد و هر چند که بحقیقت دلایل او را در شکل او حکم نباید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع

افتد

افتد و طالع تحویل مزاج داد چنانکه بیان کرده ایم و حکم دلایل او در شکل او از کواکب اصلی باید کرد و چنان
باید شمرد که بیت انتهای طالعست و در شکل او کواکب اصلی و سهام بنهاد و حکم دوازده خانه
بیرون آورد پس بنگریست که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت و طالع تحویل
و آن خانه در هر دو طالع خانه سعادتست یا خانه نحوست یا خانه وساطت و سعود و نحوس هر یک
در وتد دیگری افتاده یا ساقط است و دیگری برین قیاس کن چنانکه یاد کرده ایم و بر آن قیاس
حکم بر آن در هر دو طریق و ذهنی صافی و جهدی کافی و اعتماد بر الهام الهی کن چنانکه بطلمیوس
باز نموده است و اما احکام کواکب نوبت و احکام تسییر درجات یاد کرده ایم لکن
باید که احکام آن دو اصل با احکام این سه برابر کنی اگر همه یا بیشتری موافق افتد در سعادت
یا نحوست یا وساطت حکم سال بر اطلاق آنست و اگر همه مخالف افتد مقدار مخالفت هر یک
بر آن وجه که بیان کرده ایم بیرون آر پس بدان دو طریق ده و استعانت خواه بطالع اجتماع و استقبال
مقدم بر طالع تحویل و بنگر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت کند اعتماد بیشتر بدان
مزاج کن و بدانکه هر گاه که کوکبی بموضع اصل خود باز رسد اگر سعد باشد سعادت دهد از اسباب آن خانه
که در وی بوده است بدان سبب که قران سعدین باشد در آن خانه از یکی سعد اصلی و دیگر سعد حالی
و اگر نحس باشد نحوستی از اسباب آن خانه برای آنکه قران نحسین باشد در آن خانه و اگر ناظر باشد بمودت
بموضع اصل خود سببی از اسباب آن خانه بر انگیزد بمراد خاصه که کوکب سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوت
آن سبب بمراد انگیزد خاصه که کوکبی نحس باشد و اگر سعدی از سعود حال متصل گردد بسعدی از سعود اصل
بمودت سعادت دهد و اگر نحسی متصل گردد بعداوت نحوست دهد و آن سعادت و نحوست از مزاج خانه
که کوکب حال صاحب آن باشد آغاز نهد و بر مزاج آن خانه که کوکب اصل در وست قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود

در سال مضروب باشد باسباب خانه که انتها آنجا رسد یا طالع تحویل از آنخانه باشد در مزاج مبتر در شکل طالع تحویل
یا مزاج مستولی بر درجه طالع یا بر درجه انتها و همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت اصلی بگذارد و استعمال
این اسباب را عادت گیرد برای آنکه این هر چهار مزاج دلیل همه مولود است در سال و قویتر همه مبتر است پس
مستولی پس انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتها مولود را در آن سال
باسباب آنخانه میلی قوی باشد و اگر درجه طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع قران یا طالع
مملکتی یا دولتی افتد که مولود در آن مملکت و دولت باشد یا سهم سعادت آن مملکت و آن دولت افتد
مولود در آن سال سعادتی بزرگ یابد اگر دیگر دلایل موافقت کند **ضرب دوم** در استخراج احکام جزوی
هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه و دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است در برج اول ماه مولود نو شود
و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آرد با آن ده دلایل لازمه که بر شمرده ایم در احکام سال و همچنان انتها
و ماه از برج انتها و از طالع تحویل نیز همچنین که ماه طالع تحویل هر بیست و چهار روز چیزی نو شود چنانکه
یاد کرده ایم و موافق ماه انتها نباشد و برین سه اصل هر ماه همان عمل بکن که بر آن چهار اصل سال بکردی
برای آنکه استخراج احکام هر یک جداگونه است پس مزاج ده همه را با یکدیگر تا بدرجه وجه قرار
گیرد آنگاه آن وجه قرار را مزاج ده با قرار مزاج احکام سال و بدانچه از مزاج دادن هر دو قرار
حاصل آید حکم کن و در آن عمل که کنی بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر و تسییرات هر دو انتها کن
خاصه انتها برج و بر ممازجت کوکب حالی **ضرب سیم** در استخراج احکام روز طایفه از کوتاه
بینان طالع هر روز هر از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه که آفتاب در آن دقیقه بوده است وقت ولادت
چنانکه آفتاب مثلا ده درجه و پانزده دقیقه برجی بوده است وقت ولادت چون هر روز به پانزده دقیقه
در برجی برسد طالع آن وقت بیرون آرند آنرا طالع روز خوانند و آن از حق نیک دور است

وحق آنست

وحق آنست که در احکام روز اعتماد بر طالع کنی و اتصالات قمر بکواکب حالی یا اصلی و بر انتها روزی
و بر قاسم و مدبر برین انتها و چون مزاجات این دلایل بر یک حکم قرار گیرد و آن حکم را بر حکم کلی ماه برابر کنی اگر
موافق یکدیگر افتد حکم بر آنست بیرون آید و اگر مخالف افتد مزاج دهد و در مزاج دادن حکم کلی
ماه را مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است و جزوی محض بیشتری خطا افتد چنانکه باز نموده ایم
و اگر نه آنستی که طباع مردمان این روزگار نیک نافرست از کتاب مطول هر یک را ازین مقدمات
احکام سال و ماه و روز مثالی بشرح بنمودیمی که نیک محتاجست متعلم در چنین تمثالی مشروح
نوع چهارم در احکام مسایل مسایل دو گونه است یکی مسایل ضمیر و دیگر مسایل خبی و بدین سبب این نوع
دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر و صنف دوم در استخراج خبی و اینست **صنف اول**
در استخراج ضمیر بنای ضمیر بر سه اصلست **اول** صحت ضمیر از آنجهت که مسایل باید که درست
در غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کرده است و آن اندیشه منقطع نگردد تا آن وقت که از منجم بپرسد
دوم آنکه منجم باید که طالع وقت سوال در حال بیرون آرد هر چه درست تر بی توقفی **سیم** آنکه
سابع از طالع باید که مسعود افتد و اگر سابع و خداوند وی منحوس باشد منجم خطا بسیار کند و همه
بیرون نتواند آورد چنانکه بطلیموس میگوید ما اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع
و صاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سالست و سابع دلیل منجم که منسوبست و از آنجهت
در حال سوال بیمار از طبیب بنگرند که سابع طالع وقت مسعودست یا منحوس اگر منحوس باشد
طبیب خطا کند که منسوبست پس قول این طبیب بباید گذاشت و قول دیگری گرفت
که هم بطلیموس در ثمره میگوید که اذا کان السابع و صاحبه منحوسین تعلیل فاستبدل طبیبه
و این کلمه دلیلست بدانکه حاجت سایل بمنجم از جهت ضمیر باید که همچنان باشد که حاجت بیمار از جهت علت

بطبیب تا ضمیر درست کرده از آن روی که سایل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد چنانکه بیمار شب و روز
در غم علت بود و برای آنکه ضمیر بیماری تن سایلست و هر ضمیر که برین وجه نباشد وقت سوال ضمیر
درست نبود و برای این معنی منجمان گویند سایل را شب با ضمیر باش و طایفه که ازین سر خبر نداشتند
بر منجمان استهزا کردند چنانکه استاد ابوریحان در تفهیم چون سایل سوال کرد و طالع
وقت سوال در شب بیرون آوردی بنگر اگر در آن طالع کوکبی مسر هست و قمر متصل است بصاحب طالع
و صاحب طالع را قابل تدبیر هست بذات یا بنقل بدانکه سوال درستست و اگر ازین دلایل
هیچ چیز نیست آن سوال درست نیست و غرض سایل امتحان منجم است و اگر بعضی یافت شود
و بعضی نه ضمیر بعضی درستست و بعضی نادرست یا سوال سایل از ضمیر کسی دیگر است که دلش
نگرانست دلایل ضمیر از کواکب ده است ۱ مسر و ۲ مایل تدبیر مسر و ۳ قابل تدبیر صاحب طالع
و ۴ قابل تدبیر قمر و ۵ دافع تدبیر بصاحب طالع و ۶ مستولی بر درجه طالع و ۷ قابل تدبیر مستولی
و ۸ کوکبی که در طالع باشد و ۹ قابل تدبیر وی و ۱۰ صاحب بیت قمر و هر کوکب که پیشتر یاد کرده
شده است قوة او بیشتر هست و از بیتها برجهایی که جایهای این کواکب خداوندان اند و این
برجها که جایهای این کواکب اند نیز خاصه کوکبی که جای صاحب طالعست و اگر قابل تدبیر قمر
یا قمر مازج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در
مبتری برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر قمر در مکان خود مقبول بود و قابل تدبیر وی
مسعود بر همه مقدم باشد بشرط آنکه ناظر باشد بطالع و بخانه خود بدانکه شمس را و سهم سعادت را
هم از جمله دلایل شمرده اند بدانکه در همه احکام نیرین و نتایج نیرین را اثری قویست و صاحب
ساعت را اثری عظیمست در دلالت ضمیر و خبی در تبت او در اثر تبت قمرست خاصه که صاحب

ضمیر و حوایج

۱۰

نیر باشد و دوازدهم بهر طالع را هم اثری هست بدانکه هر دلیلی ازین دلایل بر ضمیری دلیل کند
از اجناس و اسباب و اعراض ضمیر چنانکه مبتر و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی
و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت و محل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کند و بیتها که این
کواکب خداوندان اند و دافع تدبیر صاحب طالع و دوازده بهر طالع و مکان صاحب وی بر اسباب
ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر مسر و قابل تدبیر مستولی و قابل تدبیر کواکب طالع و صاحب بیت قمر بر اعراض
ضمیر دلیل کند و این مقدمه بمثال روشن گردد و مثال آنست صاحب طالع سایلی یافتی در برج سرطان
پانزده درجه و شمس در اول حمل بر درجه عاشر هر آینه مبتر درین شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر
شمس است و بیت عاشر بر شمس بر جاه و ریاست دلیل کند و عاشر بر شکل و عمل ضمیر سایل هر آینه
ازین جنس باشد و چون شمس خداوند دوم طالع است و دوم دلیل مال و معین و معاش است
پس سبب ضمیر سایل طلب مال یا معین یا معاش است و اگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد عرض
ضمیر سایل شفاست از جهت غلبه و قهر اعدا و اگر مشتری باشد عرض ثناست از جهت عدل و انصاف
میان مردمان و اگر زحل باشد عرض ثناست از جهت ثبات و بقای خاندان قدیم و بر آوردن
بناهای قدیم پایدار و مانند آن بدان سبب که غایت عرض جاه و ریاست طلب ثناست و اگر
دلایل جنس ضمیر دو سه کوکب افتند چون میان ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر آسان گردد
چنانکه در طالع مبتری نباشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع همه آن مبتر بود و اگر میان
ایشان مخالفت بود که از کوکب که مقدم است دلیل جنس ضمیر باشد و دیگران دلیل اوصاف
و احوال جنس بدان سبب که مقدم دلیلست بر اطلاق و دیگران شریکان اند اگر اختلاف
در حق تناقض و تزاید بود چنانکه استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال

مقدم بر وقت تا کدام جانب را ترجیح نهد اعتماد بر آن کن و چنان دان که آن طالع طالع سایلست
هر بیتی از دوازده بیت طالع دلیل کند بر سؤال بر آنچه دلیلست بر ولادت و بر زیادت
از آن نیز و آن زیادت آنست که طالع دلیل آغاز کارهاست و ظهور آن و زیادت جاه و افسون
و دوم دلیل دادن و بستدن است و باز آمدن غایب و جهت جستن باد و سیم دلیل اخبار و اسرار است
و عبادتخانها و چهارم دلیل خبرهای کهن است و نهانی چون جای گنج و جای دزدی و دزدیده
و دبیرستان کودکان و حبس و زندان و پنجم دلیل خبر و رسول و هدیه و رشوت و جایهای
دور دست و بدست آوردن مال گذشتگان و دعوت و ششم دلیل چیزی حقیرست و کار
زنان و خادمان و حسد و تهمت و جرمک و دروغ و گریخته و فسق و جور و زندان و هفتم دلیل
غائبی است و دود و جنگ و گنج و مقصد مسافر و گرانی و ارزانی نرخها و گمشده و گریخته و خرید
و فروخت هشتم دلیل چیزی که تلف شونده است و دیرینه و معین خصم و مرا گران و حمق
و کساد اخریان و نهم دلیل کارهای گذشته است و کاری شگفت و خبر و رسول و راه و
خواب دیدن و دهم دلیل حال صاحب ولایتست و شهرت کارها و حسد بردن و شراب
و زن بد و یازدهم دلیل مال والی است و صارف والی و معین وی و رشوت و دوستی
بزرگان و چیزی نیکو و نو و دوازدهم دلیل کاری گذشته است و گریختن و عصیان و کسب خبث
و وحشت چون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسند که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود
یا نه آنرا از سه کوکب نگرند اول از قمر و دوم از صاحب طالع و سیم از صاحب حاجت
و صاحب حاجت صاحب بیت غرض است و غرض هر بیتی مدلول ویست چنانکه یاد کرده ایم
پس هر گاه که ازین سه کوکب قوت سعادت تمام باشد حاجت تمام گردد و هر گاه که کم تمام

باشد

باشد کم تمام حاصل آید و تمامت قوت قمر در سعادت هفت نوعست ۱ قبول در مکان خود
و ۲ اتصال وی بشمس و شمس در وتدی قوی و ۳ اتصال وی بصاحب طالع از وتد و ۴ اتصال
وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد و ۵ اتصال وی بکوکبی که مقبول باشد و ۶ اتصال وی
از خانهٔ خود یا شرف خود بسعدی در وتد و ۷ اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع و آنچه
کم تمامست و بمنزلت نیمه است ده نوعست ۱ اتصال ویست بسعدی که او را قبول نکند در وتد
و ۲ اتصال در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در بیت کوکب و ۳ اتصال در بیت خود یا شرف خود
و کوکبی در زایل و ۴ اتصال وی بصاحب حاجت و ۵ اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت
و ۶ بودن وی در طالع یا وتدی که دیگر مقبول و ۷ چون اتصال بکوکبی در طالع و ۸ بودن وی
در بیت حاجت و ۹ بودن خداوند خانهٔ وی در وتد و ۱۰ اتصال وی بشمس در اسد یا حمل
لکن در زایل وتد و اما تمامت قوت صاحب طالع هم هفت نوعست اول قبول وی در مکان
خود و ۲ اتصال وی بصاحب حاجت و ۳ اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد و ۴
اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد و ۵ اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت
یا قبول اتصال و ۶ اتصال وی بسعد و طالع و ۷ اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود و آنچه
کم تمامست و بمنزلت نیمه است شش نوعست ۱ اتصال سعدی از وتدی بدو و ۲ اتصال وی
از بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل و ۳ اتصال وی در بیت حاجت بسعدی و ۴ بودن
وی در بیت حاجت و ۵ بودن خداوند خانهٔ وی در وتد و ۶ بودن وی در وتد و اما تمامت
قوت صاحب حاجت دو نوعست اول اتصال وی بصاحب طالع و دوم اتصال او بسعدی در طالع
و آنچه کم تمامست و بمنزلت نیمه است چهار نوعست ۱ قبول وی در مکان خود و ۲ نقل نور

وجمع میان صاحب طالع و قمر و ۳ اتصال سعدی از بیت حاجت بود و ۴ بودن در طالع و بعا
برج ثابت بنزلت و ندست و منقلب بمنزلت زایل و ذو جسدین بمنزلت مایل و اتصال
دو نحست بذات و بعرض و بعرض ذو منصف است بنقل نور و بجمع نور و کوکبی که مزاج او مزاج
حاجت دارد او را کوکب حاجت خوانند و او شریک صاحب حاجت باشد و سهم حاجت و فلان و فلانی
مثل بیت حاجت و خداوندیست و اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یک کوکب حاجت قویتر باشد
و سهادت مؤلد بر و جامع تر و قابل نور مثل قابل تدبیرست و صاحب رابع طالع از آنجهة که دلیل
عاقبتست بدل است از قابل تدبیر و صاحب بیت دلیل از آنجهة که هر دو سر دلیل عاقبت اند
و اگر دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مکرم باشد و اگر دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب
رابع را زیادة بود و در حمل بدانکه این مزاجات بنمد دلیل حاصل آمدن عرض است و در اول
حاجات مقام یا بعضی یا پیشترست بدان شرط که این سه کوکب و قابل تدبیر هر سه منحوس نباشند
بعداوت نحوس یا رجعت یا هبوط یا باحتراق یا بسقوط یا مانند آن و اگر منحوس باشند و سهادت
دارند و امیدی افتد لکن غرض حاصل نیاید و اگر نحوست بسهادت بود نه امید باشد و نه حصول
غرض و اگر نحوست از جهت سابع طالع یا صاحب حاجت باشد گر کوکب نحس بود چون سهادت باشد
حاجت روا شود بنحوست پیشینه آرد و همچنان اگر بیت طالع یا بیت صاحب هبوط یا با
یکی ازین دو کوکب شود در ان جهتها منحوس گردد هم پیشینه آرد و اگر نحوست قابل تدبیر
پس از قبول تدبیر باشد پیش از انکه امید استوار گردد بر روا شدن حاجت روا شود
چون بروں آوردی که حاجت روا خواهد شد یا مقام یا بعضی یا پیشتری اگر پرسند که وقت روا شدن
حاجت یک باشد آنرا از ان حاصل کنند که بارها یاد کرده ایم و گفته که هر گاه که میان دو دلیل

از دلایل وجود چیزی اقتضا افتد بذات یا بعرض یا باتحادی افتد در دلالت یا بطباق بحرم یا بمرآستی
پیشتر یا با نهایا بیکدلیل مقدم را قوت زیادة شود خاصه که در مرکز باشد از مراکز دور خود یا دور
تمام کند هر آینه آنچیز ظاهر گردد و یا بسببی از اسباب ظهور وی تازه شود مقدم بر دلایل استخراج
ضمیر مجبرست پس بیکران بر آن ترتیب که برشمرده ایم مقدمه دلایل استخراج حصول عرض وی
قرست پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بر التصفت که یاد کرده ایم چون میان هر دو نوع
از دلایل مباینتی نیست باید که شرایط آن اصل که یاد کرده ایم در هر دو نوع آن دلایل نگاهداری
پس هر وقت که شرطی از ان شرایط در نوعی از ان دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن
آن حاجت آنوقتست و هر گاه که شرطی قویتر بود یا شرایط پیشتر بود خاصه در دلایل عرض
اعتماد پیشتر باشد تا معلوم داری که عمل تیسیرست و انتهاآت در دلایل کلی احکام بر کیفیت است
لکن مدت هر یک مختلفست چنانکه اندازهٔ هر یک مختلفست برای آنکه مدت هر یک را اندازه
هر یک باشد چنانکه مدت یکدرجه از تیسیرست و انتهاآت در احکام از هر یک مقدار است
در احکام ضمیر گردد از آنجهة که اندازهٔ الوف نیک در اندرست و اندازهٔ ضمیر نیک
کوتاه مدت بدین سبب واجبست در استخراج مدة و حکمی تفحص از اندازهٔ کار احکام از روی احوال
زمین و از قانون دلایل وی از روی مزاجات آسمان مقدار تیسیرات و انتهاآت بر وفق آن
شناخته آید و لاغایت مدت ضمیر باقی عمر سایلست و اما قانون دلایل آنست که نیکوی
کوکب عرض ضمیر و کوکبات کوکب موضع کوکب از جهة بروج و از جهة بیوت و از جهة ملاک
دراز مدت یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها یاد کرده ایم اگر همه دراز مدت باشند
مقدار مدت تیسیر و انتهاآت سالها باشد و اگر همه کوتاه مدت باشند روزها باشد و اگر بعضی دراز مدت باشند

و بعضی کوتاه مدت ماهها بود و بیشتری از علما برانند که وتد طالع دراز مدت ضمیر دلیل ساعتست
و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و برج ثابت دلیل سالست و منقلب
دلیل روز و نیمهٔ اول از ذو جسدین دلیل ماه و نیمهٔ آخر هم دلیل ماه لکن مضاعف و اگر کوکبی
راجع وعده کند وفا آنگاه کند که مستقیم شود و اگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید
و اگر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوة بود و اگر در زایل باشد وفا در وتد بود و اگر وعده
در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر حاصل آید و وعدهٔ سعد بیشتر راست آید و وعدهٔ نحس بیشتر
دروغ خاصه وعدهٔ مریخ سوال پیش از حال دزدیده و گریخته و گم شده و غایب کننده
و چون حال این چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت عرض حاجتست و چون دزدی از مزاج
مریخست و گریختن و گم شدن و غایب شدن و غایب گشتن از مزاج زحل پس زحل و مریخ
هر دو کوکب حاجت اند و عطارد منحوس نیز و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم
یا در طالع و صاحب هفتم و کوکب غریب در دوم و قابل تدبیر قمر همه دلیل دزدست و بقولی
از اقاویل علما کوکبی که چون قمر از و باز گشته شود و قمر در وتد بود هم دلیل دزدست و نهم
دلیل سلطان که دزد از و ترسد و طالع و خداوند وی و کوکبی که قمر از و باز گشته باشد
دلیل خداوند مال دزدیده است در دست و چهارم و خداوند وی و موضع خداوند دوم
دلیل آنجاست که دزدیده در وست و دوم خداوند وی و دهم و کوکبی که در و باشد و خداوند
بیت قمر و مشتری و نیرین همه دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دهم و خداوند هفتم
مقارن باشند مال در دست دزد بود و اگر خداوند هفتم در طالع بود یا هر دو کوکب که قمر از یکی
باز گشته باشد و بدیگری پیوسته در یک برج باشند و قمر در خانهٔ خود بود ناظر بطالع دلیل بود

که دزد

که دزد از اهل خانه است و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزدست در حظی باشد از حظهای خود یا ناظر باشند
بطالع یا بصاحب وی دلیلست که دزد آشناست و بدانکه کوکب در خداوند هر خانه که باشد
دزد اهل آنخانه باشد خاصه که کوکب اهل خانه نیز شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند
خانهٔ پنجم باشد یا عطارد نهم در او فرزند بود بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزندانست
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه از مزاجها که دلیلست بر یافتن دزد و دزدیده و گم شده و گریخته
یکی اتصالست میان صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال صاحب طالعست بکوکبی که در
وتد بود خاصه در عاشر و دیگر فساد صاحب سابعست خاصه که صاحب طالع بدو ناظر باشد
و دیگر نقل نور قمرست از صاحب طالع بصاحب سابع و دیگر نظر قمرست بشمس خاصه که در
وتد باشد و خاصه که سهم سعادت در وتد بود و لکن نظر عداوت بجا که دهد و دیگر ممازجت سهم
سعادتست با نیرین و صاحب طالع و دیگر نظر آفتابست بذات یا بفعل بصاحب طالع و دیگر
رد نور صاحب سابعست با نظر شمس بدو و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر
اتصال صاحب طالعست بصاحب دوم هر دو مسعود باشند و دیگر بودن سهم سعادتست در دوم
و دیگر بودن خداوند طالعست و خداوند دوم در دوم سهم سعادت یا در یازدهم وی و دیگر
بودن مشتریست در دوم با نظر نیرین و دیگر سعادت هر یکیست از نیرین و صاحب طالع
و صاحب دوم و صاحب سهم سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند طالع و خداوند
دوم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد و اما آن مزاجها که دلیلست بر نایافتن یکی آنست
که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع و دیگر نحوست نیرین است و خداوند
هر دو و خداوند سهم سعادت و دیگر نحوست دوم است و خداوند دوم و سهم سعادت و دیگر

نحوست قمر است خاصه و نحوست طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد نحوست الشعاع
و متصل بخداوند هفتم دلیلست که در زور را بیابند و مال نشود و اگر میان خداوند هفتم و نهم یا سوم اتصال
یا خداوند هفتم در نهم و سیم و هفتم ذو در سفر باشد یا قصد سفر دارد و اگر در مدت در شهر است
و اما از مزاجها که دلیلست بر باز آمدن گریختهٔ خاصه اتصال صاحب طالع وقت گریختن است
بکوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال صاحب سابع وقت سوال باصاحب ثامن
یا سیاد سی یا نامذ عشر و دیگر اتصالست میان خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی
که قمر ازو باز گشته است و کوکبی که بدو پیوسته بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر
یک کوکب بود و در یکی ازین دو موضع باشد و دیگر بودن خداوند هفتم در طالع و ازین
گفته اند که نحوست قمر و خداوند هفتم خاصه باحتراق دلیل بنا هی حال او تا باست و گریختن
شدن وی پیش از یافتن و اگر میان خداوند هفتم و طالع اتصال باشد پابندش و ناحیت
کمشده و دزدیده و گریخته ناحیت و مدت قرست اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت شرقست
و اگر در عاشر بود جنوبست و اگر در هفتم بود مغربست و اگر در چهارم بود شمالست و اگر میان
دو مدت باشد میان دو ناحیت و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشد گریخته و دزدیده نزدیکست
و اگر در دهم بود دورست و اگر در هفتم باشند دور ترست و اگر در چهارم باشند در غایت دوریست

اگر خبری رسد بنگر در شکل طالع و مزاجت عطارد و قمر که دلیل راستی مبشرست
یا دلیل دروغ بدان اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی مبشر لیست و جایهای وی و نحوسها و
در اس و برج مستولد و تثلیث کواکب و سعادت یزین و سعادت عطارد و سعادات اثنی عشر
غایت طالع و از دلیلهای دروغ مرکبست و رخل و برجهای معوج و ساقط از طالع و مغرب و صدر

و ذنب و غریب کواکب و نحوست بزین و نحوست عطارد و نحوست اثنی عشریت و خاصه دانستن قمر و اگر
صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بشمس و خبر از جانب ملوک بادر است و اگر بمیزج پیوندد
و خبر از خوب بود راست و دیگر برین قیاس کن و بدان سوم خبر با دلایل راستی دلیل راستیست
و بر عکس میان و سوم خبر از خداوند هفتم گیرند تا قمر و از درجهٔ عطارد بیفکنند صنف دوم در استخراج
جنبی خفی پنهان کردن چیزیست و پرسیدن حال وی از بهر جوابی امتحان و اگر نه آنستی که بطلیوس
خبر صید بدو نفرده از حال آن خبر بر طریق رمز ما در بمعنی سخن نگفتیمی و بدانسب که صلاحیت استخراج غرضها
از دو چیز یکی ازان وجه که جزوی محض است و دیگر ازان وجه که دال سایل بر انچه نگران نیست و سایل
برای انچه اندیشه مند و غمناک نیست و اگر غمناک بودی چنانکه از جهت ضمیر بود میانه بودی
باسباب غم در حال سوال و تاثر غم تاثری قویست و تاثر قوی بد مؤثر قوی نباشد و مؤثر ضعیف
و اتصال قمر بصاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع چنانکه یاد کردیم در استخراج ضمیر و بدین سبب
میگویند که اگر منجم در طالع جنبی یکی ازین سه دلیل نیابد نشاید که سخن گوید و اگر بیابد که حال
جوهر جنبی از بستر نگرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی پس از رابع و صاحب وی پس از قابل
تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر جنبی کرسکمت یا جوب یا زریا سیم یا مانند اینست
و اگر یکی از کواکب بطالع ناظر باشد جوهر جنبی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد از جنس قابل
تدبیر وی بود و اگر قابل تدبیر ندارد از جنس جوهر بیت وی بود و صاحب سعادت دلیل لون
جنبی است و موضع قمر از آفتاب و از زمین دلیل کهنی و لون جنبی است و اگر قمر زیر زمین باشد
و پیش از استقبال بود جنبی نوست و اگر زیر زمین باشد و پس از استقبال بود جنبی کهنست
و صاحب سهم سعادت دلیل شکل جنبی است و هر یک دو تدبیر باشد از صاحب حد در چهارم

وصاحب حد درجهٔ دهم وصاحب حد قمر دلیل طبع جنسیست که گرم است یا سرد یا تر یا خشک یا مانند آن
وجوهر ولون وشکل وقدم وحداثت وطبع هر یک وهر برج که بدان حاجت افتد در قانون احکام
یاد کرده ایم بشرح **فی الاختیارات** اختیار گزیدن مزاج آسمانیست برای آغاز حکم کار زمینی تا حکم
آن کار بر موافق مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت آن مزاج آغاز کرده شود وبدین سبب واجبست
که نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جملهٔ ممکنات است یا مستحیلات اگر جملهٔ
ممکنات باشد آنگاه از دلایل آسمانی اختیار کن ودلایل آسمانی برای اختیار دو نوعست
کلی وجزوی وبدین سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف اول در دلایل کلی اختیارات**
دلایل کلی اختیارات هفت نوعست **اول** سعادت قمر وصاحب بیت وی **دوم** سعادت
طالع وصاحب وی **سیوم** سعادت بیت غرض وصاحب وی **چهارم** سعادت کواکب غرض
وقابل تدبیر وی **پنجم** پاک داشتن اوتاد از نحوس **ششم** برائت شمس وسهم سعادت از نحوس
هفتم استقامت اوتاد باید که این هفت نوع در همه اختیارها نگاه داشته شود از دو جهت وقت
اختیار ودیگر از طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار وصاحب اختیار در علم نجوم
مثال شربتست وبیمار در علم طب پس چنانکه شربت اگرچه در نفس خود سخت نیکو باشد چون
مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اختیار اگرچه در نفس خود سخت نیکو باشد
ومسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هیچ سعادت ندهد صاحب اختیار را
پس باید که از نحوس طالع وی پاک باشد بدین سبب باید که طالع اختیار از بیتهای نحوست
طالع صاحب اختیار نباشد چون هشتم ودوازدهم وششم وچهارم وهفتم وصاحب طالع
اختیار صاحب وبال وهبوط وی نباشد خاصه که نحس بود وبیت طالع اختیار وبیت

غرض

غرض واوتاد از نحوس طالع وی پاک باشد وسعود هر یک بعداوت منحوس دیگری منحوس نباشد
ونحوس هر یک بعداوت دیگری نباشد بلکه سعود هر یک بمودت سعود دیگری باشد وطالع اختیار
از بیتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع ودهم ویازدهم وپنجم ونهم وسیم وبیت این
طالع وبیت غرض واوتاد بسعود آن آراسته بود وصاحب هر یک بسعادت دیگری مسعود واین
مزاجات چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه باید داشت اگر طالع تحویل وی نیز نگاه
داشته شود سعادت زیادت گردد وبدین سببست که دو کس بر یک اختیار سعود کاری آغاز کنند
یکی را نیک آید که مزاج اختیار برود وچون این شرایط موافق طالع او بوده است ودیگری را
بد آید که مزاج اختیار بمضادت این شرایط مناقض طالع او بوده است چنانکه دو کس یکی بیماری
دارند یک شربت بخورد یکی را نافع آید که موافق مزاج او بوده است ودیگری را زیان دارد که مخالف
مزاج او بوده است واز قولهای بحق در اختیارات یکی آنست که کارهای عظیم را کواکب علوی باید
وبرجهای علوی وکار حقیر را کواکب سفلی باید وبرجهای سفلی وکارها که بنوبت کنند برجهای ذو جسدین
وکارهای ملوک را کواکب علوی باید ونیرین وبرجهای ملکی وبرجهای ملکی آتشیست وضد ملکی برجهای
آبی ودیگر آنست که در هر اختیاری که کنی پس از نگاه داشت شرایط کلی وجزوی شرط خاصیت
صاحب اختیار نگاه دار چنانکه اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس وسعادت عاشر
وسعادت صاحب عاشر نگاه دار که این دلایل مخصوص است بسلطان ودیگر را برین قیاس کن
واگر اختیار از جهت کاری کنی از کارهای ملکی باید که میان طالع اختیار وطالع ملک همان مزاج
نگاه داری که میان طالع اختیار وطالع ولادت صاحب اختیار تا نگاه داشتی تا ضرری باز نگردد
نه بملک ونه بعامل کار وطالع وقت تقلد کار دلیل حال عاملست یا ملک وطالع جلوس عامل در دیوان

عمل دلیل حال عامل است با اتباع عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه بکار باید داشت
که داروها که مزاج زهر دارند در شربتها بکار دارند برای آنکه بعضی از شربتها یا بیشتری پیش از آن
اندکی زهر هیچ منفعت نکند و مودت نحوس و عداوت سعود را اثری قوی نیست خاصه
در سعادت و اگر نحسی بتسویه در وتدی افتد چون برجیت بتثلیث یا بتسدیس طالع بود باکی
نیست بلکه مختارست چون در اختیار میباید که آن نحس قویحال باشد و دیگر آنست که قمر در طالع
مذموم است در همه اختیارها مگر در بیع و شری چون مسعود بود و چون سعادت قمر ممکن نگردد
سعدی را بر درجه طالع باید کرد یا بر درجه عاشر و اگر ممازجت قمر بدو کوکب که مقصود است در
اختیار ممکن نگردد قمر را بقران ثابته باید کرد که بمزاج آن دو کوکب بود و دیگر آنست که هر کاری
که هر هفته که شود او را اختیار نباشد بدان سبب که عادت شده است و عادت طبیعت دوم است
و کار طبیعی را اختیار نیست **صنف دوم در دلایل جزوی اختیار** اختیار جزوی سخت بسیارست
و مرجع همه بدلایل کلیست و بدین سببست که هر کس که دلایل کلی بشرط نگاه دارد از دلایل جزوی
مستغنی گردد برای آنکه دلایل جزوی خاصیت اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال
کلی بطریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارتی بسست لکن برای شرح و بسط
خاصیت اختیارها که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود بعون الله
و حسن توفیقه و از جمله اختیارها که بیشتر بکار دارند اختیار **سفرست** خاصیت این اختیار آنست
که طالع که دلیل مسافرست و نهم که دلیل سفرست و هفتم که دلیل مقصدست و هشتم که دلیل
قوام مقصدست و خداوند هر چهار و قمر که کوکب سفرست همه مسعود باشند و مبرا از نحوس خاصه
از عداوت مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آن باشد که مریخ در فرح بود و قویحال تا ضرر

کم کند

کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر نماند و برج خاکی باشد در سفر
خشکی و برج آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا بیشترست باید که در فرح باشد و قویحال
و آغاز سفر وقت حرکتست از مسکن **دخول بلد** خاصیت در آمدن شهر آنست که چهارم که دلیل
مسکن است و خداوند وی و دوم که دلیل معاش است و خداوند وی هر دو مسعود باشند و زحل
که کوکب مسکنست در فرح باشد و قویحال و سهم سعادت در طالع بود و صاحب عاشر و خداوند دوم زیر زمین
باشد و قمر اگر زیر زمین نباشد متصل باشد بکوکبی در زیر زمین و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت
باشد و خاکی اگر غرض در آمدن شهر نبات است **بیعت ملک و جلوس** خاصیت بیعت ملک
و جلوس ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب بیت وی
و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدقت بیعت نیز
قویحال و مسعود باشد و قمر در خانه مشتری بود و طالع برج ملکی بود خاصه در اسد و اگر نه
طالع عقرب بود چنانکه عاشر اسد افتد **برداشتن حاجت بزرگان** خاصیت وی آنست که صاحب
طالع مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطانست
و مشتری که دلیل وزیرست و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر بود
و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و نیرین خاصه
نیز نوبت قبول اتصال باشد بمودت و اگر این حاجت بقصه نشین باشد سعادتی از سعادت عطارد
بباید و اتصال مودت و بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی
که دلیل مقصد ند با نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت سعادتست **تعلیم**
و تعلم خاصیت این آنست که طالع و موضع قمر باید که برج آتشی باشد و بهتر آن برجها جوزا و سنبله است

و خالی از نحوس

سعادتی از سعادت عطارد

خاصه سنبله که بیت اشرف عطارد است و عطارد در برج اثنی بود ناظر بطالع و قمر در رابعه قوت سعادت و بهتر آن بود که عطارد در طالع باشد که فرح و لیست بمودت قمر و نهم و مشتری که دلیل علمند هم مسعود باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوة مریخ و مودت و کما باید دیگر بینقیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت و قوة وی که دلیل فکرت و ریخ کشیدن تعلیم است **عقد و نکاح** خاصیت وی قوة زهره است و سعادت سخت خداوندی که دلیل زن و زوجیت است و قوة شمس و طالع و خداوندی که دلیل عروست و نظر مودت یا قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع یا نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل سعادت و عفت و سعادت قابل تدبیر خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک واجبست که دلیل معاشرت و عاقبت و بشر فرجان میکوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامله باشد و جبدین بهتر بود و پیشتر رانند که بروج ثابت مگر بهست کامله و لو و منقلب نیز مگر میزان که محمودست و بشر فرجان میکوید که موضع قمر و طالع نزدیک باید که میانه ثور باشد و نیمه آخر جوزا و تمامت میزان و درجه اول عقرب و درجه آخر حوت و اما اسد نیکوست لکن خرج مال و بد و سنبله کاملا نیکوست و دوشیزه را بدست و قوة نفس دعوت عروسی را نیکوست و حوت دلیل فرود دلبری زنست و باقی همه بدست **دیدن زن شوی را** خاصیت این سعادت زهره است بمودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد یا جوزا یا سنبله و میزان بدست **آغاز و رب** خاصیت وی استعلای صاحب طالعست بر صاحب سابع و بودن وی در برج ثابت یا ذوجسدین در طالع یا دهم یا بازدهم و بودن صاحب سابع در طالع یا در دوازدهم یا ناظر بکوکب ساقط نامقبول و بودن خداوند هشتم

در دوم و موضع قمر منقلب و طالع بودن برج علوی صاحب بیت مریخ و مریخ بمثلثیت یا بمتد لیش طالع و اگر همه بتسویه ناظر مودت و عاشر باشد حرب ستوی کرد و غرض حاصل آید اگر میان صاحب طالع و صاحب سابع نظر مودت باشد مقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت (دوم) صاحب طالع و صاحب بیت (دوم) عاقبت و اعانت همسچنان نحوست صاحب بیت (ثامن) و صاحب سابع و کوکب صاحب بیت (ثامن) و بودن صاحب طالع در معظم و در چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم نیز که عاشر دلیست و کوکبی که از نور باز گشته باشد معین طالعست و اگر بدو می پیوندد معین سابع و همچنین یازدهم هر یک معین دلیست و نظر مودت پیوسته بیت طالع دلیل خلوت و بدانکه اختیار خصومت چون اختیار حرب است لکن در خصومت عطارد باید که مسعود باشد و در طالع بود یا ناظر تدبیر بود بصاحب طالع **مراسلت و مکاتبت** خاصیت وی نگاه داشت دو حالست یکی حال رسول و مدار آن بر اختیارات سفر است چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده دلیل وی طالعست و صاحب وی و آن کوکب که قمر از و باز گشته است و دلیل رسول پنجم و لیست و خداوندی و قمر و عطارد و دلیل آنکه رسول زود می میرد معضلت و خداوندی و آن کوکب که قمر بدو می پیوندد و آن کوکب که نور آنکس دارد چنانکه اگر آنکس نور کست آن کوکب مرنجست و دیگر هم بر این قیاس کن و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده و رسول قوی باید داشت و قمر با عطارد و باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع رسد بمودت و قبول و صاحب طالع و صاحب سابع مستعلی بود **کار نهاذ** خاصیت وی آنست که قمر با اجتماع باشد و هر کوکب نیرومند باشند یا بیشتری خاصه نیرومند و صاحب طالع هم نیرومند باشد و بنزدیک از طالع ساقط و اگر غرض در نهاذ آنست که هلاک نخود یا بیش پیدا نیاید باید که قمر نخوذه باشد با اجتماع و اگر غرض آنست که بیچیز نهان باشد و باز پیدا آید چنانکه کس

حبیت

معین طالع و سابع و هیچ معین سابع دیگر

خبر از وی نشود باید که قمر از اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل
بسعدی بر زبر زمین **آشکارا کردن کارها** خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد
متصل بمودت شمس و هر دو بمودت طالع و کلی کواکب یا بیشتر زبر زمین باشند
خریدن و فروختن خاصیت خریدن آنست که قمر بسعدی متصل باشد و خاصیت فروختن
آنست که قمر از سعدی منصرف باشد و اگر آنچه میخرد برده باشد موضع قمر و طالع
برج آتشی باید و ششم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع اتصال قبول
و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت باید و چهارم و خداوند وی
مسعود و متصل بخداوند طالع یا قبول و زحل قوی حال و ناظر بطالع بنظر مودت
و اگر ستور باشد قمر در ثور یا در اسد باید و طالع ذو جسدین **وصیت کردن**
در حال بیماری خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت باشد متصل بسعدی
خاصه بمشتری یا قبول و طالع هم ثابت و مسعود **کیمیا طلب کردن** خاصیت وی
آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشد و مسعود بشمس و مشتری **جامه بریدن و نو پوشیدن**
خاصیت وی آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد بمودت زهره و زهره قوی حال
و طالع بزهره مسعود و مذموم است که قمر در برج ثابت باشد منحوس خاصه در برج
اسد باستقبال **شرکت و تجارت** خاصیت شرکت آنست که طالع و سابع و دوم
مسعود باشد خاصه بمشتری و سهم سعادت در دوم با سعدی یا در عاشر و موضع
قمر و طالع ذو جسدین **نهال نشاندن** خاصیت وی بودن قمر است در برجی ثابت
دراز مطالع یا ذو جسدین و طالع همچنان و صاحب طالع مشتری و رابع مسعود و قابل

کلمه ثمره
الملابس السجد و مکروه عملها
و استعمالها و القمر فی الاسد
و اعظمها ارکان منحوس
او مع مقابلة الشمس ۲۱

تدبیر قمر بسعدی در برج هوایی **کشت کردن** خاصیت وی آنست که قمر در سرطان باشد
یا برجهای خاکی و طالع یکی ازین برجها و رابع و خداوند وی مسعود **مسهل خوردن**
خاصیت وی آنست که موضع قمر برج آبی باشد و عرضش جنوبی هابط و از زیر
زمین متصل بکوکبی زبر زمین که در چهارم نباشد خاصه که آن کوکب زهره بود
و اگر بمودت مریخ باشد بسیار کار کند و اگر بقران مشتری باشد اندک کار کند
و نظر زحل بدست خاصه بعداوت **شکافتن اندام** خاصیت وی آنست
که قمر در برج آن اندام نباشد و از عداوت نحسین خاصه عداوت مریخ مسلم
بود و بسعادت سعدی آراسته و ناقص نور و بدین سبب مکروه است
فصد و حجامت چون قمر در جوزا و ثور باشد و بهتر آن بود که در برج
آتشی بود بمودت مریخ تا ضرر نکند و هم بدین سبب مکروه است ختنه کردن
چون قمر در عقرب بود **علاج چشم کردن** خاصیت وی آنست که قمر زاید نور باشد
و بمودت شمس و سعدی و همه زبر زمین باشند و مسلم از نحوس و درجه طالع
و نیرین پاک از کواکب سحابی و نیرین بغایت قوی حال **شکار و صید کردن**
خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع ذو جسدین باشند و صاحب سابع
که دلیل شغلست گران رو و ناقص نور در مایل وتد و مریخ و صاحب بیت
قمر قوی و قمر ناظر بصاحب بیت و در صید بحر همین شرایط موجود باشد
لکن موضع قمر و طالع برج آبی بود مگر حوت **آغاز بنا نهادن** خاصیت وی
آنست که قمر در برج ثابت خاکی باشد متصل بکوکبی در شرف و مشرف در

برج هوایی و در عاشر و یا در یازدهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید
و همچنان عرض آن کوکب و زحل قویحال و ناظر بمودت طالع
و رابع و خداوندی مسعود و قویحال و در بنای حصنها باید که ثابته
که مزاج زحل و مشتری دارد بر حاق درجهٔ عاشر باشد یا درجهٔ طالع
یا درجهٔ نهم سعادت و بهتر برجها بنا را دلوست و میزان
برای بلند شدن مل است ولکن منقلب و اگر خواهی که در اختیارات
مزاج دادن بدانی چنانکه در دیگر جایها دانستی در اختیار
بنا نهادن تامل کن و دیگر بران قیاس کن و بدانکه چون بنای
خانه نهی چنان ساز که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد باشد
در فلک اوج و مستعلی در هیات طالع و بسیار عرض در شمال
و ناظر با آفتاب و مشتری خانهٔ بلند و بزرگ و باشکوه آید و اگر
در برج دراز مطالع باشد هم بلند آید و اگر در کوتاه مطالع باشد بخلاف
این آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زیر زمین باشند و یکی از نیر
منکسف بود یا هر دو در درجهٔ مظلمه باشند یا صاحب رافع محترق بود
تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد آراسته
گردد بقصاید و بوستان و اگر زحل در چهارم بود و او را آنجا حظی نبود
و منحوس گردد زود خراب گردد و اگر مشتری باشد و او را حظی باشد
دیر آبادان ماند و استوار گردد و اگر در چهارم ذو جسدین باشد خانه

دو منزل

دو منزل شود یا بیش و اگر قمر و زهره آنجا باشند با مودت زحل در خانه آب روان
حاصل آید خاصه که استعلا قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده
بود یا چاه باشد و اگر سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون باشد
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون بدین جای رسیدیم کتاب
بپایان رسید والله اعلم باحکامه
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد الاقل
الاذل المذنب العاصی الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله
الملک الرفیع ابن حاجی برخوردار محمد ربیع غفر الله
لهما و ستر عیوبهما فی تاریخ یوم الخمیس غرهٔ
شهر ربیع الثانی من شهور سنه ثمان
و ثمانون بعد الف من الهجرة
سنه ۱۰۸۸
النبویة المصطفویة صلی الله
علیه و آله و سلم
اللهم اغفر لکاتبه
و لصاحبه و لقاریه
بحق محمد و آله
اجمعین
تمت
تم

۱۰۸۸

شرح صد کلمه لطیفموس

موسوم بثمره

شارح آن حضرت خواجه سلطان

الحکما نصیر الملة والحق والدین

اعلی الله مقامه

شرح انطرومطا يعني صدكلمه بطليموس حكيم مشهور

بثمره

لحضرة سلطان الحكماء نصير الملة

والدين الطوسي

قدس سره العزيز

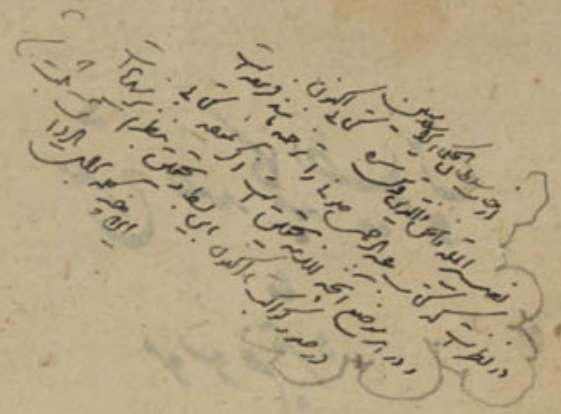

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین بحکم اشارت مخدوم و مخدوم زاده
صاحب معسلم عالم مؤید منصور مظفر منصور بها بالدوله والدین شمس الاسلام والمسلمین قدوة
ذوی العالمین ذخر الوزراء ذی الافاق مفخر و نسبت جهان محمد بن المولی المعظم الصاحب الاعظم
شمس الحق والدین ملک الوزراء ذی العالمین صاحب دیوان الممالک نظام العالم
دستور العرب والعجم محمد اعز الله انصارها و ضاعف اقتدارها کتاب
ثمرة بطلیموس را بپارسی ترجمه کرده آمد و بحکم اشکال فی نحو بقدر فهم خود مقصود
و مراد ازان اشارت کرده شد ان شاء الله تعالی موافق افتد و دوان بارگاه
برز کوار پسندیده آید و علیه التکلان مطلع کتاب کتاب الثمرة
البطلیموس الحکیم تمام الکتب الاربعة التی الفها فی احکام النجوم و تسمیه قال
قدوة ملوک یاسوس کتابا فیما تؤثره الکواکب فی عالم الترکیب کتبه المنفعة فی تقدمة
المعرفة و هذا الکتاب ثمرة ما اشتمل علیه تلک الکتب و ما خلص من غرر التجربة
منها و لیس یقبل الا فوقه من لم یتمعن النظر فیما قد تناقبله فی علوم أخر من علوم
الریاضیة فکن به سعیدا ترجمه بطلیموس گفته است خطاب با شاگرد
خویش

خویش و پرورش نام که با پیشتر جهت تو ازبرسر نهیه کتاب ساخته ایم در شرح تأثیر
کواکب در عالم ترکیب بکمنفعت آن در شناختن خواص پیش از وقوع عنایت بسیار
و این کتاب ثمره آن جمله است که آن کتب بر آن مشتمل است و بیخ خلاصه آن جمله است
که بتجربه معلوم شده است و بموقوف این کتاب را نیابد کسی که نظر بسیار کرده باشد
در آن کتب که در پیشتر ازین ساخته ایم و در علمهای دیگر یعنی علم ریاضی پس تو
بموقوف بر این کتاب نیکبخت باش امید مطلع کتاب و از کتب
که در علم تقدمه معرفت یعنی احکام نجوم ساخته است یکی اربع مقالات و از
او در جمع دو اربع مقالات معلوم میشود که در هر دو کتاب بشارت بسیار
کرده است همچنانکه در مجسطی خود در اربع مقالات صریح گفته است که مجسطی تمام
و بمجسطی مسایل حواله کرده و غرض از ایراد این سخن آنست که عاجز را ظن نبود
که بطلیموس صاحب مجسطی غیر بطلیموس صاحب احکام است و این ظن خطا بود
و ما یکیک کلمه از کتاب ثمره بلفظ که ترجمان بوی آورده اند بیاریم و ترجمه آن
روی بهر که فهم کرده ایم با اندک اشارتی ببیان مقصود ازان ایراد کنیم و از خدای
کریم این کتاب را بافته اند دو شرح یافته ایم یکی شرح احمد بن یوسف المصری المهندس
کاتب آل طولون و دیگر شرح ابو العباس احمد بن عبد الله الاصفهانی المنجم و ما بعد از
تحریر این سواد این شرحها مطالعه کردیم آنچ واجب نمود ایراد کردن الحاق کردیم

بتوفیق آمد و این کتاب سه کلمه است **کلمهٔ اول** علم النجوم ممکن منها ترجمه

در بیان موضع بعلم النجوم علم احکام نجوم بخواهد و آن بقدمهٔ موقوف کفایات متجدده باشد

بطریق استدلال از احوال اوضاع فلکیه و در علم حکمت تقریر شده است که هر امر که در عالم

کون و فساد متجدد شود هر آینه از اسباب علمیه بوده باشد و قابلی و فاعلی بعبارت از موجد

و از شرطها که اسباب بدان ممکن میباشد و قابل عبارت از ماده یا موضوع باشد

مثلاً در تولد حیوان فاعل وجود دهنده است و شرط ملاقات پدر و مادر

بر وجهی خاص و قابل نطفه است و آن ماده است که صور حیوانات بآن پیوندد

و در اضاءت از آفتاب فاعل آفتاب است و قابل سطح کثیف که محاذی آفتاب باشد

و قبول نور آفتاب کند و شرط عدم حجاب پس در متجددات عالم کون

و فساد نیز فاعلی و قابلی ضرورت باشد و فاعل نزد یک محققان قدرت الهی است

و شرط اوضاع نجومی که بتجدد هر متجددی موقوف بر حصول آن شرط است چه بسبب حصول

آن شرط بتجدد بوقتی خاص شده است دون وقتی دیگر و قابل احسام این

عالم که مواد یا موضوعات باشند و آنچه تعلق باحسام دارد باشد صور که اعراض

احسام است و نفوسی که مدبر آنند بعضی احسام باشند و اعراض که باحسام و نفوس

قایم اند و چنین فاعل تنها کفایت نمیکند در وجود فعل بل باید وجود فاعل و وجود

قابل نیز ضرورت پس دانستن اوضاع فلکی و تأثیرات آن علم در علم بمتجددات

کائنه

کافی نباشد بل علم بوجود قوابل هم بباید و هر چند علم باوضاع از طریق تقدیر

حاصل تواند شد معرفت تأثیرات این اوضاع جز بتجربه و استقراء و حدیث یا تقصیر

ظنون باشد ممکن نباشد و معرفت حال قوابل از معرفت احوال احسام و نفوس حاصل شود

که بحس باشد بر حواس و تکارب و قضایایی که بحدس معلوم شود و از نتیجه قرون که علم النجوم ممکن

و منها ممکن شارت بمعرفت قوابل است و کیفیت تأثیر اوضاع در قوابل

و منها اشارت بفواعل که اوضاع فلکی اند و وجود فعال موقوف بر حصول آن

اوضاع است مثلاً چون دلیل یافتیم فلکی اقتضاء سردی هوا کند ظاهر شد از ان دلیل باید

که در بلاد کرم در فصل تابستان بحکم بعد مسافت حرارت هوا کند و در بلاد سرد در فصل

زمستان بحکم قرب مسافت و توابع آن و این اختلاف بحسب اختلاف قبول قوابل

و اگرچه در هر دو دلیل سماوی یکسانست و تقدیم قسم اول بر قسم دوم بسبب تقدم

احساس کرده است بر دیگر ادراکات واحد ابن یوسف اشارتی الحاقی ارتقدمه کفه است

معرفت بوحی و الهام یا کهانت و خواب راست معلوم شود از قبیل قسم اول

شمرده است که بلفظ ممکن اشارت بان قسم کرده است و این بخش مطابق ان عبارت

چه بعضی قسمی تواند بود از انچه علم نجوم بران اطلاق کنند و ابو العباس اصفهانی

گفته است مرتبهٔ نفس بالاتر مرتبهٔ احسام است و نفوس فلکی و انها که یکی محرک

افلاکست و بواسطهٔ نجوم و افلاک مؤثر در مادیکی بواسطهٔ مؤثر در ما ازان مرتبه اند

پس منک منها اشارت باین دو تاثیرست و این معنی ازین موضع بس بعیدست

کلمهٔ دوم ولیس للعالم ان یبنی بصورة الافعال الشخصیة کما لیس للحاس ان یقبل صورة
المحسوس الشخصیة لکنه یقبل صورة موافقة لها فی الجنس وهذه حال من قضی علی العنصر
بکیفیته فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل والیقین مع هذه الصورة فاما
الحدس فهو من جهة العنصر والقابل فیکون اخذ صور الحکم فی هذه الصناعة وما جری مجراها انما یکون
بین الیقین والحدس وهذا فیما غلب علیه استقراء الطبایع وخدمة التاثیر **ترجمه**
احساس محسوسات بحصول صورتی یا کیفیتی تواند بود که در حاسه حاصل شود مانند آن صورت
یا کیفیت که در محسوس باشد مثلا حرارتی در حاسهٔ لمس حادث شود از مجاورت آتش شبیه
بحرارت آتش که بآن حرارت ادراک حرارت آتش کند چه اگر حرارت آتش در حاسه
حاصل شود حاسه سوخته شود و از احساس باز ماند و همچنین در حاسه شم و ذوق و در سمع
کیفیتی که از قرع در هوا حادث شود و هوا آن کیفیت بسمع رساند در سمع کیفیتی شبیه بآن
کیفیت حادث شود نه عین آن کیفیت چه عرض انتقال نتواند کرد و در بصر دو رای گفته اند
قومی را رای چنانست که ابصار بانطباع صورتی باشد مانند صورت مبصر در باصره
و قومی دیگر را رای چنانست که ابصار بوقوع شعاع چشم باشد که مدد شعاع نیری
مانند آفتاب و آتش بدان پیوندد بر مبصر و بر جمله آن هیات که از مبصر در مبصر حادث شود
غیر هیات مبصر باشد در حقیقت پس معلوم شد که در همه حواس احساس بحصول صورتی یا کیفیتی است

که در حاسه

الفعل

فی الحس

وکیفیته وانه

غاب عنه

که در حاسه حادث شود شبیه بمحسوس و نیز باید دانست که صورت فاعل مقتضی وجود اثر باشد
در قابل بر سبیل وجوب و اما صورت قابل ~~با وجود او وجود اثر بل حصول امر~~ با وجود او
نباشد الا بر سبیل امکان چه با وجود صورت آتش احراق واجب باشد که فعل اوست
و اما با وجود بنیه احراق جز ممکن نبود و چون واقع شود فعل بنیه نبود فعل فاعل
دیگر بود و ازینجا گفته اند علم بعلت مقتضی علم بمعلول بود چه حصول صورتی مساوی
علت از آنجهت که علت بود منفک نتواند بود از حصول صورتی مساوی معلول
و در قابل این حکم صحیح نباشد و چون این مقدمات روشن شد گوییم بطلمیوس درین کلمه
اشارت میکند بآنکه از طریق صناعت نجوم تقدمهٔ معرفت متجددات یقینی
نبود و معنی سخن او اینست که عالم بعلم نجوم اخبار نتواند کرد از افعالی که از اوضاع
فلکی صادر شود بعینها چنانکه حاسه قبول نتواند کرد عین صورت محسوس را بل قبول
صورتی بیش نتواند کرد که شبیه بود بصورت محسوس همچنین کسی که عنصر بحسب کیفیات او
یعنی بقابل و احوال او در قبول تاثیر حکم کند از آن استدلال نتواند کرد بر صورتی که فاعل بحسب آن صورت
فعل میکند و حکم بیقین بعد از اطلاع بر آن صورت میسر شود پس آنکس که نظر در احوال
قابل کند بمجرد آن نظر او را علم یقینی بحصول آن متجدد حاصل نگردد غایت سعی او
آن بود که بحدس وقوف یابد از جهت قابل و احوال او پس تحصیل صورت حکم درین صناعت
و دیگر صناعاتی که شبیه بود باین صناعت مستفاد بود از بعضی مقدمات یقینی و بعضی مقدمات

۲ حکم کند بر صورت مح

متقدمات نظری و حدسی و نتیجه تقیید نتواند بود از بهر آنکه نتیجه تابع اخس مقدمات بود و این حدس
نیز در موضوعی صورت بندد که استقراء احوال طبیعت قابل و متبع آثار اوضاع در وی عاب نباشد
و در غیر آن مواضع حدس نیز نشود و بجهت تاثیر متابعت آثار نیخواهد که وقوف بر وقوع
اثر متجدد بطریق استقراء از آن آثار صورت بندد و حاصل آنست که علم نجوم که مقتضی
تقدمه معرفت متجددات باشد مشتمل بر دو چیز است یکی علم باوضاع افلاک و آن تصویر است
و دوم علم باحوال قوابل در وقت قبول تاثیر از اوضاع و آن نظری است و بمقتضای آن
که استمداد در اکثر مسایل حدسی آن تقدمه معرفت متجددات باین طریق تقیید
نتواند بود و درین کلمه روشن میشود که مراد از ممکن و ممتنع در کلمه متقدم معرفت
حال قابل است که از تاثیر اوضاع که از فلکیات است نه تقدمه معرفت ایشان
بنجوم و بطریق دیگر غیر آن همچنانست و در بعضی نسخها این کلمه با کلمه اول یک کلمه شمرده
که اگر دو کلمه شمرند مجموع کتاب صد و یک کلمه شود و بحسب شمار حاذق در شرح
این کلمه زیادت وجهی ندارد **کلمه سوم** فاما الذین یجدون تقدمة المعرفة فی الاجزاء
الافضل فیهم فانهم یقدرون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة وان لم یکن
معهم من العلم الموضوع کثیر شیء **ترجمه** در علم حکمت مقرر کرده اند
که انسان مرکب است از جوهری مجرد که آن را نفس ناطقه نیخوانند و از جوهری مادی که آن را
بدن انسان نیخوانند و نفس مربوط است ببدن و متصرف در وی و مدبر او و تفسیر این الهی

و همچنانکه

و همچنانکه او در بدن ظاهر است از بدن هم اثرها باو سرایت میکند و آن ملکات نفسانی و
احوال دیگرست که آن را اعراض نفسانی خوانند مانند شهوت و غضب و میل بملذات و نفرت
از مولمات و حب مال و جاه و امثال آن و نفس بحسب تجرید مستعد ادراک حقایق و وصول
بمبادی و اطلاع بر مغیبات باشد و بسبب ملکات و اعراض مذکور ازان محجوب بماند و اگر
نفس باشد مجبول بر اعراض از آنچه مقتضی حجاب او باشد بر غیب مطلع شود بی پرده کبر و امثال آن
انبیاء و اولیا باشد و اطلاع او بر غیب بطریق انتقاش باشد بنحوی که در عقول
و نفوس کاملین که مبدء او ملکات و افعال جمیله باشد بر سبیل انتقاش باشد بر مثال انتقاش
از آنجهانی دیگر که آنجهانیها که متحاذی باشند و اگر کمال منقش شود در امور مبدء و کماه منقش شود
بانواع مغیبات نفوس کاملان باشد که چون بتوسل عمل بدن دور کنند و باعالم حقیقت
رجوع کنند اطلاع یابند بر بعضی مغیبات بحسب استعداد او و باشد که چنین مستعد اطلاع
شوند از جهة توجه بانعام مختص محتاج شوند که بر حال خاص دون دیگر احوال واقف
شوند و آن مختص یا فکری باشد که در ضمیر ایشان ساطع شود یا آوازی که از بیرون شنوند
یا امری که متجدد شود در ان حال یا بیانات که در رسایل بود از ان غیب یا در سخن او احساس کنند
یا بدلیلی نجومی از اوضاع کواکب مستدل شوند و آن امر متجدد در مطلوب بسته دلال کنند و خواهی
راست که مخبر بود از غیب همین حکم دارد چه نفس در آن وقت از تدبیر بدن اعراض
کرده باشد و مستعد شده انتقاش را بعوض آن عالم پس منقش شود بنقش خاص

که فکر او در پیدا کردن مجهول آن نقش باشد از جمله نقوش ممکن و این صنف مردم منقسم شوند
بدو قسم یکی آنکه مجهول باشند بر مطالعه آن طرف و اعراض از طرف دیگر
باشند که در نظر مردم واله و بیخویشتن باشند و ایشان نخستین شنوند مخبر از غیب دوم دیگر
قسم کسانی که گاه با یکجانب ملتفت باشند و گاه با یکجانب و بحسب ارادت خود از طرفی
بطرفی انتقال توانند کرد و مقصود سخن بطلمیوس بعد از تقدیر این مقدمه آنست که
که تقدمه معرفت از جزو فصل باید یعنی از نفس مأخذه ایشان یقین بهم رسد
و بآن نزدیکتر باشد بقوتی که در ایشان مرکوز باشد و آن استعداد انعکاس
بنقوشی که در مبادی تجددات حاصل باشد که آن نقوش مقتضی وجود آن تجددات باشد
و چون علم بعلت مقتضی علم بمعلول باشد پس ایشانرا از غیب معلوم شود و این حاصل بود
پس یقینی بود و آنچه گفت اگرچه ایشان از علم موضوع جهت تقدمه معرفت یعنی علم
احکام نجوم زیادت چیزی باشد مراد آنست که ایشان را غیب اطلاع باشد و اگرچه از نجوم
بسیار ندانند پس اگر کسی را گمان افتد که در کلمه اول ممکن باز اهمیتهان
طایفه آنرا گفته است آن گمان خطا باشد چه در نصوص اغلب ممکن است و منهان بنسبت
با آن اندکست و نیز برین تقدیر تقدمه معرفت باشد در نحو موضوع منقسم بممکن و منهان
نه علم نجوم که مطلوب از تقدیم آن تقدمه معرفت باشد و این مناقض کلمه اول باشد
پس معلوم شد که این گمان باطلست **کلمه چهارم** اذا طلب المختار افضل فلیس منهم

دیمن المطبوع فرق **ترجمه** مختار و مطبوع متقابلان باشند مختار کسی باشد که بر فعل
و ترک کار بر بود و فعل متقابل بانند تا علم او قوی تر باشد و بحسب ارادت یکطرف را
ترجیح دهد و مطبوع کسی بود که مطبوع مجبول بود بر میل یکطرف تا انطرف ازو صادر شود
بی التفات بدیگر طرف و معنی این کلمه اینجا آنست که آنکس که او را اختیار توجه باشد
و قدرت بجانب مبادی و وقتی بجانب امور بدو چیز توجه کند باراده خود بمبادی و امور را
ازان جهت علم بمتجددات پیش از تجدد حاصل شود و آنکس که مجبول باشد بر مطالعه
مبادی و از آنجهت عالم باشد بمتجددات پیش از تجدد و میان ایشان هر دو فرقست
در معرفت متجددات بل اطلاع هر دو بر آنچه موضوع باشد از امور غیبیان بود

کلمه پنجم المطبوع غیر الشریر هو الذی یوجد دلیل ذلک الشر فیه بالقوة

ترجمه از آنچه در پیشه گفت معلوم شد که بعضی مردمان مطبوع اند یعنی مجبول اند
بر معرفت غیب و بعضی غیر مطبوع که باکتساب و توجه باراده بآن مرتبه میرسند اینجا
حکمی عام بیان کرد و گفت که هر کسی که بطبع ازو امری از امور صادر شود بی تکلف کسی
و تجشم تحصیل توصلی بآن امر دلایل آن امر از فلک قوی بوده باشد در وقت ولادت او
یعنی در طالع او و قوت کواکب بعضی ذاتی بود و آن باشد بودن در خانه شرف
و قوت ثلثه و جه و تثلیث و تسدیس یا تقویر مجموده و اشال آن بود و بعضی عرضی بود و آن باشد
بودن در خیر و تد یا مایلی الوتد یا فرح بود و اما معرفت اولی چنان بود که مثلا اگر

زحل قوی بود آنقدر بطیع عبارت در اعانت خواهد و اگر مشتری قوی بود عدل و قضا
و وزارت خواهد و اگر مریخ قوی بود بشجاعت و سواری و مرزبانی بود و اگر شمس قوی بود
کتابت پوستین و اگر زهره قوی بود بلهو و عشرت و اگر عطارد قوی بود بکتابت و حساب
و اگر قمر قوی بود بتطلب در امور و تطلع اخبار و آثار **کلمه ششم** النفس المطبوعه
ذ تقدمة المعرفة تحکم علما بتوانی النجوم و یکون اصابتها اکثر فی اصابة کثیر ممن
یحکم علما بالنجوم نفسها **ترجمه** و در بعضی نسخها توالی النجوم است و توانی النجوم
احداث هوا را گویند که در آبا علوی ذکر کرده اند مانند باد و ابر و امثال آن و نفوس فرع
و نیازک و شهب و صواعق و رعد و برق و امثال آن و دلالات آن بر تجدد ذات
مانند دلالت باشد از یک معلول علت بر دیگر معلول همان علت چنانکه از شعاع
بر حرارت و نفس مطبوع آنست که گفته آمد که مجبول باشد بر توجه بطرف مراد و حصول
ادنی دلیلی کفایت بود در حکم بتجدد و تحقق آنچه بطلع بر غیب اد بعضی بتوسط باشد
و در تخصیص بمطلوب معین او را بتخصص احتیاج باشد که مقتضی بوجهی باشد با مطلوب چنانکه
گفته آمد پس از معلوم بمعلوم یا بآثار نقل توان کرد و در غیر ایشان این جنس استدلال
بسیار باشد چنانکه بعضی باد را دلیل باشد بر باران و بعضی دلیل باشد بر خشکی هوا و بعضی
دلالات دلیل بر صحو و بعضی دلیل بارند که و امثال آن چنانکه نزدیک اهل دریا و
دهقانان و غیر ایشان معروف و مشهور بود و چهارم دلیل معلول بر معلول دیگر ضعیف بود

از دلیل

ذ الحکم علی النجوم

ذ ان النجوم
هی احد اجزاء العالم التی یکون
هی ان یکون التغیر مستندا الی
والکواکب ذوات الاذناب
والاله التی یکون حمل القمر
والکلدونة الموجودة فی النفس
والقمر وجمیع ما یحدث
ذ النجوم کلها واحد منها
دلالة قد ذکرنا ارسطس
والکواکب علیها
ذ الکواکب علیها
الصوری

از دلیل علت بر معلول چه دلیل معلول بر معلول مرکب بود از دلیل معلول بر علت و از دلیل علت بر معلولی دیگر اصابت نفس مطبوع که اتصال اسباب را ملکه است در استدلال ضعیفتر
از جهت قوت ذاتی او زیادت از اصابت دیگر نفوس نتواند بود در استدلال قویتر
از جهت ضعف آن نفوس از اطلاع بر مغیبات **کلمه هفتم** قد تقدم المنجم عما دفع
کثیر من افعال النجوم اذا کان عالما و طبیعته مؤثرة فیه و طبعا قبول وقوعه قابلا یحتمله
ترجمه پیش ازین گفته که فعل تام نشود الا فاعلی که تاثیر کند و قابلی که متاثر شود
و معلوم شد که قابل تاثیر ذات اوضاع فلکی اجسام و نفوس ارضیات و ما را در بعضی
ازین اجسام و نفوس قدرت تصرفست پس اگر منجم قوت تاثیر علویات بشناسد چنانکه
تواند که قابلی را که محل تصرف او باشد بیابد بقبول تاثیر فاعل و در وی زیادت از احتمال
یا بمقاومت و لا قبول تاثیر فاعل در وی کمتر از احتمال باشد چنانکه گفته آمد
که رفتن ما سخت خواهد بود آلات دفع سرما معتد کرده ما سرما و در وی آن اثر
نکند که در کسی که او را آن استعداد نکرده باشد و همچنین اگر خواهد که تاثیر سرما در وی
زیادت باشد از یخ و در مثل او آن چیز را مستعد کرده قبول سرما سرما را اثر
زیادت کند امید منست از این کلمه که منجم تواند دفع بسیار از افعال نجوم بشرط وقوف
بر طبیعت قابل و قدرت بر تصرف در **کلمه هشتم** انما ینفع ما یختیار اذا کانت
قوت الوقت زیادة فاضل ما بین القوتین فاما اذا کانت متقاضیة

مرکب بود از دلیل معلول بر علت

کلح

الوطوء
بیاپسپردن

منقصرة عم

فلیس نظیر از الاختیار و ان کان ما یمیل منه مؤدیا الی الصلاح ترجمه هر طالع که
همه دلایل او مسعود و قوی بود آنکس را که صاحب آن طالع بود نظیر نبود در همه سعادت و خیرات
و هر طالع که همه دلایل او منحوس و ضعیف بود آنکس را که صاحب آن طالع بود در سعادت
و خیر خطر نبود و در شقاوت و شر بنظیر بود و این هر دو یا غیر موجود بود یا در الوجود
پس اکثر طالعها را دلایل از هر دو ضعیف مشوب و بعد از تکافؤ دلایل خیر و شر هر حال
که بر آن قرار گیرد آنرا اقوام آن دلایل خوانند و چون اختیار می کنند از همه شخصی آنکس را
طالع اصلی او و طالع تحویل یا دلایل حاضر امامی که اختیار در ان ایام کنند هر دو را
قوام می باشد پس اگر هر دو قوام در طرف سعادت متساوی باشند و سعادت اختیار
موافق با آن ضم شود انتفاع اشخص بآن اختیار در غایت کمال بود و اگر در طرف
سعادت متفاوت باشند و سعادت اختیار را از قدر تفاوت میان هر دو زیادتی
همچنان باشد که اول اما اگر در طرف سعادت متفاوت باشند و سعادت اختیار میانه
قدر تفاوت باشد از آن اختیار اثر زیادت سعادت محسوس نشود و همچنین اگر کمتر از آن بود
و اگرچه استعمال اختیار در آن هر دو صورت موذی باشد بصلاح حال چه وجود آن اختیار از غایت
نفس الامر خالی نبود و بر این قیاس باید کرد آنجا که یک قوام در طرف بود و دیگر قوام
در دیگر طرف یا هر دو طرف بخوست بود و در بعضی نسخها فضل ما بین این است
و تغییر چنان بود که اگر قوت وقت بسته اد کار رکه با اختیار بخوبی بسته اگر ده باشند

زاید بعد

زاید بود بر تغیر آن دلایل بعد از آن تا زمان انتهای انتفاع با آن اختیار بزودی ظاهر شود
و آن کار چنانکه مراد باشد تمام شود و اگر کمتر از آن بود اثر نفع از آن اختیار ظاهر شود
و اگرچه از منفعت خالی نبود بهیچ حال کلمه نهم پس بعیل الی الحکم علی ترجمه الکواکب
الا عالم بالاخلاق و الامتزاج الطبیعی ترجمه همچنانکه عناصر را کیفیات متضاده
چون ممتزج شوند کیفیتی میان هر دو حادث شود که آنرا امتزاج مرکبی گویند که از آن عناصر
حاصل شود و متفقیات او ضاع کواکب را نیز با یکدیگر آمیزشی باشد تا از میان آن
جمله اثری حاصل شود که مقتضای مجموع آن اوضاع بود و در علم اخلاق چیزی معلوم شده است
که عبارت از حصول ارادتی سوقیت است شهوی و غضبی و نطقی و از اعتدال شهوی خلقی پسندیده
حاصل آید که آنرا عفت خوانند و از افراط خلقی ناپسندیده که آنرا فجور خوانند و از
تفریط خلقی ناپسندیده که آنرا خمود خوانند و از ترکیبات این اخلاق در کمیت
شهوی خلقها بسیار بود مانند حیا و رفق و صبر و قناعت و سخاوت و اضداد
هر یک از دو طرف و از اعتدال غضبی خلقی پسندیده بود که آنرا شجاعت خوانند
و از افراط تهور و تفریط دو خلق ناپسندیده که آنرا تهور و جبن خوانند و از ترکیبات
آن در کمیت غضبی اخلاق بسیار بود مانند حلم و ثبات و حمیت و تواضع
و اضداد هر یک از دو طرف و از اعتدال نطقی خلقی پسندیده بود که آنرا
حکمت خوانند و این حکمت نه آن حکمت بود که اسم علم از علوم باشد و از احوال و تفریط

وه خلق ناپسندیده که از آن اجتناب نماید و بلکه خواهنده واز ترکیبات آن هر سه در تحت تعلق
اخلاق بسیار بود باشد دکاح و تعقل و تحفظ و تفکر بصواب و تذکر و تصرف در معاد
واضداد آن بسیار از دو طرف و این سه نوع اخلاق را نیز باید گفت که آن نیز شعبها بسیار بود
واز تالیف این سه خلق با عتدال خلق پسندیده که آن اعدالست حاصل شود و از تالیف
دو خلق که آن اظلم و انظلام خواهنده واز ترکیبات این سه در تحت عدالت اخلاق بسیار
مانند صداقت و وفا و شفقت و تودد و تسلیم و توکل و اضداد هر یک از دو طرف همان
علم اخلاق بر بیان آن مشتمل است باشد و در کتب احکام نجوم بیان کرده باشند که هر خلق
از تاثیرات کدام کواکب و امتزاج تاثیرات کدام کواکب حاصل اند پس بطلمیوس درین کلمه
کرده است که حکم را بامتزاج تاثیرات کواکب نتواند کرد مگر کسی که واقف باشد بر ترکیب اخلاق
و امتزاج عناصر و تولد مرکبات بر وجه طبیعی از بسایط تا واقف شود از تاثیرات
مختلف بر حصول یک اثر از مجموع آن تاثیرات و آن یک اثر قوام مذکور باشد در فصل
کذشته

کلمه دهم النفس الحکمیه تعین بالعقل العملی کما تعین الزراع القوی الطبیعیه

ترجمه در کلمه نهم بیان کرد که مجسم و قوع افعال کواکب تواند کرد
بحسب تصرف در قوابل اینجا بیان میکند که نفس حکیم کرداند که حق و حقا هر امری که حادث
شود چه باشد و طبایع مرکبات و متجددات را مبادی چیکونه باشند قادر باشد بر ترتیب قوابل
بروجهی که واجب باشد تا امور که متجدد شود بر وجهی متجدد شود که باید چنانکه بزرگ

خواهد

خواهد که زمینی مثلا کندم بار آرد بجوت چنانکه باید بسازد و امور که تعلق دان طلبم باشد
دفع آن بکند چنانکه بزرگر زمینی را که خار بار آرد شقیقه آن را از خار پاک کند و اصل این
حکم از انجاست که هر متجدد را فاعلی و قابلی باید چنانکه گفتیم و هر چند فاعل فلکی از قبیل
این علم خارج است بسیار از قوابل در تحت تصرف نفس انسانست پس هر متصرف حکیم باشد
هر یک را چنان تربیت کند که حادث طلبم ارادت او باشد

کلمه یازدهم العنصر التی عالم التراکیب طلسمیه

مطیعه للصور الفلکیه ولهذا اشتهر اصحاب الطلسمات عنه حلول الکواکب فیها لما ارادوا

ترجمه بصور فلکی چهل و شش صورت میخواهد که بنجمان از تواب تصور کرده اند
بیست و یک در شمال و دوازده بر منطقه البروج و پانزده در جنوب با صور در جات
که اصحاب طلسمات گفته اند که باهر و جهی باهر درجه چه صورت طلوع کند و بصور عالم
ترکیب نباتات و حیوانات میخواهد و این حکم که درین کلمه یاد کرده است اصلی است
که اصحاب طلسمات بنا علم خود بران نهاده اند مثلا در وقت طلوع صورتی معین ظهورش
از تحت شعاع آفتاب یا طلوعش از افق بر وجهی مناسب آن عمل تعذر بکنند که بزرگ ازین
مراد میخواهند از ان جنس حیوان یا نبات حاصل شود چنانکه رقعه کردم و مارتوشنده
بوقت طلوع عقرب و جمله از مطالعه کتب آن صناعت تحصیل اعمال ازین
معلوم شود برین تقدیر مراد از هر حیوان وقت طلوع صورت آن حیوان باسیدن
کوکبی بآن صورت باشد که آن حیوان یا آن نبات درین عالم مطیع آن صورتست

از فلک د

از فلک و در اختیارات ازین کلمه نفع باشد چنانکه تعلیم را جبر اختیار کنند که بر صورت مردم باشد
و دفع موذیات را جبر که بر صورت آن موذی باشد **کلمه دوازدهم** استخدام الحیوانات
نه الاختیارات و استعمالها نه الموضع الذی یلیق بها کما یستعمل الطبیب الحاذق من المحرمات مخدرات د
نه الدواء المقدار لاکتفاء **ترجمه** اطبا در ادویه مرکبه مخدرات بکار دارند دفع
ایلام را بر وجهی که تعادل چیزی کند دفع مضرت مخدرات کند و اگرچه مخدرات از سموم
شمرند همچنین منجم باید که در اختیارات نحوسی بکار دارد در موضعی که بآن لایق بود
مانند خانه دوازدهم در دفع اعدا و هفتم در دفع خصوم و آنرا از دلیل مطلوب و خانه
مطلوب و خانه مطلوب دور دارند و از او تا دساقط و زایل گردانند تا در حصول
مقصود خلل نیفتد **کلمه سیزدهم** لا یستعمل الاختیار الا بعد تصحیح الاراده
الامر المختار و یعرف بانتفاء قوة الاراده منه لتناسب بین القوة الفلکیة
والقوامات و کذلک شئ ان یتکلم علیها ما دامت القضاء علیه و لا تعرف فکر الطبیعة
الفلکیة و حدها فکون کمن یعتبر اکتابا لا یعرف لسان الکاتب و لیس یوثق بما جری
به المجری **ترجمه** اختیار نشاید کرد الا بعد از آنکه طبیعت آن کار که مطلوب باشد
از اختیار معلوم کرده باشد و برای تو بر لا اقرار گرفته و بدانسته باشی که قوت اراده تو
در آن مطلوب تا چه حد تواند بود بعد از اختیاری که کنی تا چه غایت ممکن باشد که مطلوب
حاصل گردد از آنچه که نسبت داده باشی بقوت فلکی صدر که قابل را مقهور باشد در امکان

قبول

قبول تاثیر فلک مشکل گردد اختیار کند جهت طلب فرزند بدانسته باشد که فرزند از و در وجود آید
و بچه شرط و در چه مدت و چند عدد و از چه کس چه اگر این معانی در قابل مرعی نباشد
طمع داشتن بخلاف این شرایط که واجب باشد رعایت آن بمجرد اختیار فلکی از هر آید
که باشد در هر سن که باشد بر هر وجه که باشد در کمتر مدت چند ان عدد که در خیال
آید از هر کس که باشد جهت شود حاصل آید آن طمع طمعی محال بود و همچنین باید که در آنچه در پیشه ران
وقت اختیار کرده باشند نظر کند که چند بار خوانده و چه پیشه را از هر اختیاری مطابق اراده
آمده و چند آن چند بوده تا بران قیاس کند که مطلوب تو در اصل همه اندیشه در طبیعت
فلک تنها مکن بلکه جانب قابل و مقدار امکان قبول در وی معتبر دار کن که اگر کاهل تو
مثل کسی باشد که نامه میخواند و آن لغت نداند که نامه بآن لغت نوشته باشند
چه بر آنچه نه بر این قاعده باشد که گفتیم اعتماد نباشد و اگر حکم کنند درست نیاید
کلمه چهاردهم المحبة و المبغضة تعتلان بالفکر عن الاصابة و ظهور النفس لصغر العظم
و اختفاء ها لعظم الصغیر و الصواب فیما بین ذلک **ترجمه** محبت اقتضاء خیر
خواستن کند مطلوب را و مبغضت اقتضاء ضد خیر خواستن بمبغوض پس
محب و مبغض در آنچه متعلق بمحبوب و مبغوض داشته باشد از میل خالی نباشند اگر
خیر را اقتضاء طالع ایشان باشد محب در ان میل زیادت کند و مبغض میل
میل منقطع و در شر بالعکس پس کسی که حکم کند بر طالع کسی باید که از محبت و مبغضت

د والبغضة

د اختفاء

د الحبة والبغضة تعتلان بالفکر عن الاصابة و ظهور النفس لصغر العظم و اختفاء ها لعظم الصغیر

حکومت

آنکس خاسته و همچنین که علاج کند و حاکم که فصل خصومت کند و چون این حکم ذکر کرد بعد از ان
علت این حکم بیان کرد یا بگوید ظهور نفس یعنی سیل روح حیوانی از باطن به ظاهر بدن بطباع بدن را خود شد
و اخفاء نفس یعنی سیل روح از ظاهر بباطن خود در ابزرگ شدن ظهور نفس حاکم تر بود که در حال خشم
و شجاعت و دفع و محبت و امثال آن حاصل شود و در حیوان مدرک این حال خواهد که طلایع را قوی کند
و اخفاء نفس حاکم تر بود که در حال خوف و جبن و عذر و دشمن و امثال آن
حادث شود چه در این حال منافع را بیشتر از آن در حساب کیرد که باشد و طلایع را
کمتر از آن پسندیده که غیر که در معرض آن باشد که حکم کند در حال اعتدال بود و از عوارض
که مقتضی میل باشد خالی بود کلمه پانزدهم اذا وعدت القوة الفلکیة تشبث خاشتهد
علیه توابع النجوم ترجمه پس ازین گوید که تواند که توابع نجوم دلایل سقط باشند آثار
علوی و غیر آن و بجای امارات را بخواند یعنی چون او ضاع فلکی اقتضا بحدوث امری کند نگاه کن تا که
امارات بحدوث آن امارات نمایند که گواهی باشند بر حکم فلک پس تو اعلم حاصل آید
بباز خواندن آن حکم مثلا اگر او ضاع اقتضا بیماری بسیار کند در بهار و در زمستان مقدم
امطار بسیار حادث شود و غلبه غالب شود بوقوع بیماری در بهار و برین قیاس کلمه شانزدهم
ما اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان الطالع و صاحبه منحوسین ترجمه طالع دلیل سایل
و سایع دلیل مسئول عنه پس چون در طالع سوال سایع و صاحبش منحوس باشند دلیل باشد
که مسئول عنه نیز منجم بر جائی که باید نباشد و چون چنین باشد در رای او خطا بسیار متوقع باشد

و این حکم

و این حکم خاص است بطالع سوال و شروط باید که سوال از امور ریاست که منوب باشد بسایع نه
خصومت و حرب و تزویج و شرکت چه در این صورت نحوست سایع و صاحبش خاص باشد
بمسئول عنه کلمه هفدهم طوالع اعداء الدولة هی البروج المبسوطة من طالع المیسا و طوالع المکمنین منها
اوتاد ها طوالع المتصرفین فیها ما یلی الاوتاد منها و طوالع الملدن فما کان منها عند بیوت
دول علما یحدث فیها و ما کان منها عند بیوت دولة علما یحدث فی دولته
و کذلک ادا کانت لظهور دین دولت علما یحدث فی ذلک الدین ثبلک المدینة
ترجمه در اصطلاح منجمان برج زایل دیگر است و آن بازاء وتد و مایلی الوتد باشد
و ساقط دیگر و آن بازاء ناظر باشد و زوایل چهارست سیم و ششم و نهم و ده ازدهم
و ساقط چهارم و هشتم و دوازدهم و از همه ضعیفتر دو خانه باشد که هر زایل باشد
دهم ساقط آن ششم و دوازدهم است و درین عبارت بروج سواقط خواسته است
چه بازاء آن مایلی الوتد و وتد بکار داشته است پس چون خواهند که بدانند که مولود
در دولت چه رتبت خواهد داشت اگر طالع او از طالع دولت زایل باشد دلیل سازند
که از اعداء آن دولت خواهد بود اگر مایلی الوتد باشد دلیل سازند که از متصرفان باشد
در ان دولت باشد وزراء و نواب و عمال و اگر یکی از اوتاد باشد دلیل سازند
که از متمکنان باشد در ان دولت چون ملوک و صاحبدلان ایشان و برین دلیل تنها
حکم نتوان کرد تا دلیل ارباب بیوتات و موافقت و مخالفت باطوالع ملوک و وزراء

واقعه دیگر اینکه طالع آن منعقد نشود و اما در طالع شهرها چه اعتبار کرده‌اند یکی طالع بنا و شهر و آن دلیل باشد بر جوانی که در آن شهر باشد از خیر و شر تا دام که آن شهر باشد و دوم طالع استیلا که شهر باشد بر آن شهر و آن دلیل باشد بر آنچه در دولت آن پادشاه در آن شهر حادث شود از نیک و بد تا دام که آن پادشاه بر آن شهر مستولی باشد و سیم طالع ظهور دین در آن شهر تا دام که آن دین ظاهر باشد و از این طالعها هر چه طالع وقت آن حادثه معلوم توان کرد طالع سال که در آن سال آن ملک یا آن دین ظاهر شود بجای طالع دین و ملک بکار دارند

استولت ط

کلمه هجدهم از استعوذت السعود مواضع الخوف عبارت بلکهاره من دون السلامة و اذا نظرت السعود الی ملک الا لمکة او کان فیها دفعت ذلک الخوف و عاصب هذا فعل الاربع التمریجات **ترجمه** مواضع خوف در مقابل مواضع امن باشد و سعود مقابل نحوس و از تمریج آن دو باین چهار صورت حاصل شود اگر مستولی بر مواضع خوف سعود باشند مواضع خوف ششم باشد و ششم و دوازدهم چه اول خوف مرگ و نکبت بود و از دوم خوف مرض و از سیم خوف از اهل باشد و از حکیم خوف از خصوم باشد و از چهارم خوف از مواقیت و استیلاء سعود بر مواضع خوف دلیل باشد که مکروهی که متوقع باشد از اهل سیئات باشد چنانکه عدول کسری گوایی دهند که او را زیان دارد یا خویشان و برادران او را خبری از حقوق اتلف کنند دوم آنکه مستولی بر مواضع خوف نحوس باشد و حکمش بخلاف اول بعد

یعنی

یعنی گردد از اهل شر و فساد رسد و سیم آنکه مستولی بر مواضع امن و نفع سعود باشند دلیل بود بر آنچه فواید از بیگانگان و بزرگان رسد و چهارم آنکه مستولی بر موضع نفع نحوس باشند دلیل باشد بر آنکه از اهل شر و فساد فایده یابد و در نظر سعود باین مواضع خیر بنوایه و شر بکاهد و نظر نحوس شر بنوایه و خیر بکاهد و این حکمها بیشتر در طوالع سوالات باشد و در طوالع مواليد هم اعتبار کرده‌اند باید درست باشد

کلمه نوزدهم اسبرطیقه الشیخ و غیره و فصلوا الانفصال قبل تقدیم القضاء علیه **ترجمه** پیش از آنکه حکم کنند بر چیزی اول طبیعت اصل آن چیز امتحان کنند در باب وقوف حاصل کنند هم چنین بر فصل و انفصال آن اصل و بسیار آمایش بود و شیخ اصل مثلا حکم بر نوع انسان کنند یا بر دولت یا ملک یا بر مدن و اقالیم یا بر غیر آن بقاعده ممکن بود بخلاف دیگر که و در فصل و انفصال همچنین مثلا از وقت حکم شیخ را بعیاذ بالله ممکن بود که طفل را تولید از صاحب سیئین ممکن بود و از صاحب سیئین دیگر ممکن بود و از دو کور فعال دیگر ممکن بود از اشخاص دیگر و از خصیان آنچه از ایشان ممکن بود همچنین در انفصال و آنچه در اصناف نوعی ممکن بود در اصناف نوع دیگر ممکن بود پس آنکه حصه هریکی از انواع و اصناف محکوم علیه از آنچه مطلوب بود در حکم معلوم باشد تا حکم صحیح تواند بود و این حکمها از آن جمله است که تعلق بقابل دارد

کلمه بیستم او کان للبرج فی دقیقة واحدة و کان سعد شخ بر الطالع فان السعادة فی ذات الید

وکذلک اذا کان القمر فی دقیقة الاستقبال او السعد فی درجة السابع و یکون الامر بضد هذا

اذا کان النحس موضع السعد ترجمه سهم السعاده را بروز از آفتاب تا قمر

چند انگه باشد از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند آنجا که رسد موضع آن سهم بود و شب از قمر

تا آفتاب بگیرند و از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند تا موضع آن سهم بود یا از آفتاب

تا قمر بگیرند و از طالع بخلاف توالی بشمرند و بقدمان شب همچنان شمرده انه

که بروز آنجا خانه اول سهم الغیب عیب اعتبار کرده نهم و آن بروز از ماه تا آفتاب گیرند و شب

از آفتاب تا ماه پس هرگاه که آفتاب و ماه در یک دقیقه مجتمع باشند این هر دو سهم

در حقیقت طالع باشند و هرگاه که آفتاب و ماه در یک دقیقه مقابله باشند هر دو سهم

در حقیقت سابع بود و در صورت اول سعد در طالع مقارن سهم السعاده تحصیل

تحصیل دوم سعد در سابع همچنان و آن مقارنت اقتضا آن کند که سال او فراخ باشد و بسیار یابد

و سهم عمارت دلیل سال و بسیار باشد و اگر نحس در طالع یا سابع بود ضرر آن

نقصان مال و فقر و فاقه و انواع محنت سال بسیار باشد و این حکم هم در طالع اصل

و طالع سهم سوال باشد و بر تفاوتش باید کرد و همچنان سهم السعاده مقارن سعد در بیت خیر باشد

در غیر طالع و سابع از مخبره یا دولت کلمه پیشین ۲۱ کم من تناول دو اسهل

و التربیع المشتری قصه عجله و ضعف فعله ترجمه قمر بنبوع قوه طبیعی باشد و چون بتربیع طبیعت

قمر باشد پس از نوتر خریف بسبب تفضل کند و باین سبب فعل مسهل که در آن وقت تناول

ضعیف باشد

۲ آنجا که رسد صح

۷ و شب از قمر تا آفتاب بگیرند و از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند تا موضع آن سهم بود صح

۱۰ در یک دقیقه مقابله باشند صح

ضعیف باشد و زهره با مریخ فعل کند چون طبیع او بر تفریق اخلاط و تلیین باشد کلمه پیشین ۲۲ دوم

مس العضو بالحمیه القمر بتربیع ذلک العضو کرده ترجمه عضوی منسوب بتربیع مجلس

و کردن بشورانده است بجوزا و هم برین قیاس تا ماهی که منوب بحوت بود و چون قمر

در برج عضوی بود بر طبایع بدان متوجه بدان عضو باشد و اقتضا تقضی مواد کند پس

جراحت رسانیدن با حصول رطوبات افسرده و استعداد تقضی موجود در بضعه شده

و برین قیاس سر بطالع منسوب و کردن بتاختن تا آوخ همناهنگ جراحت کانه

و قمر در آن خانه که آنجا عضو منسوب باشد بدو رسانند مصلحت باشد کلمه پیشین ۲۳

تناول الدواء المسهل و القمر فی العقرب او السرطان او الحوت و صاحب الطالع ثقیل

بکوکب تحت الارض محمود و ان الثقل صاحب الطالع بکوکب ثقیل کوکب تحت الارض

محمود فی وسط السماء فساد آید و لم یستقر ترجمه بودن قمر در جهاری آبی اقتضا

حصول رطوبات کند در بدن از جهت آبیات و با حصول رطوبات دارو مسهل را نگاه تر

زیادت شوانده بود و سبب اخلاط با تفع میسر گردد و بهتر آن بود که در حدود

زهره بود و اتصال قمر بکوکبی ثقیل و کثیف خلط دارو باشد بجهت آن کوکب پس اگر کوکب

تحت الارض باشد دارو متوجه با سافل بدن شود و اسهال کند و اگر کوکب بر وسط السماء

دارو قصد اعلا کند و بقی برآید و در جمله اتصالش بکوکبی فوق الارض در طلب اسهال محمود باشد

الا در تناول دارو شربتی بر عکس بود و همچنین اتصال قمر بکواکب سفلی در تناول مسهلات محمود

۳ که عضو بدو منسوب آنجا باشد صح

۱۱ مصلحت باشد

و بکواکب علوی غیر محمود **کلمه پنجاه و چهارم** المکالس المجدد و مکروه علیها استعمالها و القمر
ذالاسد و علیهما اذا کان منحوسا او علی طالعها **ترجمه** مراد از عمل قطع جایز است
و بعضی خیاطت و نسج هم مکروه دانسته اند و دلیل آنست که بسته از خیاطت نکنند و نه
بسته از نسج اما استمرار در عمل محتاج بکوشش بسیار و عمر ثابت در جای ماندن خواست
و بسته از محسوس پس در ابتدای عمل و بسته از استعمال نمیتوانند پوشیدن و بآن زینت کردن
قمر در برج ثابت نشاید و ثابت ترین اسد است چه بسبت راس نزدیک است
و مطلق در بلاد شمالی بسیار صورت اسد دال باشد بر توحش و تسلط و بعد از
اسد عقرب ثابت باشد و دریم باب بندوم تر چه هبوط قمر است و خانه مریخ
و بعد از آن دلو که خانه زحل است و زحل دلیل تانی و ثبات و تمکن غایلر تر شود باشد
که خانه زهره است و شرف قمر و مجنی قمر در برج ثابت بعد و منحوس در شش
بفزاید و دلیل نامرادی باشد در وقت استعمال آن جامه از مقتضیات طبیعت
آن مخدوم و مقابل آفتاب هم نا پسندیده است چه مقتضای آن کند که نامرادی از
جهت ملوکه و سلطان باشد **کلمه پنجاه و پنجم** مشاکلة القمر للواحد للکواکب
یحمل المولود متحرکا فمایدل علیه فالحق ان یکون الکواکب قوته نفسه ذاتها
دلالت علی التقدم فیه و ان کانت ضعیفة دلت علی ان حرکته اقوی من معرفته و ظهوره
ما یحرک فیه یکون من تمکن تلک الکواکب فی الاوتاد الظاهرة و ما یلیها و الانتفاع به

یکون

اسد
عقرب
ثور
مقابله آفتاب

۲ معرفة فعله و محرکه

یکون من سعادتها علی ما بذا فتش ما تقرر **ترجمه** مشاکلت قمر با کواکب
نظر قمر بکواکب و آمیزش ایشان و نظر یا بمقارنه باشد یا بتسدیس یا تثلیث
یا تربیع یا بمقابله یا بمناظره و آن مشاکلت در مولود بحسب اقتضا و آن کند که مولود
سعد دران معتبر کند که طبیعت آن کوکب بران دلالت کند مثلا اگر کوکب در حمل
دلیل باشد بر آنکه مولود با صبر و ثبات و وفا و قار و تانی باشد و اگر مشتری بعد
دلیل باشد بر آنکه مولود با صلاح و سداد و دیانت و مروت باشد و اگر مریخ بود دلیل
بر آنکه با شجاعت و قوت و هیبت و تسلط باشد و اگر زهره بعد دلیل باشد بر آنکه
با لهو و طرب معاشرت و لطافت باشد و اگر عطارد بعد دلیل باشد بر آنکه
و فطنت و ذکا و تمییز باشد و در حال قوت ضعیف و ظهور و خفا و سعادت و نحوست
آن کوکب نظر باید کرد چه قوت آن کوکب دلالت کند بر آنکه تقدم مولود در مقتضای
طبیعت آن کوکب بقوت نظری زیادت از آن باشد که بقوت محل ضعیف
دلالت کند بر آنکه تقدم او بمجاز زیادت از آن باشد که بنظری و همچنین دلیل ظهور
آن طبیعت از مولود یکی آن کوکب باشد در اوتاد یا ما یلی الاوتاد یا فوق الارض
خارج از شعاع و دلیل خفا آن طبیعت در مولود آنست که در اوتاد باشد و دلیل انتفاع
و تمتع مولود از آن طبیعت مسعود بعد از آن کوکب باشد و دلیل آنکه مولود از آن طبیعت منتفع
نباید و در اخطر و غایبه باشد از آن منحوس بعد از آن کوکب و ترکیب این احوال از آن نوع توانند بود

آب و در سباع و در عقرب و در هوام و در نفس اخیر قوتش در دواب و در اسباع کسوف
تا آخر الجبل لکنه باحیه عظمت و دقیقه بود اگر در مقامات مدت اثر او
تا آخر الجبل فوق الارض بود بگیرند پس در آفتاب که یک ساعت مستوی است یک سال ۶ و آن از بهت اقدر
گیرند و هر دقیقه راشش روز و در ماه که یک ساعت را یکماه و هر دقیقه را نیم روز که فوق الارض بود ۶
چند اگر برآید زمان تاثیر کسوف باشد از ابتدای کسوف تا آخر آن مدت و اما
معظم تاثیر کسوف در زمانی خاص بود از این مدت و آن چنان بود که اگر کسوف در فرود طالع
کسوف بود معظم تاثیر در اول زمان تاثیر باشد و اگر در فرود سابع باشد معظم تاثیر
در آخر زمان تاثیر باشد و اگر کسوف در فرودی دیگر بود میان سابع و طالع مابین فرود
که کسوف در وی باشد و درجه طالع وسط کسوف باید کرد نسبت آن مقدار را با قصه و شصت درجه
وقت علی حده که میان سابع و طالع باشد با نسبت زمانی باشد که از اول کسوف بوقت
تا وقت معظم تاثیر باشد با نسبت زمان تاثیر آن چهار مقدار متناسب بوقت ثالث مجهول پس از
سه مقدار معلوم مجهول استخراج باید کرد یعنی مابین اول کسوف و وقت معظم تاثیر
تا آن وقت معلوم شود و ظاهر بحکم بطلمیوس و آل بر آنست که این اعضا بمرج سوا
گیرند و متاخران بمرج طالع میگیرند و آن چنان بود که طالع نیز بمنزله از طالع ۳ یعنی فرودی که تیز در آن است
طالع کسوف نقصان کنند آنچ بیرون آید بر اجزاء ساعات نیز قسمت کنند از معدل النهار رحم
آنچه بیرون آید نسبت آن با دوازده همچو نسبت مابین اول کسوف و وقت معظم تاثیر باشد

که از ضرب جزء در جزء حاصل آید و آن شش نوع است اول قوی ظاهر مسعود حکم
قوی ظاهر نحوس سیم قوی خفی مسعود چهارم قوی خفی نحوس پنجم ضعیف ظاهر مسعود
ششم ضعیف ظاهر نحوس هفتم ضعیف خفی مسعود هشتم ضعیف خفی نحوس و احکام
بحسب امتزاج مدلولات مذکور باشد سعادت و نحوست اگر بحسب سیارات ابتدا شد بحسب
مقارنت ثوابت اعتبار باید کرد و اگر قمر حامل السیر بود قوت ضعیف زیادت نور او و نقصانش
اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم کرد کلمه ۲ باب ششم کسوف الیزین فی اوتاد طوالع الموالید
و تحویلات السنین تغیر بطبیعة ذلک البرج و الوقت فیه ان یکون نسبة مابین فرود
الطالع و فرود الکسوف الی مائة و ثمانین جزءا کنسبة مابین ابتداء الکسوف و ذلک
الوقت الی مایوجبه جملة الکسوف من المدة و المدة کل ساعة من کسوف الشمس ستة
و من کسوف القمر شهر ترجمه کسوف آفتاب و خسوف ماه اگر در وقتی باشد
از اوتاد بطالع مولود ضرر رساند آن مولود در آنچه مدلول آن وقت باشد مثلا
طالع در تن او و حیات او و سابع در ازدواج و شرکا او و رابع در آبا و املاک او و دیگر
خانها هم برین قیاس الا آنکه در اوتاد ظاهرتر باشد و در اوتاد و خانها تحویل هم
ضرر رساند کمتر از آنکه در اوتاد و خانها اصلی و در بروج در تحاویل سال عالم ضرر رساند
در مدلولات آن برج که کسوف در وی باشد مثلا در حمل و ثور و حدی و بهایم و در
جوزا و سنبله و میزان و نصف اول قوس و دلو در نوع انسان و در سرطان و حوت در حیوانات

ابر

طوالع را هر

باتمامی زمانی تاثیر دارد و بوقت قمر مطالع کسوف مطالع بلد و کسوف میکیرد و دیگر منجمان مطالع وسط

کسوف میکیرند و این درست تر است **کلمه سی و هفتم** تسییر الدلیل از ادکان

نه وسط السماء کل بلد بمطالع الفلک المستقیم و ادکان نه درجه للطالع بمطالع ذلک البلد

نه ما بینهما بمطالع الدرجة علی حسب موقعها و الموصفین المقابلین لها علی حسب ذلک

و تسییر السهام قد مالا نه کلما زاد سیر حماد بها تا فوقه **ترجمه** هر دلیلی را

که خواهند که تسییر کنند دایره عظیم فرض کنند که بآن دلیل و مدار نقطه شمال و جنوب

در افق مولد بعینه دو مقطب دایره اول سموت بکذرد و آن دایره را افق حادث آن دلیل

خوانند یا دایره تسییر آن دلیل و چنین دایره عظیم توهم کنند که مدار قطب معدل النهار

و دو مقطب افق آن دلیل بکذرد یعنی دایره نصف النهار در آن افق آنچه میان قطب

معدل النهار و آن دایره باشد از جانب اقصر عرض آن افق باشد و آنرا عرض افق

حادث خوانند و از تصور این دو دایره معلوم شود که هر دلیلی که بر افق شرقی باشد

افق بلد افق حادث آن دلیل باشد و عرض بلد افق حادث و لامحاله تسییر او بمطالع

طالع باید کرد در آن بلد و تسییر ستوری او خان بود که هر سال یکدرجه بر مطالع او افزایند

آنچه حاصل آید یا در بروج سوا کنند یا موضع تسییر تو از بروج معلوم شود و هر دلیل که در طالع

یا در رابع بود دایره نصف النهار یا دو بکذشته باشد و دایره نصف النهار که از نقطه

از آفاق خط استوا دایره افق حادث آن دلیل باشد و آن افق را عرض بود و تسییر آن

دلیل

دلیل مطالع خط استوا باید کرد و هر دلیل که بر افق غربی باشد افق حادث او را باشد

ولیکن عرض او در جنوب مساوی عرض بلد باشد که در شمال بعد و تسییر او مطالع آن افق باید کرد

بر تقدیر آنکه در جنوب بود غیر مطالع حمل در جنوب مساوی مطالع میزان بود در شمال و هم برین

قیاس در هر جزوی هر دلیل که میان دو وتد باشد اول دایره افق او بحسب موضع او استخراج

باید کرد و عرض افق حادث او و جهت عرض باید شناخت و باید دانست که هر دلیل

که در نصف صاعد بود از ملک یعنی میان عاشر و رابع در جهت عرض او شمال

بود و هر چه در نصف هابط بود عرض او جنوبی باشد پس مطالع آن افق تسییر دلیل باید کرد

و متاخران بتحقیق این عمل اجابت کمال رسانیده اند و اما متقدمان بر اقتصار نموده اند

که ساعات بعد دلیل از عاشر تا رابع معلوم کنند و نسبت آن باشش ساعت معوج نسبت

با بین مطالع دلیل بخط استوا و مطالع او بحسب موضع او و با بین مطالع دلیل بخط استوا

و مطالع او بحسب موضع اهل بلد یکرفته اکر در نصف شرقی بود و مطالع نظیر او بر بلد

اکر در نصف غربی بود بحساب ارباعه مقادیر متناسبه مطالع او بحسب موضع او بر دلیل

و آنرا تسییر کنند و این عمل تقریبی باشد و در وجه تقابل و آنچه متاخران کنند تحقیقی باشد

و بر تا و مطابق تخ. بطلمیوس و درین عمل موضع و اما تسییر سهام که بطلمیوس کفته است

الجهت پیش آنند یعنی خلاف تو ا بروج و علة آن کفته است که اکر تسییر سهم

سهم را دیت خود سهم از موضع خود متاخر شود مثلا اکر طالع حمل باشد بده درجه آفتاب

تسییر ۱

تسییر ۱

تسییر ۱

تسییر ۲

تسییر ۳

ترجمه در این کلمه دلیل غایت خفا و دقت وقت بیان میکند و غایت خفا دلیل
نهاده است یکی استتار دلیل تحت الشعاع که دلیل خفا باشد و غایت آن محاسبه
دلیل ما آفتاب باشد و دوم بودن دلیل ما تحت الارض و غایت بعدش از فوق الارض
نقطه برابر باشد و سیم بودن دلیل ما در موضعی که مشاکل خانه شرف او باشد و منهی کلمت
در این موضع مشتبه است چه اگر مشاکل کلمت بود معنی نظر باشد که پیش ازین گفته آمد
هیچ موضع نبود از دوازده برج که ناظر یکی از خانها بر کواکب متحیره نبود اما در آفتاب
و ماه حکم باشد چه سبعه و عدیر و حوت و سرطان بخانه آفتاب که بهشت ناظر نبود و اسد
و قوس و دلو و جوز بخانه ماه که بهشت ناظر نبود و اما در شرف نهاد هم چنین
خانه شرف هر کوکب ناظر نبود چنانکه ثور و سنبله و حوت بشرف آفتاب
که حمل است ناظر باشد و دیگر کواکب بین قیاس و اگر مجموع خانه و شرف اعتبار
کنیم در آفتاب سنبله و حوت نه بخانه او ناظر بود و نه بشرف او و در ماه جوزا و قوس
نه بخانه او ناظر بود و نه بشرف او و دیگر هیچ کوکب را بر عکس نیست که نه بخانه او ناظر بود
و نه بشرف او پس معلوم شد که مشاکل کلمت انچنانکه نظر میخواهد و نیز مشاکل کلمت
و تقویب سفلیات از آفتاب و بر عکس از ماه میخواهد و الا نگفتی لبیبه او شرف دو پس
موافقت در طبیعت میخواهد چه اگر مشاکل حمل و قوس است در طبیعت که مشاکل
و جوز او میزان اند و دلو مشاکل حمل و قوس اند در کرمی و تری و میان ایشان در خشکی

۲ او ناظر بود و در ماه جوزا
و قوس بخانه او ناظر نبود
و نه بشرف دیگر هم

در اول حوت باشد و ماه در نیمه حوت بر السعادت از آفتاب بخانه گیرنده و از طالع بگذشته ۲ بنوانیدم
تا در پنجم درجه حمل باشد پس آفتاب مبدأ او باشد و چون سیر آفتاب زیادت شود
و ماه ثابت باشد تا ایشان کمتر از نیاز ده شود و سهم بر ان تقدیر بر ارتفاع پنج درجه
حمل باکمتر آید پس بر ان تقدیر سیر او بر خلاف توالی بوده باشد اما این سخن علت این دعوی را
نشاید چه اگر تقدیر زیادت سیر قمر کنند که منتهای تفاوت آن آفتاب بهم از پنج
درجه توالی متحرک شود و احمد بن یوسف که شرح زیجه کرده است علت تسییر بهرام تسیر ۱
بر خلاف توالی آن گفته است که بهرام کوکبی است که مدت اقامت او بنسبت با بروج
حرکت او ما بر خلاف توالی است سهم بر خلاف توالی باید راند و اگر اجزاء افلاک
بر خلاف توالی باید راند طالع و عاشر بر خلاف توالی باید راند و با تفاق بر توالی
میباید راند پس معلوم شد که این تعلیل طالبت و این سخن مناسب سخن بطلمیوس نیست
و هیچکس از منجمان سهم را بر خلاف توالی تسییر کرده است مگر وقتی که با مین سابع و عاشر بود تسیر ۱
که او را تسییر کنند بسابع و آن بر خلاف توالی بعد و این عمل هم بسهم خاص نیست بهر کار
یکی از نیز ترین آنجا باشد هم بر این وجه تسییر کنند و حق آنست که ناطقی که سخن بطلمیوس
نقل کرده است سخن او فهم نکرده است نقل بر وجهی کرده است که از او هیچ وجه
محصلی نتوان نهاد کلمه ست ۲۰ شد اخص ما یکون الشی عنه محاسبه دلیله الشمس او
کینونته تحت الارض او ذو حوانح غیر مشاکل لبیعته او شرفه او وتده طالع الطبیعه الشر ۲ عیاله
ترجمه

و سرطان و عقرب و حوت میان ایشان بعد وجوه پس میانیتر هست کاه و میانیتر هست قوی

از بعضی وجوه دون بعضی و اما کاسب را مسئله نامیرسد میان خانه آنکه میانیتر هست عزوی و ماه را

هیچ برج میان نباشد میانیت و بعضی گفته اند اما ده برج دیگر میان باشند میانیت

قوی گفته اند بر برین قیاس در باقی کواکب و همچنین مشکلت کواکب خانها طالع را فنا که

بویت قمر و آفتاب و شمس را عاشر و مشتری را طالع و زهره را سابع و برین قیاس در باقی

کواکب و باید دانست که در وقوع اسیدا کر دلایل متفاوت حاصل شود عمل طالع بعد مولود

از پیشتر رود و در پیشه احوال مختص باشد و این در دلایل زمانی پسندیده باشد و در مسایل

اگر دلیل حضار در دلیل مسئله حاصل بعد و دلیل مسئله تحت الشعاع و منقل تحت الشعاع

باقت الارض و سایر برابع آن چیز ظاهر نشود و اگر تحت الشعاع و منصرف بعد باقی الارض

و از رابع در گذشته بعد از اختفاء آن ظاهر شود و در اختیارات اگر مطلوب اختفاء

سریع بود باید که منقل باشد و در رابع تا آن سریع ظاهر نشود و اگر مطلوب اختفاء

بخصی بود باید که منصرف باشد و از رابع در گذشته تا بعد از اختفاء بعید ظهور الشخص

و اما قوت کواکب دو گونه بود یکی قوت ذاتی کواکب باقوت غرض اوته بعباس

باچیزی آن در کتب مدخل مذکور است دیگر قوت او بعباس با مطلوب بدانکه

مثلا کوکبی که دلیل مطلوب باشد در تحصیل آن مطلوب قوی باشد دلیل آن قوت

دو چیز است یکی رفتن کوکب از هبوط و ضعف تا آفتاب میان برابع و حمل و ماه میان عرب

دثور

دثور و در کواکب دیگر هم برین قیاس شرط آنکه برابع باشد و دیگر بودن او در وقت علایم

طبیعت مطلوب چنانکه اگر مطلوب بحاجتی بدنیا یف باشد او در عزوی در وقت طالع بود

و اگر مطلوب جاهی یا شغلی یا قربت پادشاهی باشد در وقت عاشر بود و اگر مطلوب

مایشارکت یا مفارقت غیر بود در وقت سابع بود و اگر ثبات امری که بحصول نگاه یا مانند نگو

یا عاقبت محمود بود در وقت رابع بود کلمه پیشانهم الزهرة یکتسب المولود الخصو

الذی یکون لبرجها الذات او الکواکب تقطن بها ان تعطی مثل ذلک ترجمه عرضی مسوب

برجی سر و اعضا که بر برج باشد بجمل و کرون ثور و دو پیکر و میزان و دلو و سنبله و دوشیزه

و پشت باشد و شکم و آلات سبله دیگر کاه و میان میزان و عورت و آلات تناسل

بعقرب و سرین و ران بقوس و زانو با بجدی و ساقها و کعبها بحوت و قدمها

بحوت و هر کوکب که دال باشد بر حالی از احوال مردم چنانکه زهره بر لذت و زحل

بر سکون و تأنی و مشتری بر جمال و مریخ بر جدت و شجاعت و آفتاب بر بزرگ

و عظمت و عطارد بر ذکا و انقلاب و ماه بر عزت و وکت و هر کوکب

در برجی باشد در دلالت احوال در آن عضو زیادت باشد از انکه در دیگر اعضا پس اگر

بروجهی ملایم باشد آن حال در آن عضو بروجهی محمود بود و اگر بروجهی غیر ملایم باشد بعکس

مثلا اگر زهره در حمل دلیل آن بود که لذت سر بود در نظر یا تخیل یا تمام یا آمیزش

یا استماع بعد و اگر در ثور بود لذت او در کردن افزار باشد یا در معانقه و اگر در جوزا بود دلیل

دلیل رابیت و قهری نیست یکی از ایشان که ناشر صالح بن ابی الرجال التمیمی بود آن طالع مدبر
و بدانست که طالع پیرحاره یست حکم کرد که بجای مرد دیگر حاکم کند اما حکم او چنان
روان نباشد که حکم پدرش علت آن حکم از وی پرسیدند گفت طالع او عقرب است شمس
در سنبله و طالع حد اوست بر طول و همین بعد و بعد از وفات صالح حکم او راست شد
و ما رون نه سال و چند ماه حاکم مصر بود اما نه چنین چه خصمی بدین حکم راشوار بسیار شود

کلمه سی و سیم اذا انتهی تسییر دلیل دولة الی کوکب یوجب قطعا مالات علیها
او رئیس فیها و کل کوکب کمین فی برج الانتهاء التحویل سنة سنی الدولة فهو دلیل علی
عظیم منها فی تلک السنة علی طبیعة ذلک الکوکب ترجمه طالع و دلیلها و سوای
آن حولت را از ابتدا وقت طالع تسییر کنند بمطالع افق هر درجه را سالی و مدرج
بنهند هر درجی را سالی پس اگر تسییر بکوکبی قاطع رسد یا کوکبی را بزرگ را از آن حالت
قطع افتد در آن وقت و اگر کوکبی غیر شاکل دلیل حولت بیند و نهتا با وی رسد یا کوکبی
از اهل آن حولت را بکنجی رسد یا قطع بیند و نگرند بر طبیعت آن کوکب باشد تسلا

اگر حل شده بیرون آید و دی یا غور تمام و اگر شتری باشد قاضی یا صاحب منصبی بزرگ
از خاندان ملک و اگر زهره باشد زنی بزرگ از آن بزرگان و اگر عطارد باشد دبیری
بزرگ و اگر قمر باشد ولی عهدی یا حاجی بزرگ پس اگر کوکب شرقی بود صاحب آن
شخص جوانبخت و اگر غربی یا بالط بود پیری باشد و ثبات آن کوکب در وقت دلیل

محل

محل آن شخص باشد و قوتها را و از شرف و حظ دلیل بزرگواری و سعادت او دلیل مال
و یسار شود و برین قیاس کلمه سی و چهارم اتفاق شخصین علی شیء ما یوجب دلیل
ذلک الشیء مولده بهما فان کان علی شاکلة محمودة کان بهما اتفاق فیه و اقوالهما
موضعا یقوم مقام الفاعل و الرئیس و اضعفهما یقوم مقام المنفعل و المرئوس ترجمه
چیزی خواهند که بدینه حال موافقت و مخالفت هر شخص در صناعتی یا شغلی یا امری دیگر
دلیل از صناعت یا آن امر در هر حولی طالع بطلبند مثلا در وزارت از حل هر حولی در
وزارت و قضا شتری هر حولی و در لشکر کشی مریخ هر حولی و در سلطنت شمس هر حولی بر این
قیاس اگر میان ایشان شاکلی محمود باشد نظر مودت و قبول دلیل اتفاق هر دو شخص
بود در آن کار و اقوی از ان دو دلیل دلالت کند بر آنکه صاحب رئیس و حاکم باشد بر دیگری
و اگر میان ایشان شاکلی مذموم باشد دلیل معاداة و مخالفت آن دو شخص بود و اگر صحت
بود نه موالفت بود میان هر دو و نه مخالفت کلمه سی و پنجم المحبة و البغضاء آنچنان

من تبدیل مواضع الیزن نا مولده بهما و شاکلة طوالعهما یدل علی المودة و البروج المطیعة اشد محبة
ترجمه مراد آنست که چون موضع شمس یکی بموضع قمر دیگری نظر باشد بمودت
دلیل حرستی بیند میان هر دو و اگر نظر نباشد نظر عداوت دلیل دشمنی باشد
و همچنین اگر طالع هر دو بسکیه نگر نظر باشد نه نظر حرستی یا دشمنی و در هر درجی که شعاع
بر دیگری آن دیگر بر طبیعت مشی و صاحب الحجت زیادت بود از انکه صاحب آن شعاع

و استقامتی چنان بود که چون بر مطالع بود بروج فوق الارض و مستقیما باشند و گویند بروج
مطیع چنانکه گفتیم بر صورت مردم یا حیوان و طبیعی باشند بخلاف بروج عاصی و عوقب
و حوت و نیز گفته اند معوجه الطلوع مستقیمه الطلوع بود و چون میان این دو طایع این
منکلب و خائفت بود میان آن دو شخص نه دوستی بود و نه دشمنی و ابو الحباس گفت
شمس در هر موضع قمر و قمر در هر موضع شمس نظر آن هر موضع بمثل نظر آن دو تربیع در آن
تجانسند کلمه سی و ششم المتولد علی کمان الاجتماع مثل درجه و دقیقه من اوتاد مولد
کمثل کاین نه ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه و کذلک الاستقبال ترجمه
اصل بود از اطلبوس که طالع مولد تخمینی معدل کننده این کلمات است آنچنان بود که مستولی
بر وجه اجتماعی یا استقبالی که بر دو لات متقدم بود معلوم کننده موضع او در وقت دلالت
مساوی در جده کنند که بآن در جات نزدیکتر بود از اوتاد طالع تخمینی آن مولد و اگر
مستولی مطلق مطابق نبیفته تر نگریست مستولی او آن کوکبی بود که خطا او از خطا مستولی کمتر
در آن جزو بجای مستولی بکار دارند و عمل از این نمود ار مشهورست و میان اهل این صناعت و بعضی
در جات مصححه مستولیات بجای در جات طولی ایشان بکار دارند کلمه سی و هفتم
اذا انتهی کوکب بربع من ارباع السنه الی موضع من فلک البروج الذی اذا حلت
فیه الشمس تحرک انهواء کیفیه یا کان الکوکب موافقا لملک الکیفیه قویت بذلک
بالربع و علی هذا فحصل ترجمه یعنی چون کوکبی کرم مزاج در ربع تابستان
برج

برجی رسد که چون آفتاب بآن برج رسد هوا گرم شود و آن ربع تابستان گرم تر از سه سال باشد
مانند برج اسد و ثور تابستان و اگر در زمستان رسد سرد تر از معهود باشد و بر این قیاس
در هر فصلی از نامی فصول مانند جدی در زمستان و در شدت سرما و بر این قیاس
در دیگر کواکب کلمه سی و هشتم استخدم الکواکب الثابته فی بناء المدن
والمتجره فی بناء الدور و کل مدینه بنیت و المریخ وسط السماء او کوکب من الهیاباتیه
علی طبیعه فان اکثر ملک المتسلطین علیها بالسیف ترجمه کواکب ثابته را بنا باید ساخت
که ساکنان مردم بسیار باشند بر راه و بهر مواضع فرود آمده باشند و چون کواکب
که مزاج سعود باشند در اوتاد طوالع شهرها فکنند ثبات و بقاء آن شهرها در
بسیار سالها بر حال پسندیده و عدم تغییر از آن حاصل شود از جهت سعادت مزاجها
و بطوء حرکات و در بناء شهرها که آن بقاء و ثبات ممکن باشد کواکب متجره که بطبع
سعد باشند بکار دارند و چون وسط السماء خانه سلطانست اگر مریخ یا کوکبی از ثوابت
بر مزاج او در وسط السماء افتد سلطانرا در آن شهر عاقبت نقل باشد
و همچنانکه عاشر خانه ملوک باشد طالع خانه رعایا باشد و سابع خانه مخالفان و رابع خانه
عمارت و عواقب آن بقاع و دیگر کواکب را بر مریخ قیاس باید کرد کلمه سی و نهم
یکاد ان یکون من طالعه السنبله او الحوت اقوی الاسباب بسلطانه و من طالعه الحمل
او المیزان اقوی الاسباب بموته و من طالعه العقرب او الثور اقوی الاسباب بمرضه و عاهه

از معهود تابه ل

الهیاباتیه ص

بالسیف

۲ سرایها ل

قتل ل

نفس سایر الطوالع **ترجمه** چون صاحب هر خانه دلیل شخص باشد بسبب تعلق مدلول آن خانه
و صاحب طالع دلیل آن شخص بود که طالع اوست پس چون صاحب طالع صاحب عاشر بود
همان شخص بود که سبب جاه خود شود و اگر صاحب تاسع بود هم او سبب حرکت خود شود
و اگر صاحب سادس بود هم او سبب بیماری خود شود و اگر صاحب ثانی بود هم او اسباب خود کند
و عواقب او بسعی او اتفاق افتد و اگر صاحب ثامن بود هم او سبب مال خود و تغیر آن
و اگر صاحب ثانی عشر بود هم او سبب عداوت مردم شود با خود و این جمله آنگاه
واجب شود که اسباب دیگر با این سبب منضم شود و این سبب حکم جزو کرده است لفظا
یا الاسباب جمع

یکیاد آورده است یعنی نزدیک باشد و این لفظ تقصیر ترجیح پیش بود **کلمه چهلم** ۴۰
اذکان عطارد فی برج حمل و هو قوی فاذا تعلق عطارد بالمولود جودة الفکر فی الاصول و ان کان
فی برج المریخ عطارد البلاهة و السفه و الوضعین اکمل **ترجمه** عطارد دلیل فهم
و سرعت رویت و نطق است در حمل دلیل تعمق در معانی و سیاست بود عطارد در کارها و تاند
در کارها پس چون عطارد قوی باشد بود تمامتر او و در خانه حمل باشد یا طالع حمل
استقامت تعمق کند پس فکرها بصواب کند در اصول و حقایق امور و چون در برج
دلیل طیش و حدت است اگر در خانه مریخ باشد پهلوی و غیر طبع باشد
و چون از خانها در برج حمل بود این اثر در وی ظاهرتر باشد و قوت مریخ
ثابت حدت و سبکی باکم کند پس آن اثر زود ظاهر نشود و اگر در خانه مشتری

فصاحت

فصاحت و دقت خلق و نه کیر فایده دهد و اگر در خانه زهره باشد هزل و مجون
و فصاحک فایده دهد و اگر در خانه آفتاب بود سخنها و اوازه تکبر و بزرگ
منش باشد و اگر در خانه ماه باشد قلت فکر و تعجیل عزوف در سخن فایده دهد
و از مخارجت با کواکب جالها و هر کب از مقتضیات طبایع ایشان اقتضا کند
کلمه چهل و یکم ۴۱ سوء حال حادی عشر و صاحب او دلیل قیام ملک و دلیل علما ما یتعلق
در زراعه و اموال من السوء و علما هذا یکون سوء حال التلامذة و دلیل علما کتاب الرعیه
ترجمه عاشر طالع جلوس پادشاه دلیل او باشد و حادی عشر کاتب عاشر
دلیل وزراء و اعوان او و خزاین او و طالع دلیل رعیت بود و تاسع دلیل اعوان
و اموال ایشان پس هر جا حادی عشر و صاحبش دلیل هر حال وزراء و وفا و اموال
پادشاه بود و هر جا سادس دلیل فساد احوال رعایا و سوء تدبیر ایشان
امور ایشان بود در آن دولت **کلمه چهل و دوم** ۴۲ اذا تولت النحوس طالع الکواکب
فان صاحبه یفید ما لا شیا الکتبیه و ربما استطاب الادویه الکریهه و غیر ذلک
ترجمه چون نحوس غیر طالع طبایع اکثر اهل نوع اند پس اگر
بر طالع کسی والی شوند و بر صحیح او در آن موضع حظی نباشد و ناظر نباشد لامحاله طبع
صاحب طالع مخالف طبایع اکثر اهل نوع باشد پس لذت از چیزها یابد که اکثر
دیگران نباشد غذاها ناخوش و بوها و مکروه و جاها و صنایع و معارف

فصاحت

بابردم کرایانکه بجهت اخلق دارند دوست ترند دارد و از انچه موجب لذت دیگران
نفرت گیرد پس اگر نحس رجل مبدء الله از او چیزها بسه دوسیاه و گران
و حقیر و تاریک و ناخوش بطعم و بوی باشد و اگر مریخ هم بخیرها و گرم و تیز و تلخ
و سوزان و جیوه ناک موذی و شتر و تند و تیز باشد و بدین قیاس کلمه چهل و سوم
اختیار نجوسته اتقاهم و صاحبه للخارج و الناظر و صاحبه الله اخل ترجمه
بخارج مسافر و بیخواهد و بداخل کرکی دخول البلد باشکن کند و چیز سابح مسافر را دلیل تعقد
و ناظر ناظر است دلیل باکتاج و فواید او باشد در سفر و طالع دلیل و اخل البلد است
و ناظر طالب است و ناظر دلیل مال بعد او فواید او باشد در مسکن پس باین سبب از نحوست
این دو خانه در اختیار سفر و دخول البلد جهد و میغرمایند ابو العباس گفته است سابع و ناظر
در اختیار سفر معتبر میباشد از نحوست ناظر احتراز از ان فرموده است که ناظر بمقابله نحس
یکدرد و نزدیکانست که او تصور کرده است کلمه چهل و چهارم اذا کانت القمر
فی البروج الذی کان فیه نحس المولد او بمقابلته او تعقبه او مقابلته ایاها صفته و اشتده ان یکن ذلک النحس
فیه او فی مقابلته او تعقبه له مذمومة من المقابلة او التربیع و اذا کان فی موضع سعد فهی سهلة الا ان یکن
خراج العقله ملایما لطبیعة السعد فبعد ان ینجم المنظر فی مقدار العقله کلا قد ضاق صفه ترجمه
در مبدء بیمار بگاه کنند تا موضع قمر کجا باشد اگر در موضع نحس بود از انچه در طالع اصل تعقد است
تا در تربیع یا مقابله او آن بیمار سخت بود و تباه تر از انچه بود که ان نحس در مبدء بیماری

هم انجا باشد یا در تربیع یا مقابله آن موضع باشد از قمر او بنحوست خاصه اگر بر درجه آن عضو بیمار علت درد باشد
و نیز اگر طبیعت نحس در برج طالع آن علت باشد که در ساعت بیماری نامی باشد و اگر در موضع سعد بود
یا سعد ناظر بود بموضع او بیماری اصل باشد تر آنکه ان سعد هم انجا اتفاق افتد یا ناظر بانجا در وقت
بیماری خاصه نظر بود و آنکه سعد قوی حال بود مگر که ان علت از ان جنس باشد و بدان سعد اقتضا کند
آن در شتر نهند و بچه و خناق و امراض دل و انچه از غلبه باد و خون باشد و در زهره نهند امراض
جگر و معده و اسهال و تغیر و امراضی که از کثرت رطوبت و فساد آن باشد و باید که
اول تعقد از علت شناسی چه اگر نحس مبدء که آنرا خطر خوانند نباشد حکم
نکنی بصحتی بیماری و اگرچه آن دلیل یافته باشی و اگر نحسی باشد که در ان خطر عظیم میتنهند دقت
و سهل و ذو بول مشایخ حکم نکنی بسهولت مطلق و اگرچه دلیل یافته شود و ازین از انجمله است که در علم
النجوم ممکن و منها شرح ماکه آمد کلمه چهل و پنجم الاجماع علی الاشیاء المستعلة علی المجری
الطبیعی المشتملة یعنی الفعلها النحوس و التی علی المجری الطبیعی غیر المعلة و علی غیر المجری الطبیعی
یعنی الفعلها السعود ترجمه اجماع اشخاص نوع انسان بر کردن چیزهاست که در طبیعت رخصت هست
و در شریعت و رسم جایز نباشد تزویج نظر نحوس در مبدء او آن کار معقد باشد و چنانکه
باید میسر نشود و نظر سعود و معاون مبشر و اما آنچه بحسب طبیعت رخصت باشد و بحسب شریعت
و رسم غیر جایز نباشد زنا یا در طبیعت هم رخصت باشد نهند نحس و لواط نظر سعود در
معقد مبشر و نظر نحوس شاید که معقد و بعضی علت آنست که سعود بقضا امور نکند

و صالح هم

کو ملایم طبایع جمهور و طبایع ایشان باشد و نحوس بخلاف آن **کلمه چهل و ششم** ۴۶ اذا کان طالع العلیل
علی ضد نصبة مولده و لم یکن السنة انتهت الی تلک النصبة فهو ردی جدا **ترجمه** بطالع
علیل طالع مبدا علت میخواهد و بضد نصبت آنکه طالع تحویل سال و انتها و طالع علت سابع
یا رابع یا ثامن طالع اصل باشد و ادلا مخالف آن ادلا در سعادت و نحوست و وضع چه
هرگاه که چنین بود و طالع تحویل سال و انتها طالع او موافق و مشاکل طالع اصل نباشد
دلیل نیک تباه باشد اما اگر طالع تحویل یا انتها ضد اصل نباشد و طالع مبدا علت
موافق اصل و مسعود ضرر بآن حد نباشد **کلمه چهل و هفتم** ۴۷ کل مولود لا یکون طالعه و ادلته
بروج ذوات صور انسیة فصاحبه منقبض من الناس **ترجمه** چون طالع و موضع صاحب طالع
و هیلاج بروجی باشند بر صورت مردم مانند سنبله و نیمه اول قوس و مثلثه هوایی
آن شخص با مردمان مستانس بود و اگر هیچ کدام نباشد صاحبش مستوحش بود و از مردم
منقبض پس اگر برجها باشند بر صورت بهایم یا انقباض متذلل باشند و اگر بر صورت
سباع باشد متکبر و متسلط باشد و اگر بر صورت حیوانات آب باشد از مردم
نفور و گریزان باشد **کلمه چهل و هشتم** ۴۸ اعظم السعادات فی المواليد من الکواکب الثابتة
و من اوتاد القران و الدستوریة و مکان سهم سعادة الدولة فی الطالع **ترجمه**
چون کواکب ثابته که بر مزاج سعود باشند بجرم در نفس طالع یا عاشر مقارن صاحب
طالع یا هیلاج باشند و طالع وتدی باشد از اوتاد دولت یا طالع قران اصغر

یا اوسط

متکبر هم

سهم السعادة فی الدولة

تعزیر

یا اوسط متقدم و دستوری باشد و آن بودن کواکب علوی در تشریق آفتاب و کواکب سفلی در تغریب
آفتاب و در ماه بعکس و سهم سعادت که در طالع دولت افتاده باشد در طالع مولود باشد
سعادت بزرگ اقتضا کند و این کلمه در نسخه احمد بن یوسف کلمه سی و هفتم است و تا اینجا
عدد کلمات متفاوت است **کلمه چهل و نهم** ۴۹ اذا وقع فی مولد نحس مکان سعد فی مولد آخر
دل علی ان مکروها یلحق من فی مولده السعد ممن فی مولده النحس و سنخ المکروه من طبیعة الکوکب و ما یقع
فیه علی حسب طبیعته الامکنة و علی هذا یطرد کل ما وقع فی القسمة **ترجمه** این حکم را چهار قسم باشد
نحس در مکان نحس و نحس در مکان سعد و سعد در مکان نحس و سعد در مکان سعد و در قسم
اول هر دو شخص یکدیگر را مضرت رسانند و در قسم دوم و سیوم صاحب نحس بصاحب سعد مضرت
و صاحب سعد با و منفعت رساند و در قسم چهارم هر دو یکدیگر را منفعت رسانند و منفعت و مضرت بحسب طبیعت
سعد و نحس باشد چه مشتری جاه و حشمت و مال و زهره لذت و الفت و انس و مودت و زحل
کبر و حیلت و خدیعت و نکایت و مریخ ضرب و قتل و صلب و تسلط و طبیعت مکان
چنان بود که در طالع نفس رسد و در ثانی بمال و در عاشر بجاه و برین قیاس **کلمه پنجاهم** ۵۰
اذا کان عاشر طالع الصاحب هو طالع المصحوب و تشاکل المبتز علی احدهما المبتز علی الآخر
مشاکلة مودة دامت اقامته معه و کذلک طالع المملوک اذا کان سادس طالع المالک المستولی
و طالع الزوجة اذا کان سابع طالع زوجها و حفظت الشرائط المتقدمة من المشاکلة
المحمودة فی دلائلهما دامت ایامهما و استقامت امورهما و قل الخلاف بینهما **ترجمه**

والفاد ترجمه دانها که میان کواکب بسیار فقط صد و بیست باشد از انجمله بیست و یک ثابت
و بیست و یک خماسی و بیست و پنج ثلاثی و بیمن قدر ربا عی و هفت سداسی و یک سباعی
اما نسبتهای جهته انکه زحل با هریکی از شش کوکب با شش قران مبشر و مشتری با هریکی از پنج
کوکب دیگر او به پنج قران مبشر و مریخ با چهار کوکب و شمس با سه کوکب و زهره با دو کوکب و زحل
و عطارد با یک کوکب و مجموع ۲۱ قران مبشر و اما در خماسی سبب انکه چون ده دو ۲۱ آید
اگر هریک را از این ثنائیات با قی کنند پنج با هم ۲۱ نوع تواند بود و اما ثلاثی
۳۵ بود چه زحل و مشتری با پنج و زحل و مریخ با چهار و زحل و شمس با سه و زحل و زهره
با دو و زحل و عطارد با یکی همگی بود و مجموع پانزده بود و درین پانزده زحل داخل بود
و چون زحل را استقاط کنیم مشتری با پنج در چهار و با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد در یک
و مجموع ده بود و چون مشتری را هم استقاط کنیم مریخ با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد در یک
و مجموع شش بود و شمس با زهره در دو و با عطارد در یکی و مجموع سه شد و زهره با عطارد در یک
که فقط او اند یکی پس مجموع ثلاثیات پانزده و ده و شش و سه یکی شد و آن بیست و پنج و چون
هریکی ازین سه کوکب که در ثلاثی واقع اند از مجموع بیست کوکب استقاط کنیم چهار عاند پس با قی ثابت
بر پنج بود و اما سداسی بجز فرد یکی همگی بود و آن هفت بود و سباعی یکی پس تواند بود و مجموع
که ضعف ۲۱ و نصف ۳۵ بود با هفت و یکصد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست
نوع پیش همگی نباشد و هر چه عود آن بکمتر اتفاق افتد تاثیر آن بیشتر و در از بود بحسب که گفته

بقیه چنانکه
درین رساله ایم که منفعت ایکجا بشش حال او در سال اول و دوم که در هر دو صاحب طالع را
از صاحب عاشر و تاسع منفعت بود اما در سال سیم هر دو را از یکدیگر نفع نبود چه سیم خانه
سابع خانه زوجه صاحب طالع است طالع خانه زوج صاحب سابع است و شرط انست که میان
مستولیه بر یک خانه و مستولیه بر دیگر خانه نظر دوستی مبشر و قبول از یکدیگر و در هر چه میان کواکب حال و سعود
چه هر گاه که چنین باشد میان ایشان سبب الفت بسیار و محبت مبشر و مخالفت کم اتفاق افتد
و اگر یکی سعد بود و دیگری نحس و نظر قبول صاحب سعد را سیرت یک بود و صاحب نحس را سیرت بهش
اما موافقت حاصل بود کلمه پنجاه و یکم او اگر کان طالع صاحب عاشر طالع مصحوب فالتابع
تتأثر بما صاحبه و کذلک او اگر کان صاحب التاسع مسلوا و دنیا و مسولا عنها صل التدبیر و صاحب الطالع
کان حسن المکلمة لغلانه و علامة ذلک ما جری بذا اللجری ترجمه یعنی چون طالع متابع عاشر طالع
موجود که متابع تبع او بود یا صاحب طالع متابع صاحب عاشر آن کس بعد آن متابع بر مقدم
خویش حکم کند و همچنین چون صاحب ششم که خانهٔ عبید و خدم است در عاشر طالع گیرد افتد
دلیل آن مبشر که او غلامان خود را نیکو و بزرگ دارد و بر ایشان قیاس کن صاحب ششم در عاشر طالع گیرد بعد
برادران او و برادر بزرگ کنند و همچنین در صاحب پنجم اعاشر قوی تر او تا دست در نصف
سلطنت است بدان سبب این حکم بر ین وجه باشد خاصه است دور دیگر ما نهاد ایم این قیاس
کلمه پنجاه و دوم
قولهم اگر دو سعادت و نحوست دلیل حسن معاشرت بود آن معلوم او د
لا تغفل امر المنایة و الثوبین جمله انما التی للکواکب المتجهة فانها فیها علم اکثر ما تقع فی عالم الکون
زوایا زمین
والفاد

وطوالعهم غ او اوفر برد جهاد کاشتن مع ذلک تشریق الکواکب فتوتیها و تعاقبها و الزوج
الله آلة علی الطول و القصر ترجمه دلیل کوبکر آنست که خواهد که خط او در طالع مولود بیشتر شود و زده
موضع میخواهد که قوسش بسبب خارج مرکز و تدویر از مرکز عالم بیشتر شود و بخصیص آن موضع که
بمرکز بیشتر و معرفت اتعاد بعرفت نطاق معلوم شود و در حساب تعدیلات مقادیر اتعاد تعیین کرده
و اوایل برج از اول آغاز می شود و جهر که در اول برج افتاده و اوایل برج هم برین قیاس
مقدار عدد یا وجهر که در آخر برج افتاده و تشریق دلیل طول بیشتر و هم چنین سرعت
سیر و تغریب و کبوطو سیر دلیل قصر و همچنین اقامت و رجوع در طالع دلیل طول باشد
و کوتاهی طالع دلیل قصر و طول و قصر پدر و مادر مولود هم اعتبار باید کرد پس اگر اول
طول غالب باشد مولود طویل باشد و اگر اول قصر غالب بیشتر قصیر باشد و اگر معتدل
معتدل بود کلمه نجاه و پنجم اذا لم یکن للاول آلة طالع المولود غرض کان یقتضیها اذا کان
لها غرض کثیر کان المولود یمینا فان کان الغرض جنوبیا کانت اخوة سهلة علیه مع کثرة لحمه
و ان کان شمالیا کانت ثقیلة علیه و تصرف الاولاد الی الرجوع و الاستقامة و المقابلین
یفعل ذلک ایضا ترجمه دلیل اگر شمس بود و او را غرض بود و اگر قمر باکواکب علوی باشد
و بارد یابس یا جنوب بود باشند غرضشان بود و اما زهره و عطارد را چون غرض
هرگاه که آن غرضها در هر دو جهت تقاطع یافته شوند آنرا غرض بود و عدم غرض
دلیل اقتضا نحافت و لاغری مولود کند و وجود غرض اقتضا ذهبی و غلظ کند و چون غرض

قران سه عمر دلیل طولحات و انقلابات کاشتن و قسطان قمر دیگر کواکب ثانی که در هر یا
واقع بود تاثیر کند کلمه پنجاه و سیم موضع القمر غ المولد هو الجزء الطالع من الفلک مسقط
النطقة و موضع القمر غ مسقط النطقة هو الجزء الطالع مع الولادة ترجمه آنچنین که درین کلمه یاد کرده
اصلیست که نمودار هر سه که آنرا نمودار مسقط النطفه گویند بهترین است در حساب
که منوب بارسطاطالیس خوانند آنچنین یاد کرده است و در رواییه نیامده
مکث او سط مولود در جسم مدت ده دور او سط قمر آورده است که مدت آن چهل و هفتاد و شش روز
و پنج ساعت بشرط آنکه قمر فوق الارض بود مکث کمتر ازین بود و غایت نقصان ازین قمر بود
و آن بحسب بعد قمر از طالع و قرب او کم و بیش شود و چون تحت الارض بود ازین
بیشتر بود و غایت زیادت هم نیم دور باشد پس چون بعد قمر از درجهٔ طالع بگیرند
و بر سیر گرفته قمر قسمت کنند آنچه برون آید مقدار نقصان یا زیادت بشش آن قدر
از مکث او سط نقصان کنند اگر قمر فوق الارض بیش بود یا بر او افزایند اگر تحت الارض بیش بود
مولود باشد و یا مکث حقیقی تفاوت کند بسبب تعدیل قمر بکمتر از یک روز که ازان کمتر بود
یا از آن بیشتر و چون تعدیلات بگیرد مدت مکث حقیقی بدست آید از طالع وقت کنند در میدا مکث طالع
مکث معلوم شود و قمر در آن وقت هر کجا باشد طالع مولود بود و این نمودار مشهور است میان
منجمان و بعضی عوام گویند این دلیل پیغامبر ست علیه السلام کلمه پنجاه و چهارم الطوال
یکون اذا تهم غ قدر فلک کما و طوالعهم غ او اوایل برد جهاد و القصار او تهم غ حضیض فلک

بسیار بود در غلط نیوفتد پس اگر عرض شمالی بود و آن در قرن کوکب علوی از افق کمتر بود که
هرگز از افق خود بگذشته باشد و بدید نرسیده و در کوکب سفلی افق کمتر از عرض
سه گانه هیچ کدام چنوبی نباشد یا اگر باشد شمالی زیادت باشد مولود را باور نرسد و نرفتی
بدنیا آرد باشد و اگر عرض جنوبی باشد و آن بخلاف آن باشد که گفته آمد و کوکب بر سمت راس
و در کوکب بیکخانه مقام اول و مجموع دلیل صحت بود و مقام دوم و استقامت دلیل
نحافت و باید که در این حکم از حال پدر و مادر و جنس مولود در این باب غافل نباشد که از اینها تهیه
قابلیت ماده اثری تمام باشد **کلمه ٥٥ و ٥٦** کل بنا و تحویل ادلتند بکوکب تحت الارض
خلیس ترجمه در اختیار بنا نهادن این حکم اعتبار باید کرد تا در هر بنا که خواهند
که طلب کنند اتصال دلیل بکوکبی فوق الارض اختیار کنند و غایت آن بود که سبب راس
نزدیکتر بود و باید که آن کوکب صاعد بود در افلاک و در عرض شمال و دلیل هم صاعد
و مسعود و اگر بنا بیت خواهند اتصالش بکوکبی تحت الارض اختیار کنند نابط
و دلیل هم نابط در جنوب **کلمه ٥٧** ضرر المریخ یقتل ذا الشیفة او ان یمنی
ذا وسواس الحادر عشر خانه نه بدین الموضعین تلف ماذا الشیفة یسلط اللصوص
علیها و ان کان الطالع مع هذا منحوسا بکوکب بنی الثمانیة ذا طبیعة المریخ احترقت
الشیفة بانیها ترجمه دلیل صاحب کشتر عاشر و دلیل مال او حادر عشر است
و مریخ دلیل متسلقان و دعایان پس مریخ در این دو موضع بنج وقت عمل کشتر بکوکب در

دلیل

دلیل تسلط دزدان کند بر کشتر و بنا که در کشتر باشد و اگر کوکبی از ثوابت بطبیعت مریخ ماند
قلب العقرب و راس الغول و دبران و منکب الاسد باطالع تعلق بنج و انموضع بنیان محکم
دلیل بر حسن کشتر باشد باهر چه در کشتر بود از سبب ادوم طبیعت آتش در انچه دلیل کشتر است
اما اگر مریخ در غیر آن دو خانه باشد ضرر او کمتر بود از انکه طبیعت آتش در انچه تعلق بنا دارد
باغلبه آب بتصرف کند و طالع کشتر طالع است باعتبار و طالع مکند در آب و طالع
رکوب در روی باشد **کلمه ٥٨** ذا الربع الاول من الشهر السنة تمد رطوبات الاجساد
و ذا الربع الثانی بتجزر و علی حسب ذلک الاربعة الباقیة **ترجمه** ربع اول از ماه بغیر اردفت
اجتماع تا رسیدن ماه بتربیع آفتاب و ربع اول از سال بغیر از حلول آفتاب باول حمل تا حلول او
باول سرطان وقت مدد رطوبات ابدان باشد بغیر از عفن هر جسد که رطوبتی بطبیعی او در ربع
دوم رطوبات بجزر کند بغیر از ظاهر و بر باطن بنده در ربع سیم بنده ربع اول باشد و ربع چهارم
مانند ربع دوم و علی هذا ابدا ذا ربع اول در ماه را باین حکم انتفاع باشد و در سال نور قمر
و نقصان او و صعود او در طول و عرض در این باب تاثیر تمام باشد **کلمه ٥٩** اذا کان الرابع
و صاحبه منحوسین للعلیل و منسوبة الطبیعة **ترجمه** این حکم خاص است بطالع وقت سوال از حال
بیمار چه طالع آن وقت و صاحبش دلیل بیمار باشد و سابع و صاحبش دلیل طبیب او و مجموع نحوس
باشد دلیل عدم انتفاع بنج بعلاج آن طبیب پس بدیل طبیب مصلحی باشد او الی الصلاح
طالع بیمار و صاحبش دلیل او باشد و سابع او و صاحبش دلیل طبیب در سوال طالع دلیل طبیب

او و هبوط هم

بود و سابع دلیل بیماری و عاشر دلیل بیمار و رابع دلیل عاقبت او و این سخن اصل ندارد کلمه

۶۰ اذا کان السابع انظر الی موضع القران الاصغر من طالع السنة التی یکون فیها فمقدار فبمقدار

ما یکون بینه و بینه من البروج یکون سنون الی اعظم ما یکون فیه ترجمه از قرانات مشتری و زحل

اول قرانی که در مثلثه ناری افتد قران اکبر خوانند و اول قرانی که در مثلثه دیگر افتد قران

اوسط خوانند و دیگر قرانات اصغر خوانند پس از قران اکبر تا قران اوسط خوانند و دیگر قرانات

اصغر خوانند پس از قران اکبر تا قران اکبر دیگر قریب یکهزار سال بود و از قران اوسط تا دیگر

قران ربع آن مبلغ بتقریب و از قران اصغر تا قران اصغر نزدیک بیست سال و طالع هر قرانی

طالع سالی باشد که قران در وی افتد و موضع قران درجه که قران در آن درجه باشد پس ما بین درجه

طالع و درجه قران بر توالی بگیرند و بهر برجی سالی حساب کنند و بهر درجه دوازده روز

و از وقت قران چندان مدت بشمرند آنجا که رسد وقت وقوع بزرگتر حادثی باشد که

در آن قران افتد کلمه ۶۱ لا تقض علی غایب ان سئلت عنه بموت حتی تستثنی

بان لا یکون نائما و لا سکرانا و لا بانه مجروح حتی تستثنی بان لا یکون مقتصدا و لا بان مالا صار الیه

حتی تستثنی بان لا یکون عنده ودیعة فان القضاء علی جمیعها واحد ترجمه در کلمه دوم رفته است

که همچنانکه حاسه ادراک صورتی کند مانند صورت محسوس کسی که حکم کند بر نجوم محکوم علیه

او صورتی باشد مشابه صورتی که در عالم واقع و موجود باشد پس باین سبب در حکم مشتبه باشد

که میان مرده و خفته هم یا میت و میان مجروح و فصد کرده و میان مالک مال و امینی که مال

ودیعت باشد

ودیعت باشد نزدیک او فرق نتوان کرد پس در هر حکمی استثنا باید کرد آنچه متشابه آن

حکم باشد و گفته اند ابراهیم بن المهدی در وقتی که از مامون پنهان شده بود در بغداد یکی

از منجمان در سر نزدیک او تردد کردی روزی مامون منجمان را سوال کرد از موضع ابراهیم ایشان

در طالع وقت نظر میکردند آن منجم گفته بود تا طشتی بزرگ را آب در ریخته بودند و کرسی

در میان آن آب نهاده و ابراهیم را بر آن کرسی نشانده منجمان گفتند او در کشتی بر جانب

هندوستان رفته است کلمه ۶۲ البحارین الصحیحة للاعلاء و هی الاوقات التی یظهر فیها

انتقال حال العلیل اما الی خیر و اما الی شر فی زمان یسیر و هی کینونة القمر فی زوایا مربع یحیط

الفلک المستقیم و التغیر الذی یکون قبلها و ینذر بها هی کینونة القمر فی زوایا المثمن و الذی

قبل هذا هو کینونته فی زوایا ذی الستة عشر ضلعا هذا بعد ان یکون حال المریض جاریة

علی الاستواء و لم یدعوه شیء من خارج فاذا وجدت فی هذه الزوایا سعودا من الثابتة او المتحیرة

دل علی انتقال صالح و ان وجدت فیها نحوسا دل علی انتقال ردی الا ان یکون النحس مضادا

للعلة و هو فی حیزه و القمر فی هذه المراکز یدل علی العلل الحادة و الشمس علی العلل المزمنة و کذلک

کل کوکب فیما للکواکب من الاخلاق ترجمه این ترجمه کلمه مشتمل است بر علت

امتیاز ایام بحران در امراض حاده از دیگر روزها چه نزدیک اطبا چهارم و هفتم

و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم یا بیست و یکم و روزهای دیگر بعد از آن

روزهای بحرانست و بحران صحیح قید کرده است از جهت آنکه اگر بحران در روزهای

دیگر افتد آن بحران بتمامی ایمن شود و بحران مکافحت طبیعت است علت دوران اوقات اگر طبیعت
غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر مغلوب شود بشر انجامد و چون فلک مستقیم یعنی دائره
معدل النهار بچهار قسم متساوی کنند دو ترسوده تقابل معین شود بحسب مطالع و مدرج نوا
باشد که تفاوتی ادراک نکند و بآن سبب وقت بحران از عین ترسیع پشت یا پیش افتد و ترسیع
و تقابل اوقات است که قمر که دلیل حوادث عالم کون و فساد است در آن اوقات نظر
عداوت بموضع اصل ناظر شود و عین موضع اصل که در ابتدا مرض قمر آنجا بوده قضاء مرض
که باشد بموضعی که مخالف آن موضع باشد قضاء نقصان و ضعف آن علت کند
و مکافحت طبیعت در آن وقت اصلاح پیشتر کند چه خصم را در حال ضعف آسان تر
قهر توان کرد باین سبب بحران در این اوقات نیکوتر باشد و اصلاح پیشتر ازان کند
که در غیر آن اوقات پس بحرانها بزرگ هفتم و چهاردهم و بیستم یا بیست و یکم و
و چون قمر در بیست و هفت روز دوره کسری تمام شود دو بیست و هشت تر شد
ربع اول در روز هفتم تمام شود و نصف در روز چهاردهم و تقدم و تاخر ساعت بحران
ازان روزها خارج نباشد اما سه ربع تمام میان بیستم و بیست و یکم شب و بآن سبب تقدم
در بیستم افتد و بتاخر در بیست و یکم در سیدن موضع اصل در بیست و هشتم شب و لهذا ازل
دور ها شش کرده اند بقاء علت تا آن وقت دلیل عدم مادهٔ علت و قلت
حرکت آن ماده باشد پس آن بحران ضعیف بود و چون هر ربعی بدو قسم کنند چنانکه

بهم علک

بهمه فلک بهشت قسم کرده باشند در زوایا پنجم بهم بحران بود و آنرا ایام اندار خوانند
که در هر خود بران اندار کنند بحران که در ربع افتد چنانکه چهارم اندار کند بهفتم و یازدهم
بچهاردهم و هفدهم بیستم یا بیست و یکم و بیست و چهارم یا بیست و هشتم و چون ازین باز
بدو بیمه کنند یا در فلک شکلی شانزده گوشه بدید آید در آن اوقات هم باشد که بحران
یا اندازی باشد زاویه اول میان چهارم و سیم میان پنجم و ششم و زاویه پنجم در دوازدهم
و زاویه هفتم میان چهاردهم و سیزدهم و زاویه نهم میان پانزدهم و شانزدهم و زاویه یازدهم
روز نوزدهم و زاویه سیزدهم در بیست و دوم و زاویه پانزدهم میان بیست و پنجم و بیست و ششم
و این اوقات با اوقات هشتگانه نامی شانزده بحران مشترک و طبیعان این بحرانها شناسند
از طریق تجربه تا علت آن مدانند و در بحرانی که میان دو روز باشد سه گردان نهند و بر کا
جازم نباشند پس اگر در موضع بحران سعدی باشد آن بحران بزوال علت اذا کند و اگر نحسی
یا قمر در آن وقت بحوس باشد یا بسیطی علت و ضعف طبیعت اذا کند مگر وقتی
که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد که آن هم متحقق نشود بشرط آنکه نحس یک حال
در غیر خود و این بحارین را شناخت آنگاه باشد که طبیعت و علت با یکدیگر بر نظم
طبیعی باشند و از خارج سببی دیگر یاور علت نشود و بیمار را نرساند اما اگر بغیر علت
که با اول مرض بعقد شش سببی دیگر مضاد طبیعت یا علت منضم شود این ترتیب بر وضع خود
نماند و بباید دانست که این کارین مذکور در کار سریع قمر معتدل است امراض حاده را باشد

واما امراض مزمنه را از آفتاب دلیل باید ساخت و اوقات رسیدن او بزوایای بیوت و خود با شد و جمیع طبایع و آثار دیگر کواکب که بمزاولت اخلاق حیوانات با شد معلومست از اتصال

با شیء در اوقات بحیث نهایی حکم باید کرد و بحدوث احوالی مناسب آثار آن کواکب کلمه

۶۳ القمر تخص بحکم مشابهته آیاته بالتصرف ر ح قمر بهمه کواکب

پیوندد و هیچ کوکب با و نپیوندد همچنین تن جانور از هر وقت که در جانور بیش فرو غاید

و نامیه و وقت شهوی و غضبی دیگر وقتها متاثر شود و در هیچ قوت تاثیر نباشد

پس باین وجه قمر را تن جانور مشابهت بیش داده است علت آنکه در حالتها که بران

حکم کنند قمر را دلیل تن نهند کلمه ۶۴ اذا حللت دقیقة الاجتماع مبدأ

در اکثر البیوت اندرت تغییر الا بهوئیه ذلک الشهر زوایا الاجتماع و کان الحکم فیها علی المتولی

علی زاویه تکمل تشکل منها فاتنه یدل علی طبیعة الهوا بعد ان تستشیر بطبیعة ازمان الحاضر

ر ح درین کلمه بحوالت تغییر هوا نخواهد از حالتی بحالتی چنانکه در امراض گفته آمد و دقیقه

اجتماع مبدأ شهور قمری بیش و نقطه ربع اول قمر با شمس و مقابله او و ربع دوم مبادی ارباع بیش

همچنانکه در زوایا ربع گفته آمد در باب بحوالت این چهار مبدأ را امراکز دوائر و طالع

بر یکی ازین مبادی مواقع کواکب در ان طالع دلیل احوال هوا با شد در ان ربع طالع اجتماع

نیز در هر ماه طالع استقبال در نصف آخر معتبر بیش و باید که از مقتضا و حکم طالع

طبیعت زمان حاضر استثنا کند چنانکه اگر دلیل سرما بیند در تابستان حکم کند بسرما

حکم کند

حکم کند بسرما سخت و لیکن حکم کند بسرما سخت که با همچنین در فصول دیگر امتحان

اعتبار میکنند و قبح الباب با نحراف قمر از کوکبی و باتصال کوکبی که با هر دو مقابل با شد

با نصراف از رحل تنها درین اوقات تاثیری تمام بیش بروجهی که طالع آن دو کوکب اقتضا کند

کلمه ۶۵ پس ان ینظر عند اجتماع زحل و المشتری فی دقیقة واحدة فالمستعلی منهما

علی صاحبه فحکم بقوة طبیعة العالم و کذلک یفعل فی العشرین قرنا لاجتماع الثانیة بالقران

الاصغر ر ح قرانات ثنائی گفته آمده است در کلمه پنجاه و دوم که ۲۱ با شد

ازان جمله یکی و آن مشتری و زحل بیش که آنرا جمع در اول مثلثات بیاید قران اصغر خوانند

و در وقت مقارنه این دو کوکب نگاه باید کرد تا مستعلی که است بر دیگر یکی مستعلی

آن بیش که بمزدوجه تدویر خود نزدیکتر بیش از دیگر کوکب بمزدوجه تدویر خود اگر مستعلی را خلل

دلیل بر نقاش شدن خود و فساد بیش در عالم خاصه از ضعیف و راجع با شد و اگر مستعلی را

دلیل با شد بر نقاش شدن عدل و صلاح در عالم خاصه اگر قوی و رئیس با شد در اصطلاح

عالم بحسب مقتضا طبیعت کوکب مستعلی باید کرد و جمع در وقت قران اصغر یکی از قرانهای

بی اتفاق افتد و مستعلی ازان دو کوکب بعقیب شود و مقتضا طبیعت او در ان مدت کار از

قران اصغر تا دیگر قران با شد اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم عالم را باید کرد ۹

کلمه ۶۶ و القران الاصغر تفضیل القرانین الاوسط و الاعظم فاذا

کملت دقیقة تفضیل فصح جملته و لا تحیل کلامک اضافیا فاذا صنف الناس من

تفضیل

حکم قرآن اعظم واقع در قرآن اوسط باشد که مقتضای دلایل او مناسب دلایل
نامناسب دلایل قرآن اعظم مبین پس حکم قرآن اعظم مجمل مبین و حکم قرآن اوسط مفصل آن مجمل
و همچنین در قرآن اوسط مجملی باشد که در قرآن اصغر تفصیل آن مجمل شده پس در قرآن اصغر
که برمقتضای قرآنهای اوسط و اعظم موقف باشد تا آنزمان نیست توانائی دادن حکم تا وقوع مقتضای
آن دلایل که در مجمل آمده باشد پس چه اگر موقف نباشد حکم تو موقوف مبین بر حصول شرائط این
مفصل تا آن مجمل و این ترجیح مبین ضعیف است بآن حکم که بعد از علم بمجمل که توقف نباشد
بر قدیر و شرط طریل حکم حرم مبین پس شرح ضعیف تر حکم مجمل را حکم مفصل مقید مبین و قوی تر
حکم مفصل مطلق غیر حرم ۶۶ کلمه اذا تبینت قوة دلیل مشعر فاظر ما قوة
فی طالع تحویل ملک السنة و طالع القران الاضعف و البروج المنتهیة الیه لملک السنة فعلی حسب قوة
ما الحسن او ضعفه یکون استیلاء علی الحکم کوکبی که در مشترو لیالی حکمی مبین بر موقوف حال او در طالع
علی آن وقت قصار نباید کرد بل حال قوت و ضعف او در طالع سال و در طالع قران اصغر
و در برج منتهی از قران اصغر باید دانست و بعضی طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر اعتبار کنند
اگر در هر قوی مبین حکم کنند بوقوع مدلول او و اگر ضعیف باشد در آن حکم توقف را مجال دهند
و اگر در بعضی قوی مبین و در بعضی کوکبی دیگر از وی قوی تر مبین آن کوکب را با او شریک کنند پس حکم کنند
و این اعتبارات خاص بود بمتعلقات امور کلمه ۶۷ لا تقطع التسییر عده دون نفاذ
عطاء بالاداة و استدل علی صحة التسییر بما منتهی الیه المولد و در میوقوف عمر مولود تسییر

هیلاج کنند هیلاج که مطلقی از مطالع موافق هیلاج بحسب موضع او چنانکه گفته شده باشد نگاه
که قاطر رس موضع خوف شبهه باشد آنگاه بگذاره باید کرد تا عطیت که خداوند چنین کرده
باشد اگر عطیت نماند مبین حکم قطع کنند و انتهاء طالع و هیلاج که مرجع روحانی
اعتبار باید کرد چه اگر انتهاء بموضع قاطع رسیده مبین اقتضاء تا کید حکم کند قطع کند
کلمه ۶۹ استثنی ذکل شیء من القضاء بمقدار عجز القابل عن قبول الجملة صورة او معنی
ترجمه در ما تقدم رفت که وقوع حوادث بمجرد اقتضاء فاعل تمام نباشد تا اوراد قابل ما باشد
که تاثیر فاعل را قبول کند اینجا میگوید اگر قابل از قبول تمامی اثر فاعل عاجز مبین بقدر
عجز او از حکمی که استثنا کرد تا خالی نماند مثلا حکمی که اقتضاء دولت و شادی کند کسی را که مزاج او
و از اولاد ملوک نباشد آنقدر پیش نکند که موجب جاه او در آن دولت و شادی باشد
و حکم بحصول فرزند در خانه می کند طالع او اقتضاء آن کند پیش از آن نکند که کسی را بعزیزی کرد
و برین قیاس کلمه ۷۰ او ان کان البخس شرقا دل علی الآفة و او ان کان مغربا
دل علی العلة ترجمه آفت عبارت از مضرتی مبین که اعضاء را از جای خارج بدل
و علت عبارت از مضرتی مبین که از داخل مبین مثلا از تغییر مزاج و امراض و غیر آنها
آفت عضو آن مبین که روا نباشد مگر موجب چیزی که روی در کمی و زیادت علت آن باشد که اعضاء
بخلل شود و زوال آن خلل ممکن باشد چون نزول آب و کراز که گوشت و پی جایها ماند از
نفوس سبب و تشریق و تغریب آنست که در خلها پنهان کنند کلمه ۷۱ او ان

القمر فی مقابلة الشمس ولا بین الکواکب اللطیفة دل علی الزمانیة العین وکذلک ان وجد القمر
فی الوتد وکان الخط فی قسم لطیف بعده والشمس فی وتد والخط لطیف قبلها
وهما یتقاطعان فان المولود یذهب عینیه ۷۲ آفتاب را دلیل چشم راست نهاده اند
وقمر را دلیل چشم چپ وکواکب لطیفه کواکبی را گویند که فرد و در شب باشند چنانکه میان ایشان
تمییز توان کرد و از هم بحجابات خوانند و عدد ایشان معلوم است و در کتب مذکور و بعضی
قریبا از لطیف نهند بعضی نهند پس گوید چیزهای متقابل باشند در اوتاد طالع مولود که
و حقارن کوکبی لطیفی در آن خانه چشم کم نیرتا باو تعلق دارد نقصان فرض حاصل شود و اگر
با تقابل هر دو نیز در اوتاد یا یکی بعد از قمر طلوع کند و پیش از شمس در حد تشریق هر دو چشم مولود
برود ۷۳ اصحاب الفرع هم الذین لا یربطون قمر هم بعطارد ولا یربطون حسنها
بالطالع فی حوالیه هم و یگویند مع ذلک فی الوتد بالنهار زحل وبالیل المریخ والمجاورین
الفرقدین علی هذا الا ان زحل بالیل فی وتد والمریخ بالنهار بیوکدان ذلک وخاصة اذا کان
الوتد السرطان او العذرا او الحوت ۷۴ بسبب آنکه قمر دلیل جسد است و عطارد
دلیل عقل و دانش و کیاست چون یکدیگر ناظر باشند و بطالع ناظر باشند دلیل آن
که صاحب طالع تن درست و کیاست باشد و چون یکدام بطالع نیز ناظر باشند
این دلالت قوی تر شود و چون زحل در وتدی باشد بروز و مریخ در وتد دیگر باشد
لشب دلالت قوی تر شود پس مولود صاحب صرع شود و اگر زحل بشب در وتد باشد

و مریخ بروز آن دلیل بسیاست تر شود پس صاحب طالع دیوانه باشد خاصه که
نشرف یکی از سعدین یا عطارد بوی و ان سعد یا عطارد قوت و سیاست و این نیز قضا
مبالغت کند در حکم مذکور ۷۳ حوالیه الرجال او اکثر الیه آنی بروی
مذکره فان افعالهم یجری مجری الطبیعی والنسائی فیقوطن فی الامر غیر الطبیعی کذلک المؤنث والذکر فالجماع
یکون غالبا ذلک و تشریق هذین الکوکبین معین علی الدیگر و تغریبهما معین علی الاتیان و حل زنیه انثی
یزید النحاسة وعطارد یعین علی الان نهاک الشهوة وعلی هذا افعل اضداد ذلک
۷۴ قمر در حوالیه مردان شمس و قمر در بروج مذکر و یا در بعضها و مذکر باشند آن
مرد در رجولیت تمام باشد و بعکس چون در بروج و ارباع مونث باشند شبیه بزنان باشد
و در حوالیه زنان چون در بروج مذکر باشند در امور غیر طبیعی با شهوت باشد و در بروج مونث
بر فاعل طبیعی باشند محاجبت بروجه طبیعی کنند و اگر مشترکة باشند بقوت تذکیر
زنان را خط تمام رسانند پس اگر در بروج مونث باشند باشد که میل بفعلهای کنند
و اگر با آن هم مقارن باشند بقدر آن باشد و ممکن باشد که میل با آن کند که با او محاجبت کنند
و در حوالیه زنان چون شمس و قمر در بروج مونث باشند و در ارباع مونث بر فاعله
طبیعت زنان باشد و اگر در بروج و ارباع مذکر باشند تشبه بمردان کند و چون
در بروج مونث محاجبت بروجه طبیعی اقتضا کند و در بروج مذکر میل بجنس کند و از
مردان دور باشد و اگر مونث باشند در شهوت میل بمردان مولع باشد و اگر با مذکر

۷ و مریخ و زهره چون در حوالیه مردان در بروج مذکر باشند

در بروج مذکر باشند زحل ناظر باشد و مشتری یا باشند و قبایح او زایل شود و محاربت
عطارد در هر باب دلیل سابقت باشد در آن باب بسوی افراط در شهوت و نظر مشتری
اقتضا آن کند که آنچه از مردان و زنان صادر شود مطابق قانون ملت باشد و نظر مریخ
بهره نظری غیر محمود خلاف این اقتضا کند کلمه ۷۴ در ارباب مثلثات
الطالع متین ترتیبه و در ارباب مثلثات اثیر صاحب الثوبة و در اثیرین متین
ادر المعیشة و در ارباب سهم السعادة بیتین العمر ترجمه مدت تربیت چهار سال
از ابتدا وقت ولادت و در ارباب مثلثات طالع در اوتاد و مسعود باشد
و بحوس از ایشان ساقط بود تربیت تمام شود و خاصه که سعدی در طالع بود و صاحب
طالع یکی حال او از ارباب مثلثات رب مثلثه اول دلیل یکسال و چهار ماه بعد
که مثلث اول مدت تربیت بود و رب مثلثه دوم دلیل مثلث دوم تا
تثلیث دلیل مثلث تا و گفته اند صاحب مثلثه اول دلیل یکسال و نیم تا صاحب
مثلثه دوم دلیل مثلثی که بعد از نیمه باشد و تثلیث ایشان دلیل مدتش تا
و ارباب مثلثات موضع تیر و نوبت یعنی بروز شمس و شب قمر دلیل حال معیشت باشد
پس اگر مسعود باشد و از نحوس پاک در اوتاد و جهه معیشت مولود بر وجه محمود بعد
خاصه که دوم مسعود باشد و صاحبش یکی حال او اگر منحوس باشد بخلاف این و نسبت
تربیت بر ارباب مثلثات چنانکه گفته آمد و حال نیز این هم دلیل باشد بر اجود معیشت و ارباب

مثلثات

مثلثات سهم السعادة و دلیل عمر مبشر و بعضی از ارباب مثلثات استدلال کنند بر احوال
همه عمر و در مواضع دیگر معلوم شده است که دلیل عمر از میلاج و تسییر او باشد و دلیل عطیت
یعنی مقدار عمر از کدخداه و تسییر میلاج کلمه ۷۵ اذا کان المریخ محمودا
الراس الغول و لم ینظر الی درجة القطع سعد و لا نحس من سعد صاحب الثوبة و من الیزدین
مقابل للمریخ او فی ترتیبه فان المولود یقرب عقده و ان کان المریخ وسط السماء صلبت
جثته و ان ناظرت الشمس منحوسا من الجوزاء او الحوت قطعت یداه و رجلاه ترجمه
راس الغول کوکبی نحس است برابر مریخ در ثور که دلیل کردن بمنی و نزدیک مریخ در مکروه
مجتمع بمنی و سعدی ناظر باشد که دلیل باز دارد و سعدی در زمان منی که بیت الموت است تا
که دلیل بر دفع مرگ باشد بر جانها پسندیده و نیز رونت برابر مریخ باشد این
جمله اقتضا آن کند که کردن صاحب طالع بزنند پس اگر آن نیز در عاشر باشد یا نزدیک
بر وجه عاشر تن او را صلب کنند و اگر زحل و مریخ از جوزا که دلیل دستهاست
و حوت که دلیل پاهاست یکدگر را ناظر باشند دستها و پاها او ببرند و اصحاب
تجربه این را یکی از راههای ارتکاب خود ایراد کرده اند کلمه ۷۶
اذا کان المریخ فی الطالع کان بوجه المولود اثر ترجمه مریخ دلیل قطع و جرح باشد
و طالع دلیل سر و وی پس بودن او در طالع نه بروج محمود و سعد ناظر این اقتضا کند
کلمه ۷۷ اذا جاء المریخ صاحب الطالع فی الاساء و لم یکن للمریخ

وثبات و انقلاب و اخلاق و دیگر احوال و از تسییر شمس حاجر و بهرام کرار جهت
ملوک و سلاطین باید یاد کند و آن را از تسییر عاشر حاجر که به نسبت با زیردستان
او حاصل شود و عملها و کارها بر آن کند و نیک و بد آن و این تسییرات
عطالع هیچ طالع را عطالع بلد و عاشر را عطالع ستد و آنچه میان هر دو باشد
یا در دیگر مواضع غیر او تا د عطالع افتد آن موضع چنانکه گفته آمد است
درجه را میسال کلمه ۸۰ لیس یؤثر الکواکب فی موضع لا یعد فیه ولم
ینته الیه المولود ترجمه هر کوکب بخس باشد که در اصل طالع اقتضاء اثر کند هیچ
چیز موضعی را که دلیل هیچ از حصول آن اثر در وقت رسیدن او بآنجا یا در موضع
تسییر یا آنها دلیل نیابد و نیز کند از وی تاثیری بر مقتضای طبع او متوقع هیچ امر
بخلاف این هیچ که در اصل اقتضاء کرده باشد یا بمواضع مذکور نرسیده او را هیچ
اثر نباشد کلمه ۸۱ ان کان المریخ فی الحادی عشر دلا دلالة قویة فی الطالع
فان صاحب المولود خاین للسلطان ترجمه یازدهم هیئت اطال عاشر است و مریخ
دلیل خیانت و چیزدزدی افتد پس صاحب عاشر مدبر و خیانت
تلف کننده و چون صاحب قطر تمام باشد در طالع مولود آن مولود خاین و تلف
آن مال باشد کلمه ۸۲ اذا جاءت الزهرة رجل فی المولد
ولها فی التابع حفظ کان المولود ورع المحافظ علی ما عاهد افضل سایر البیوت

حفظ فی الطالع و لها فی الثامن سعد احرق المولود بالنار ترجمه اسد از بروج آتشی
بر آتش بسیار غلبت تر باشد و مریخ کوکبی آتشیست پس اگر مریخ را در طالع حملی هیچ شرکت صاحب
طالع هیچ صفرت را یاد نکند و سعد در ثامن حرکت بد باز دارد پس چون این هیچ با هیچ اقتضا
سوختن مولود با آتش کند کلمه ۸۳ اذا کان زحل فی وسط السماء والمریخ
فی المنوتة فی مقابلة والرابع برج یابس مات المولود در دماوند کان مایتا مات غرقا و ان کان
علی صورة الناس مات فخقا و تحت المقارع آن ان یکن سعد فی الثامن فصیبه هذا
ولا یکون خشبة میتة ترجمه زحل در وسط السماء و مریخ در منوت در رابع بر مقابلهٔ او و دلیل باشد
بد اگر رابع برجی خشک باشد مولود در زیر بنایی افتد و اگر برجی آبی باشد
غرقه شود و اگر بر صورت مردم هیچ دآن بر جهاز هوای هیچ و سنبله و نیمهٔ اول
از قوس نخجیر یا در زیر چوب زده میرد پس اگر در خانهٔ هشتم سعدی باشد
این حوادث واقع شود و اما بکشته کلمه ۷۹ یشیر درجة الطالع
للاعراض الجیدة و درجة سهم السعادة لذات الید و درجة القمر للتصرف الجید مع النفس
و درجة الشمس لمحبوبة من السلطان و درجة وسط السماء لما یعانیه من الاعمال الکمال
در جه سنه ترجمه از تسییر درجهٔ طالع حالهای کردن را عارض شود و با تسییر
و مرضع غیر آن معلوم شود و از تسییر سهم السعادة حال مال و تواناگری و درویشی
و سود و زیان و از تسییر قمر احوال کردن را بنفس عارض شود چنین نشان دهم

دباشت

واجتماع کل کوکب مع کل واحد من الخمسین رجم زهره دلیل محبت است

وسایع بیت نکاح وجهیز او در سایع خطی مشتری در دلالت قوی تر شود پس اگر

جلد عمیره

با زحل در یک درجه مقارن شود دلیل تباهی و پلیدی محبت مشتری چنانکه اختیار کند

غیر مواضع محبت را بران موضع و یا جلد عمیره را در محبت و اگر زحل

میل مسیار پشته کند رجم

مشتری مشتری خیل سیاه را پشته کند پس اگر بریخ محاسبه

زهره با شد میل ملوا بطه پشته کند و اگر مونث بود بسحق و مشتری کند محاربه میل کند

و زنا بر نکاح ایثار کند و بهمین قیاس اگر مشتری کدخدای میل سعادت در حادثه

صاحب خط بعد و با زحل مشتری دلالت کند بر انکه امید حصول خیری دارد

که مشتمل بر عیبی یا نقصی مشتری از امور رسنده مانند حقد و بد خواستن بردم

و تحد بعیت و مکر مردم را در قایع کند و اگر با مریخ با شد دلالت کند که امید

قتل و اوباق و قطع طریق کند و اگر شمس کدخدای میل جاه و سلطنت است در حادثه

وجلیت امر

صاحب خط بعد و با زحل بعد جاه او بطریق غدر و خیانت و مکر حاصل شود

و اگر عطارد کدخدای میل فهم و دکاء عقل است در طالع حاصل شود خط دارد و با زحل بود

دلیل بلاد و بلات و سوء تدبیر مشتری و اگر با مریخ با شد دلیل حقد و غوغا

و طیش و جنون با شد و اگر قمر کدخدای میل سفر و حرکت در ثالث تاسع

خط دارد و با زحل بعد دلیل نقل و حرکت بسکون نه بموضع و ملک بستیار

در اسفار

در اسفار و ریح رسانیدن خلق بمشتری و اگر با مریخ بعد دلیل تعجیل و قطع طریق و کشتن

و قصد مردم کردن مشتری بر همین قیاس کلمه ۸۳ الا وقات تو خذ من مستقبلة

اوجه احدها ما بین الدلیلین من الدرج و الثانی ما بینهما من المشاکلة و الثالث

مصیر احدهما الی موضع الآخر و الرابع ما بین احدهما و بین الموضع الذی له فیه قوة

و زائحة و طبیعة الا مر المطلوب و هی ان یخلص عطیة الکوکب بعد الزیادة و النقصان

و ان ادرس تغیر شکل الدلیل علی الامر بالاستقامة و التشریق و الرجوع و التعریب

و ما بین کل بذا و الثانی مصیر کل کوکب الی موضع موافق له فی الطبیعة رجم

هرگاه که طالع امرا از امور قضایا حادثه کند و خواهند که بدانند که آن حادثه

در کدام وقت واقع میشود طریق معرفت آن از هفت نوع باشد اول

از ما بین الدلیلین چنانکه در طوفان نوح علیه السلام گفته اند طالع قرآن که در طوفان دال بعد

بر طالع بعد و موضع قمر آن در اول حمل ما بین هر دو دلیت و شمس در درجه طالع

چهارم در درجه راسی که فتنه طوفان بعد از حرکت و شمس سال آن در

طالع قران حادثه مشتری همچنین در خسوف و کسوف ما بین طالع و موضعی که در روز خسوف

یا کسوف مشتری بگیرند طالع و نسبت آن بالنصف رجم چنین نسبت ما بین اول

خسوف یا کسوف و بین وقت معظم تاثیر مشتری با هر زمان تاثیر و تسییرات

و انتهاآت پیشتر ازین حبش مشتری دوم از ما بین الدلیلین من المشاکلة کرده

چنانکه اگر صاحب طالع تسبیب یا تربیع کوکبی رسد با موافق او در طبیعت یا مخالف او
حصول مقتضای آن کوکب یا ضد آن در آن وقت حادث شود و هم چنین
چون صاحب طالع منقلب مثل بکوکبی گردد مطلوب بقضاء حاجت مثل عبور آن اتصال
تمام شود و آن حاجت حاصل شود چنانکه صاحب حاجت در طالع بود و صاحب طالع
در خانه صاحب حاجت تسلیم رسیدن یکدلیل باشد بموضع دیگر دلیل چنانکه صاحب طالع
در تحویل این صورت که بجای مطلوب مثل وقت آنکه بقضاء صاحب عاشر یا در درجه عاشر
رسد آن مطلوب برآید و چهارم آنکه صاحب حاجت کدام وقت بموضعی
که او را در آن موضع قوتی مثل با آن موضع بطبیعت مطلوب باشد مثلا صاحب خانه
مال در درجه شرف خود یا بسهم السعاده رسد که او هم بقضاء حصول مال کند و چنین
آنچه از عطیت که خداوند بعد از رزایت سعود طالع و قضاء نحوس ناظر حاصل آید
و آن مدت عمر مولود مثل و ششم آنکه بمثل دلیل را در ازای قضاء متغیر شود
بسبب استقامت یا رجوعی یا تشریق یا تغریب چنانکه اگر کوکبی دلیل حاجتی باشد
و بتقطیع مثل بدلیل نجاح آن حاجت و پیش از وصول باو راجع شود بقدر مدت
رجوع و آن حاجت تاخیر افتد در حصول آن حاجت تا بعد از آنکه مستقیم باز
و با آنجا رسد و همچنین در استقامت و در تشریق و تغریب مثلا رجوع
بدلیل نجاح پیوندد و پیش از آن مستقیم باز شود و بآن موضع نرسد الا بعد از

استقامت

استقامت و آن آنکه همچنین در تشریق و تغریب اگر دلیل بکوکبی الشعاع یا بعضو مشرق یا مغرب
پیوندد آید مطلوب حاصل شود و تقسیم وقت بسیط کوکبی که مقتضی مطلوب باشد بموضعی که موافق
او مثل در طبیعت چنانکه دلیل سفر نجاح بسفر رسد مثل کلمه ۸۴ اذا کانت الدلائل
غیر الامر وضده و ناظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال فان کانت کذلک فالحکم بالقضاء ترجمه
هرگاه که در طالع سوای طالع یا طالع مولود یا مسیدا دیگر دلیلی بر حصول مطلوب یا دلیلی بر فوات
آن مطلوب بیکدیگر شوند و همچنین در دو دیگر دلیل بر رجوع یا بسیط یا اجتماع یا استقبال تقدم
باید که اگر در آن طالع یکموقف یا رجعان یافته شود بر آن حکم کنند و اگر در آن طالع هم یکدیگر
مثل در حکم توقف باید بسبب عدم رجحان یکی از دو طرف کلمه ۸۵ وقت تقابل الدلیل
دلیل لما مضی و بمن سلطانه و وقت جلوس بحالة عمله ترجمه از طالع آن وقت
که پادشاهی بمیرد یا کسی دیگر بطلب موقوف حال باید کرد که میراث او و آن پادشاه رود که مال او بود
و از طالع آن وقت که در آن عمل خوض کنند و بآن شغل نشیند طلب موقوف حال باید کرد
که او را در آن عمل حادث شود یا کار که در تحت حکم او باشند کلمه ۸۶
اذا کان صاحب طالع جالسا عامل المریخ و هو فی اثنا او یقیب صاحب اثنا فانه یخیف
باهوال من یتعلق علیه سیما ان کان صاحب اثنا المشتری ترجمه خانه دوم طالع جلوس
عامل خانه مال آنجاست رعیت بمن که آن عامل بر ایشان حاکم بمن پس صاحب خانه
مریخ مر و مریخ در خانه خاص یا صاحب خانه مطر عدد او یا ملاصق آن عامل مال آنجا

رعایت کند تا غرض حاصل آید مثلا اگر مشتری صاحب ثالث با مریخ در برجی باشد که آن برج ملک مشتری
است مشتری بخوی نحس از نحوس نازنده دارد بقدر آنکه در حسن یا نحسی دیگر دارد همچنین
ممکن و متدافع تاثیر یکدیگر شوند و سعود بمجوس ملکی و حیث نکنند بل دلیل انفصال ما کنند
خاصه مشتری که دلیل مال بود مطلقا و صاحب ثالث مبش در بعضی صورت کلمه ۸۷ اذا قطع
صاحب الطالع الی صاحب الثالث الذی هو مریخ شکلة موده انفق العامل نفقات جمة وانزل
عداوة خسر واذا دفع صاحب الثالث الی صاحب الطالع الذی هو کیوان کان کان مشکلة
موده فیرفض الناس ما کان منه عداوة فیستحلهم ویکالهم صح انفصال
طالع جلوس عامل صاحب ثالث از نظر دوستی اقتضا آن کند که عامل در ان اعمال مال
بسیار نفقه کند و بسبب آن امور خاطر مضر بیابد و از نظر دشمنی اقتضا آن کند که
در ان نفقات زیاده بر اوفتد و اتصال صاحب ثالث بصاحب طالع از نظر دوستی
اقتضا آن کند که عامل کسب بسیار کند بروجهی که رعایا ازو راضی باشند و از نظر دشمنی
اقتضا آن کند که عامل کسب بسیار کند که رعایا در ان کسب ازو راضی نباشند بل بکراهت
و سخط ایشان الفوت باشد کلمه ۸۸ الشمس منبوع القوة الحیوانیة والقمر منبوع
القوة الطبیعیة وزحل منبوع القوة الماسکة والمشتری منبوع القوة الناهیة وعطارد منبوع
القوة المفکرة والمدبرة والمریخ منبوع القوة الغضبیة والزهرة منبوع القوة الشهویة وکذلک
یکون عطارد والمریخ والزهرة فی المولد اولا علی اخلاق صاحبه وصناعته صح ترکیبات

ترکیبات که در عالم کون و فساد هست از معدنیات و نباتات و حیوانات و در نباتات ترکیب اول موجب
و بقا اخیر بتماسک اجزا تواند بود پس این چهار قوت یعنی ترکیب اول که منسوب
بطبیعت است و ترکیب دوم که منسوب بنباتست و ترکیب سیم که منسوب بحیوانست
و تماسک اجزا که در هر سه مرتبه باشد منسوب بکواکب
بنابرین مریخ که غضب باو منسوب است و زهره که شهوت باو منسوب است و عطارد که تمیز
و فکر و ذکر باو منسوب است بحسب بادی اخلاق باشند چه اصول اخلاق آدمی قوت
اند که از یکی بر وجه محمود شجاعت حاصل شود و بر وجه مذموم تهور اما آن چون
شهوت و حمیت جبن و از دیگر بر وجه محمود سخاوت و عفت و بر وجه مذموم تبذیر
آن چنین اسراف و بخل و فسق و جمود شهوت دارند سیم بر وجه محمود حکمت علما
و بر وجه مذموم جربزه یا بلاهت حاصل شود و جملگی اخلاق فاضله در ذیل
و تحت این اصول باشند و بحسب بادی دیگر مبادی صناعات باشند چه صناعات
مولف باشد از چند چیز ملکات و حرکات یا بر سبیل تجذب باشد یا بر سبیل دفع
و اول منسوب بعطارد باشد و دوم منسوب بزهره و سیم منسوب بمریخ پس
از صلاح حال این سه کوکب اخلاق و صناعات پسندیده حاصل شود و از فساد
حال ایشان اخلاق و صناعات ناپسندیده حاصل شود کلمه ۸۹
زمان اشتعال البروج فی التحویل من جهة الاستقامة ثمانیة وعشرون یوما سافتال و ثمانیة عشر

دقیقه هم ساعته بالتقریب و گاهی الشهور الشمسیه فی انتقال الشمس فی الدرجه التی کانت فیها
عند المولد الی مثلها من سایر البروج مرحم انتها و شهوری که در سایر سیزده برج راند
حصه یک برج از سال بیست و هشت روز و دو ساعت و هژده دقیقه بشمار یکسال شمسی بشمار سیزده
و آن از هشت بدست یکسال شمسی بشمار سیزده و چون از طالع تحویل سال طالع تحویل دیگر سال
برانند و آن چهارده برج باعتبار افضل الدور و فضل الدور بنزدیک در صحی مقدار دگر گیرند
و بطلمیوس سی برج گرفته است پس عدد سال شمسی بر بیست و دو برج قسمت کنند قصه را بحاصل
بیست و چهار روز و نیمی بشمار تقریب لکن اعتماد از طالع نباید گرفت و بازاء
آن از درج سوا نجب هر وضعی معلوم نمایند کرد و اما شهور شمسی از ابتداء وقت ولادت
تا رسیدن آفتاب بهمان درجه و دقیقه از برج دیگر یکماه شمسی شمرند و این ماهها مختلف باشد
بعضی سی و یک روز و کسری و بعضی بیست و نه روز کسری افتد و بعضی میانه هر چنانکه
از اعمال نجومی معلوم کرده کلمه ۹۰ باذا ازدنا تسییر لهم السعاده و سایر سنه التحویل
اخذنا من موضع الشمس لاوکاذا القمر فی المولود و الیقناه من درجه الطالع مرحم بنزدیک
بطلمیوس و دیگر متقدمان لهم السعاده بروز و بشب از تقویم آفتاب یا تقویم ماه کرده
و از طالع بفکنند و اما متاخران بشب از موضع ماه تا موضع آفتاب کرده و از طالع
و از طالع بفکنند و اگر بروز از موضع ماه تا موضع آفتاب کرده و بشب از موضع آفتاب
تا موضع ماه آنرا لهم الغیب خوانند و بعد از انکه موضع لهم السعاده معلوم شود آنرا در تحویل

لسعود و نحوس تسییر میکنند و پیش ازین در تسییر بهمام ذکری رفته است کلمه ۹۱ حال
اطلب حالا حاصل آنچه فی السابع و صاحب اقتم فرات و بس و علی هذا قیاس مرحم جد پدر
پدر باشد و چون رابع رابع و دلیل جد و ثالث سابع و دلیل عم که برادر
پدر است اما چه اندرین دلیل هم طالع هشتم که رابع عاشر است و حال اندلیل ثالث عاشر
که ثالث عاشر است و برین قیاس در دیگرها کلمه ۹۲ اذا نظر الدلیل الی الطالع فان
جنس الخبر من جوار الطالع و ان کان غیر ناظر الیه فان جنسه فی جوهر موضع الدلیل و صاحب السابع
دلیل عالم و زوجه کان القمر دلیل عیال و مادر زمان کان فوق الارض و کان قبل الاستقبال کان قد تمام
صاحب بهم السعاده یستدل علی ما طوله و قصره و من صاحب حده در دقه الطالع و صاحب حده
درجه وسط السماء انها کان فی دقه و صاحب حده القمر طبیعته مرحم این کلمه در استخراج
خبری گفته است و خبر بوجودی بود که پوشیده دارند و سوال کنند تا از علم نجوم بگویند
که چه چیز است و دلیل در بن موضع کوکبی را خواهد که در طالع و موضع نزدیکتر خط بیشتر دارد
و متصل باشد بدگیری پس اگر متصل بود بگوید که آن کوکب بگوید که آن کوکب را انتهاء اتصال
با بود دلیل مشتری و جنس دلیل ناظر بطالع بود جنس خبری از جوهر طالع بود یا نه اگر بسیار باشد
و حیوانی اگر صورت حیوان بود و همچنین از ضیاع یا میراث یا بازرگانی و همچنین در تجارت و مزروعات
و رطوبت و یبوست بسیار دلیل متصل بطالع بود دلیل جنس او موضع دلیل مشتری
و صاحب ساعت دلیل لون او بود جنس سیاه و مریخ سرخ و شمس زرد و قمر سفید

و مرس قیاس نکان قرد لیسل ر نباشد بعد اگر فوق الارض بعد نوبا و اگر تحت الارض بعد نوبا
و کعد ایسل الاتصال نوبا و بعد الاتصال کبد بعد و کعد امد و لیسل اگر سرئ بعد نوبود و اگر غرب
بعد کبد بعد و ارصاد بهرام السعاده و دارای کواکب بهرام السعاده و ارصاد حمد در جوطالع و صاحب
حمد در رصد وسط الشماء کدام کدرو مد مرس و صاحب حمد در طلع او لسانه نهاد کران حمد
بعد و بطلیموس کبد و ایزج و لایل بعد بروج و کواکب را بر حسب ها در حمد حلها مد کور مرد لیل کوکبی
کدر طالع موضع نرنوبت و موضع بهرام السعاده خطا پشته دلله و اگر یکی کوکبی تا شکوکبی کر
ازان حصار قوی بر باشد کلمه ۳ ۹ اخوف الاولاء علی العلیل و خول لیسل سلسله تحت الشعاع
و مکون بهرام سعاد تر منحوسا مرجمه جمیع از حال بهار بر سد لیسل او خیا کدر کلمه کذشت امد
لسانه و آن حصار طالع و حمد مرس اگر در حوز باکی کدوس نر بعد تحت الشعاع بعد و بهرام السعاده
محوس تا تر ن و لیلی مرحظ بهار و اکوس محوف بشر کلمه ۴ ۹ زحل العلیل المشرق
و المریخ العلیل المغرب اقسل ضررا و علی هذا لیکون زاده سعاد تر و المشتری و الزهره کمون
ء الجنوب و الشمال مرجمه اگر دلیل بهار بر حسل بعد و اوشته تا بعد مارخ بعد و منوبا بعد
ضرر او از نجوست کمتر مرد و اگر مسر بر بعد و سهیل بعد ما زهره بعد و منوبا بعد بهار دب بشر
از دیکر ادوات کلمه ۵ ۹ لا تقدم علما شاهد الصور قبل الوقوف شاهد الا و ضاع
فان الزمانیات یستقل و کل اجتماع فاذا صحت الشیء اثر بنس اغلبیت الرئس و المرؤس
باجیب لها و سلمت فی انحطاء مرجمه یعنی در بوقت حال رود و مرد و سال بر نوقت مقتضا

مقتضا طبایع و دلایل تنها حکم کمی بس از انکه مقتضا او ضاع کواکب حسابی کنی حد بوجب اختلاف
قرانات و اجتماعات کواکب ر با سیاست مشغل شعله از بعضی مردم بعضی و بعضی دلالت کواکب و او ضاع
در بلاد ر بلاد سیاحه ها و حال اجتماعات ر منع و اختلاف ایشان در بکره و نواصع
و عدل و جور و تخییر و انقیاد و غیر آن شناسه ها بس بعد از ان حکم توانی کردن بر حال رئیس
و حال مرؤس بحسب اقتضاء دلایل بقوابل و خطا مسئله یابد کلمه ۶ ۹
اقوی الادلاء المستدل علما مافی ضمیر السائل مرجمه دلیل بهاست کدر پشته کفته امد
بعضی کوکبی کخطا او در طالع بوضع نرنوبت و بهرام السعاده پشته بعد و حمد او لاسیار مرد قوی بس
نظر باید کرد اکر در میان السطالع مرسائل سوال از پادشاه خواهد کرد و اکر بیت المال بعد
سوال از مال خواهد کرد پس بایطریق لسان اکه در حمر سائل مر کلمه ۷ ۹ صاحب الاجتماع
و الاستقبال او دوع او تاد الحاجه تحت یکذلک بالحاج الی مسئله ثانیه و الی اذا هاشته
احمد و هو بوسط السماء علیه فی زمانه مرجمه این کلمه در نسخه کاحمد مرقوف و ابو العباس
اصفهانی شرح کفته امد کلمه نوزدهم است یعنی نوزدهم از کلمه دیکر و صاحب حسابهای و سعال کوکبی خواهد
کر خطا او در طالع دور جزء اجتماع و سعال مسر مر و حمر سوالی کرسد از مطلوب کر حاصل خواهد بعد
یابد و صاحب اجتماع با سعال مصدوم مر سوال او در و تدری از طالع سوال افتد یا در خانه مطلوب
آن مطلوب حاصل شود و همچنین حمر کار کسند کر خواهد کر نیت بسه نهند بنای کر نهند

نحو دهندم

اسطرلاب اعسار یابد که او را که ملوک سیارگان او باد باشند ایدون که ملوک طالع بود و سلطان
و عمل و ارواح بسر کار که ملوک مدکر او باد باشند و محض سعد ها که ملوک سیارگان اوباد
و برج کسوف و آن طلعه ها که از اصناف موجود آید دلیل برج کسوف و صورتهای
ماه و طالع او که معجره که واقع در آن ایام ماه در وقت کسوف طلوع کرده و مقدار
اثر بقدر مقدار مکث ماه در زیر افق و بقدر زمان ماه فوق الارض حساب کرده و کیت
احکام مذکور شود و محض در آنچه تقضاء آن حساب ورجوع و سعادت سعود و نحوس
نحاس باد او باد مذکور بحسب مقادیر حرکات ایام و لیالی که محل است تفصیل آن در ابواب
معالات بطلموس مذکور است کلمه ١٠٠ المشتولی علی اوتاد و آن اتساع و ایتاد
و الارباع اذا قووا عزوا و علا مایدلون علیه و اذا اضعفوا ابان و رخص و کذلک اذا
اسرع سیره بالبطاء رجمه محض مشتولی بر اوباد باشد بعطا و اجماع و اسعال و در برج اعمار و با
مورث آن چیز که مدلول مشتولان عزیز و گران شود و محض صعف و خوار و ارزان شود
و محض سرعت سیر رواج یابد و محض بطی السیر کساد شود ١٠١ الشوکة الینازک
و ذوات الذوائب و توائم النجوم و ما شابهها رجمه ثوابت کواکب آثار علوی باشد
و نیازک و ستارگان ذوات الذوابه و حربها و امثال آن جمله از ثوابت کواکب شمرده اند ١٠٢
نجوم نباشد و بعضی شخصان این کلمه را بعد از این آیه یک کلمه شمرده اند ١٠٣
الهالة الینازک یدل علی ما دلت الاکرة فاذا کانت ثخینة و اعدة دلت علی باس تعرض ذلک الجهة

اگر کواکب را در امداء آن کار باد در وقت زمین نهند و محض کسی بهای سود آن کوکب در وسط السماء
طلوع کرده و در اطالع آن سعود بوده و محض بهای باد او را محسوس سازد کلمه ٩٨
یکی از این پنج طالع و کل در جمیع کلها ما وضع علیه ختیار للولوه و کذلک ما یطلع مع کل درجة من کل
لصناعته رجمه در کتابها که منسوب بتکلوشاه بابلی آورده اند که باهر درجه که طالع کند
و از همه هم چنین روایت کنند و در بعضی خلیها یاد کرده اند که باهر درجه که طالع کند و در این کلمه میگوید
که نزدیک بآنکه ختیار بولوه بطالع فولوس تشبیه میشود بآنچه باهر که در جه طالع او طالع کند و صناعت او
تشبیه بآنچه باو جهی که طالع او در آن درجه باشد طلوع کند کلمه ٩٩ المواضع التی یقع فیها اثر الکسوف
و الخسوفات و مبدا الرجوع و الاتساق هی الاوتاد و التی بعدها من مواضع الکسوف فی الموالید و التحاویل للاشخاص
و الدلیل الذی یدل علیها و بحسب فیها و طبیعة ما یؤثر فیه علی حسب موضع الکسوف و طالعه
صور الکواکب الثابتة و طبیعة ما یعرض الکسوف من الکواکب المتحیرة و مقدار ما یتحری علی مقدار اثر الکسوف و الخسوف
و هو مقدار ما یکسف منها و علی بعد ایتکلم فیما بعد من ذکره رجمه در این کلمه احکام بسیار
که در الفاظ محصر ایراد کرده است و ضبطهای که از آثار کسوف و خسوف و آثار مقارنات کواکب متحیره
و مبداء رجوع و اتساق حساب آن در موضع واقع شود و آن خانه ها از بروج که ملوک سیارگان بحواصع
کسوف و خسوف بآن مواضع آن طالع و مقارنه در گوشه که در جهت مسرع طالع
ساله در آنکه در طرف معرب طالع و بروج آن اوباد از طوالع حوالیه و تحاویل الحاص الی

في النكاح الحمل والثور والاسد والجدي والحوت ذوات شبق وحرص على النكاح وفي الميزان والقوس شيء من ذلك
واما امور النساء فالثور والاسد والعقرب والدلو دالة وهم عقيم وحضانتهن والحمل والسرطان والميزان على فسادهم
والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت على توسط حالهم والسنبلة اعف ٥ في دلالة البروج على جهات العالم
الحمل يدل على قلب المشرق والاسد على ميسرته من جهة الشمال والقوس على نحو الجنوب والثور يدل على قلب الجنوب والسنبلة
على ميسرته نحو المشرق والجدي على ميمنته نحو المغرب والجوزاء على قلب المغرب والميزان على ميسرته نحو الجنوب والدلو
على ميمنته نحو الشمال والسرطان يدل على قلب الشمال والعقرب على ميسرته نحو المغرب والحوت على ميمنته نحو المشرق ٥
البروج الحارة الحمل الجوزاء الاسد الميزان القوس الدلو البروج الباردة الثور
السرطان السنبلة العقرب الجدي الحوت ٥ البروج الذكر والانثى جميع البروج الحارة
ذكران وجميع الباردة اناث والكواكب تقوى منها فيما جانسها بالطبايع وبالذكورية والانوثية وتنقل طبايعها
اليها حتى يصير الكوكب الذكر دالا على الاناث لكونه في برج انثى والهند ينسبون الذكور الى النحوسة والاناث
الى السعادة ٥ البروج النهارية والليلية الاتفاق في ذلك على ان البروج الذكور كلها نهارية
والاناث كلها ليلية والكواكب النهارية تقوى في البروج النهارية والليلية في الليلية وخالف قوم في ذلك
على ما ذكر في البزيدج الرومي فقالوا ان الحمل والسرطان والاسد والقوس نهارية ونظايرها الميزان والجدي
والدلو والجوزاء والسنبلة وسايرها مشتركة للنهار والليل ومذهب الهند في ذلك ان الحمل والثور
والجوزاء والسرطان والجدي والقوس يقفون بالليل والستة الباقية تقوى بالنهار ٥ نسبت الالوان على البروج
الحمل ابيض مشرب بحمرة الثور ابيض اسود الجوزاء اصفر مشرب بخضرة السرطان دخاني غير صادق السواد

الاسد احمر اللون مشرب ببياض السنبلة اصفر اللون الى البياض الميزان ابيض الى الادمة العقرب في الاصل خالي
القوس لونه الى الحمرة الجدي مختلط من ادم وخضرة الدلو اصفر مشرب بسمانجونة الحوت ابيض ٥
ما الطريقة المحترقة هي اواخر الميزان واوايل العقرب وكل هذين البرجين غير موافقين للنيرين لانهما ظلامهما
وادبارهما ولانهما هبوطاهما والنحسان يليانهما احدهما بالبيت والآخر بالشرف ثم خص به الموضع الذي
ذكرنا لاقتراب شرف زحل وهبوط الشمس منه عن جنبه وهبوط القمر عن اخرى والشقاء حدي النحسين وهو
المريخ فيما بين ذلك من البرجين ٥

قران اقدم

ناری

خاکی اوسط

اوسط

ہوائی

ناری

آبی اوسط

اعظم

ہوائی

ناری

خاکی اوسط

اوسط

ہوائی

ناری

آبی اوسط

اعظم

ہوائی

ناری

ساعات صبح و شفق بعرض لیلها

	حمل	ثور
۱	الا ح	الر ه
۷	الد ع	ا ما ه
۶	الد ما	ا ه ع

	جوزا	سرطان
۱	ا ه ع	ا ز ح
۷	ا ح ز	ا ز ح
۶	ا ز ح	ا ح ز

	اسد	سنبله
۱	ا ه ع	الر ه
۷	ا ه ع	الد ما
۶	ا ما ه	الد ع

	میزان	عقرب
۱	الا ح	الا ما
۷	الد ه	الد ه
۶	الد ل	الح ند

	قوس	جدی
۱	ال ه و	الح ح
۷	الو ه	الر ع
۶	الر ع	الو ه

	دلو	حوت
۱	ال ه و	الا ما
۷	الح ند	الد ل
۶	الد ه	ال ه

کتابخانه ملی ایران تأسیس ۱۳۰۱